۱۲
ج - ۲

کتابخانه مجلس

اسم کتاب .....

اسم مؤلف .....

خطی

چاپی

موضوع .....

شماره دفتر ثبت ۵۳۴

شماره ترتیب درقفسه .....

ملاحظات .....

۱۲
ج - ۲

[redacted]
کتابخانه مجلس

اسم کتاب .....

اسم مؤلف .....

خطی

چاپی

موضوع .....

شماره دفتر ثبت ۵۳۴

شماره ترتیب درقفسه .....

ملاحظات .....

۴۳۶

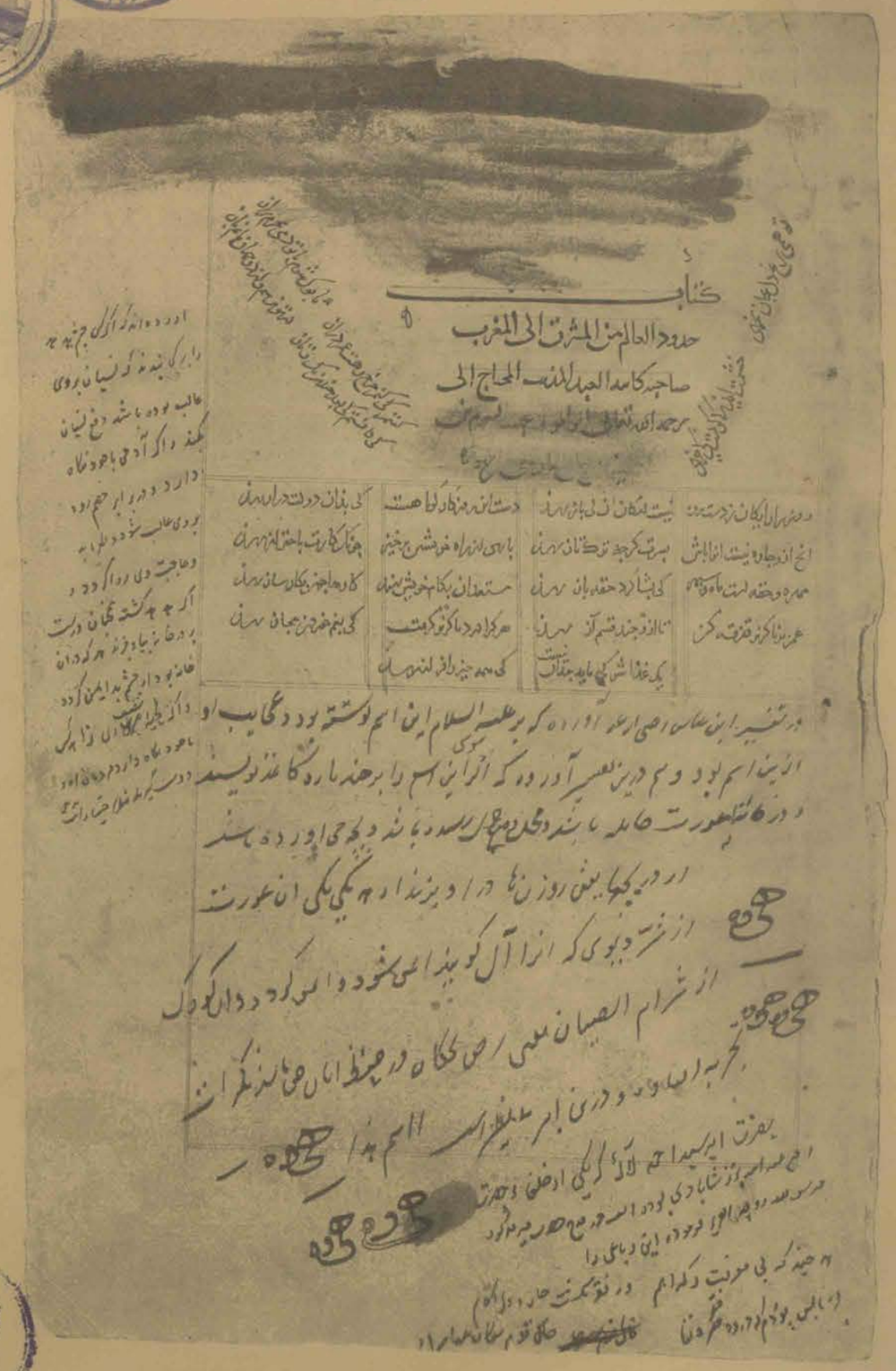

کتاب

حدود العالم من المشرق الی المغرب

صاحبه کاتبه العبد المذنب المحتاج الی

رحمة الله تعالی ابو الحسن بن محمد البستی

1a

فهرست بابهای کتاب بسم الله الرحمن الرحیم و ناحیتها

ا کساش کاتب ب اندر نهادن زمین و مقدار آبادانی و ویرانی وی
ج سخن اندر دریاها د سخن اندر جزیرها ه سخن اندر کوهها و سخن
ز سخن اندر بیابانها و ریگها ح سخن اندر ناحیتها و جهان ط ناحیه چینستان ی ناحیه هند و سند
یا ناحیه تبت یب ناحیه تغزغز و ترکستان یج ناحیه یغما ید ناحیه خرخیز
یه ناحیه خلخ یو ناحیه جکلک یز ناحیه تخرس یح ناحیه کیماک
یط ناحیه غزنه ک ناحیه خلجا کا ناحیه بجغرک کب ناحیه خراسان
کج ناحیه حدود خراسان کد ناحیه ماوراء النهر که ناحیه حدود ماوراء النهر کو ناحیه سند
کز ناحیه کرمان کح ناحیه پارس کط ناحیه طبرستان ل ناحیه جبال
لب ناحیه دیلمان لج ناحیه عراق لد ناحیه جزیره له ناحیه آذربایجان
لو ناحیه ارمینیه و ارّان لز ناحیه عرب لح ناحیه شام لط ناحیه مصر
م ناحیه مغرب مب ناحیه اندلس ما ناحیه روم مج ناحیه صقلاب
مد ناحیه روس مه ناحیه بلغار اندرونی مو ناحیه مردات مز ناحیه بیغناک خزر
مح ناحیه الان مط ناحیه سریر ن ناحیه خزران نب ناحیه بردطاس
نا ناحیه برداس نج ناحیه ونلند نح سخن اندر آبادانی خوزستان ناحیه زنگستان
نه ناحیه زانج نو ناحیه حبشه نز ناحیه بجه نح ناحیه نوبه
نط ناحیه سودان س خاتمت کتاب

بالعز والسعاده بسپاس خدای تعالی جاودانرا آفریننده جهان و کشاینده کارها و راه نماینده بندگان
خویش بما بدانشها که آگاهی و درود و سپاس بر محمد و همه پیغمبران فرخی و بهروزی ملک خسرو امیر السید
الملک العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آشکارا کردیم این کتاب
را اندر صفت زمین و مساحت سند و هند و دو لر بحرت سفر صلوات الله علیه و بدانکه دیم اندر صفت
صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و بدانکه دیم همه ناحیتها از زمین و پادشاهیها که
اکنون معروفست با حال مردمی که اندر ناحیتها مختلف اند و رسمها و مذهبهای ایشان چنانکه اندر زمین کارها هست

با هر چیزی که از آن ناحیت خیزد و بدانکه دیم همه شهرها جهان که خبر او بما رسیده است اندر کتابها مشهور کان
عمارت کرده حکیمان با حال آن شهر به نزدیکی و خرمی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی
و ویرانی وی و نهاد هر شهری اندر کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد و بدانکه دیم
نهاد دریاها که همه جهان و جایها وی از خرد و بزرگ و همه آبهای که اندر آن خلیج خانند با هر چیزی که از آن
دریا خیزد و بدانکه دیم همه جزیرها که اندر دریاست که از آبادانی وی و ویرانی و حال مردم وی و هر چیزی که از آن
جزیره خیزد و بدانکه دیم همه کوهها اصلی که اندر جهانست و معدنها که اندر آن کنند و چیست و چه اندر آن کانها کنند
و بدانکه دیم همه رودها که اندر جهانست بزرگ از خاکی بدانکه شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا بکاه شود اندر کشتی و هر
خاصه آن رودها که اندر وی کشتی توانند گذشتن از آنکه آنجا خرد عدد بدهند نیست و بدانکه دیم همه بادها که بکنار
کشور و هفت اندر جهان با حال هر یکی بدانکه دیم و بدانکه دیم از آن بادها که اندر زمین وی زمین کرد آنست
هر یکی و فلک همه هشت بر هوا کرد آن بر دو قطب یکی را قطب شمالی خانند و دیگر را قطب جنوبی و هر یکی را کرد
هر دو دایره بزرگ بر او کشی که یکدیگر را ببرند بر زاویه قایمه آن دو دایره مر آن کوه را بر چهار قسم ببرند هم چنین
زمین منقسم است بچهار قسم بدو دایره یکی را دایره الافاق خانند و دیگر را خط الاستوا خانند اما دایره الافاق
ناحیت مشرق بر دو باخر آبادانی زمین که بر قطب جنوب یکدیگر و بر ناحیت مغرب یکدیگر با آبادانی مشرق بهر
دانی دایره است که چنانکه آن همه طالع آبادانی از زمین آن زمین همه پوشیده کاندر زیر آنست و خط استوا
دایره است که از حد مشرق بر دو باخر آبادانی زمین یکدیگر بر دو زمین جانب هر دو قطب تا مغرب بهر زمین جنس
روز با آبادانی مشرق و سند و آبادانی اندر جهان یک شمالیست از زمین همه که بخط استوا پیوسته است و بعضی بتر آبادانیست
اندر جهان یک جنوبی از زمین همه بخط استوا پیوسته است و مقدار این آبادانی که اندر شمالیست همه شصت و سه درجه است
اندر دراز با صد و هشتاد درجه از آنکه دایره مهترین که کرد زمین بر کرد دو مسعود و شصت درجه باشد
و مقدار آبادانی که اندر جنوبیست هفده درجه و کمتر هست اندر صد و هشتاد درجه و مقدار مساحت این هر دو
زمین همه زمینست همه شهرها جهان و پادشاهیها و مملکت و دریاها و کوهها و رودها و هر چیز که جایگاه
اندر وی دارد اندر زمین نه یک زمینست که یاد کردم اما ناحیت مشرق آخر سهی از زمین قبه حینستان است او را
خطا خانند بر لب دریا سبز است این دریا را روم چین خانند مشرقی خانند و تا زمان بحر الاخضر خانند
و حسن کرد ابن سطاطالیس اندر کتاب آثار علوی که این دریا گرد زمین بر گرد حد دایره الافاق و کسی اندر دریا

کاذ نکند و هیچ کس از دریا نا نبرده است فندانند که آخر دریا کجاست و هر چند که آباد نیست این دریا می بیند و نتواند
بکشتی بر نشست الا تعدادی که با آبادانی سخت نزدیکست و هم چنین ساحت مغرب آخر شهرها او را سوس الاقصی خوانند که بر لب
این دریاست که او را اقیانوس مغربی خوانند و آب این دریا مانده است باب دریا اقیانوس مشرقی بزنگ و طعم و بوی همچنین
هر چند که آباد نیست اندر مغرب اندر ساحت شمال و جنوب این دریا باندازه سوسه است و نتواند بکشتی گذشتن الا اندک نزدیک
بآبادانی پس از این قیاس کردن و کنند که هر دو دریا یکیست که گرد زمین بر می گردد بر مشرق و مغرب و بر هر دو قطب گذرد
و از همه این دریاست که کس نداند که اندر آن نیمه دیگر چیست البته و اما خط استوا از این نیمه بیشتر اندر دریا عظیم گذرد
و از خط استوا اندر سوی شمال شش و سه درجه آبادانیست و از پس آن جانور نتواند بودن از سختی سرما که آنجاست با قطب
شمالی و اما اندر ساحت جنوب از خط استوا بعضی دریا دارند و دیگر سخت گرمست و مردمان آنجا از طبع مردی دور
اند زنگیانند و حبشیان و آخر نیز دارند و از پس آن تا قطب جنوبی کس نتواند بودن از سختی گرما او و بالله التوفیق

سخن اندر نهاد دریاها و خلیجها نخست دریا را آخر است آن که اقیانوس مشرقی گفتیم و حد او آنکه محاط است از آخر
عمارت جنوب تا خط استوا و جزیره اولق و اولق و شهرهای اولق و اولق و ناحیت چینستان و کرانه شهرهای آخر خزر
و خرخیز است و مرز دریا را هیچ خلیج معروف نیست و دیگر دریا اقیانوس مغربیست و حد او آنکه محاط است از آخر
شهرها سودانست و سپس هامغرب سوس الاقصی با خلیج رومی و آخر شهرها روم و مقابل با بحر اقولی مرز
دریا را یکی خلیجست که بدان خلیج از دریا با دریا رومی پیوندد و دیگر دریا ابهر گشت که آنرا بحر الاعظم خوانند حد مشرق
نیز دریا سوسه است بدریا اقیانوس مشرقی و مقدار سیکی از خط استوا بر این دریا گذرد و حد شمالی این دریا از زمین
آغاز کند و بر شهرها هند و ستان و شهرها سند بگذرد و بر حدود کرمان و پارس بگذرد و همچنین بر حدود
بر حدود خوزستان و بصره و حدود بصره و حد جنوبی از این دریا از جبل الطاعر آغاز کند و بر ناحیت زانج بگذرد و بر ناحیت
زنگستان و حبشیان برسد و حد غربی این دریا خلیجیست که او گرد همه ناحیت عرب اندر گردد و این دریا را بنج
خلیج است یکی از آن خلیجست از حد حبشه بر دلرقه بسوی مغرب بکشد برابر سودان آنرا خلیج بربری خوانند و یکی
دیگر هم نزدیک بر دو ناحیت شمال فرود آید تا حدود مصر و بارک گردد تا آنجا که بهنا آید که میل کرده آن خلیج
بربری خوانند و خلیج ایله نیز خوانند و خلیج قلزم نیز خوانند و سیم خلیج از پارس بر گیرد در میانه کبیغب و شمال
بکشد تا آنجا که میان هی و خلیج ایله شانزده میل بود بر جزیره و آنرا خلیج عراق خوانند و جای عرب همه اندر میان این دو
خلیج است خلیج ایله و خلیج عراق و همه خلیج پارس خوانند که حد پارس بر گیرد تا بهنا آنکه تا بحدود سند و هند

خلیج از حدود بلاد هند بر گیرد خلیجی کرده تا ناحیت شمال فرود آید آنرا خلیج هندی خوانند و دریایی را از این دریا
اعظم بلاد شهر و ناحیت باز خوانند که آبادانیست و سوسه است چنانکه دریا بصره و دریا بصره دریای تمام و دریای
زنگستان و دریای هند و آخر نیز خوانند و اندر دریا همه زهرهاست که دریا خیزد و در این دریا
هشت هزار میلست و پهنای مخالف است بهر جایی و اندرین دریا از خلیج قلزم تا بحد چینستان اندر شبانه فرسنگ دو باد
مد و جزر باشد مدان سود کاب بیزایند و دو زایند و جزر از سود کاب بکاهد و فرو تر شود و اندر هیچ دریا
دیگر مد و جزر نیست الا بدو فرو کاستن ابها اندر روزها و دیگر دریای روم میانست اندر ساحت مغرب
و صفت آن دریا هر چه صفت صنوبرست و حد مغربی از دریای سرشتست بدریای اقیانوس مغربی و حد شمالی این دریا
شهرها اندلس و افرنجه و رومیانست و حد مشرقی این دریا شهرها ارمینیه و بعضی از روم و حد جنوبی از دریای
شهرها شام و مصر و افریقیه و طنجه است مرز دریا او دو خلیجست یکی آنکه بدریای اقیانوس پیوندد و دوم خلیجیست
بر گرد او روز مان بروم تبرد و بکناره قسطنطینیه گذرد و بدریای گرز بان برسد و هیچ دریا نیست که گرد او گرد
آبادان تر از این است و دراز این دریا چهار هزار میلست و پهنایش هفتصد است و بیشترین پهنا خلیج قسطنطینیه چهار
میل است و باریکترین جایی از خلیج مغربی ده فرسنگست و این کران بدان کران دگر توان دیدن و دیگر دریای
خزرست ناحیت مشرق او دریا نیست که بخزر و خوارزم پیوسته است و ناحیت جنوب بخزر و بعضی از خزران پیوسته است
و ناحیت مغرب اندر بشهرها خزران و اندر بادکان پیوسته است و ناحیت جنوب از دریای شهرها گیلان و دیلمان و طبرستان
و دگر کان پیوسته است و این دریا را هیچ خلیج نیست و دراز این دریا چهار هزار فرسنگست اندر پهنا چهار صد فرسنگ
و از وی چیز بخیزد که ماهی و دیگر دریای کهن بانیست او را دریای بنطس خوانند و حد مشرق او حدود
آلان است و حد شمال جایها بخلک و خزران و خزران و بلغار اندر بنی و حد غرب او دریای روم است و از حد مغرب
او ناحیت برجانست و از وی حد جنوب ناحیت روم است و دراز این دریا هزار فرسنگ میل است اندر
پهنا سیصد و پنجاه میل است و دیگر دریای خوارزم است او خوارزم بر مقدار چهار فرسنگ اندر میان مغرب
و شمال نیز گرداگرد وی جای خزران است دگر دور گرد این دریا سیصد فرسنگ است و این هند دریاست و میوه از این
دریا یکی ماهی خرد بسیار است تلخ و شیرین اما دریا که آخر که ایش خوانند یازده دریاست یکی دریای مازندران
حد مشرق است اندر حدود شمال و دراز این دریا صد فرسنگست اندر پهنا سی فرسنگ از دریای گرز خلیج بدو
پیوندد و از این دریا خلیجی با اقیانوس مغربی پیوندد و اندر گرد او دریاییست و دوم دریای گیلان و دیلمان و مازندران

شاه فرسنگ است اندر پهنای سی فرسنگ اندر میان این دریا دهیست کهوذان گویند و این دریا را باذان ده
باذ خوانند و از کرد او اباذ اینست و اندر او هیچ جانور نیست از مشهری ابش مگر کرم ❊ و سیم دریای خزر ده اندر
شام و اندر و هیچ جانور نیست البته از ملخی ابش دراز او سه روزه راهست اندر پهنا دو روزه ❊ چهارم دریای
نویطه است اندر روم دراز او سه روزه اندر پهنا دو روزه و کرد او اباذ اینست و اندر و ماهی بسیار است ❊ پنجم
دریای مطلی هم اندر روم اندر دراز او سه روزه و اندر پهنا یک روزه و از کرد او اباذ اینست و اندر او ماهی بسیار و گوهند
کی اندر و اسب ابیست ❊ ششم دریای یون اندر پارس نزدیکی کازرون دراز او ده فرسنگست اندر پهنا هشت
فرسنگ و از کرد او اباذ اینست و این دریا را منافع بسیار است ❊ هفتم دریای باسفهری اندر پارس نزدیکی شیراز
دراز او هشت فرسنگ اندر پهنا هفت فرسنگ از کرد او اباذ لنو و کم منفعت ❊ هشتم دریای جنگان اندر پارس
دراز او دوازده فرسنگ است اندر پهنا ده فرسنگ و این دریای با منفعت است و از کرد او اباذ انی ❊ نهم دریای
بجکانست اندر پارس دراز او بیست فرسنگ است اندر پهنا پانزده فرسنگ و اندر وی نمک بندد و از کرد او جای
دز کانست و از این دریا جشنه بکشایند بحدود دارا کرد و همی روز تا بدریا رسد ❊ دهم دریای قندکوک اندر خلج دراز
او ده فرسنگ است اندر پهنا هشت فرسنگ و اندر و نمک بندد هفت قبیلت خلجیان با نمک از تجارت ❊ یازدهم دریای
ایسکو کست میان جلک و قفقز دراز او سی فرسنگ اندر پهنا بیست فرسنگ و شهر بر سخان بر کران این دریاست
و اما دریاهای کی ابش شیرینست عدد او بدین بیست بهری را دریا خوانند و بهری را بطیحه خوانند آنک معروفست
الاک دریا خوانند هفت دریاست یکی دریای مصر کافی راصیره تنیس خوانند و بهری دریم بیسه است و رود نیل
اندر وی همی ریزد این دریا بستان شیرین بود و بزمستان کی رود نیل اندک بود شور شود و اندر میان این دریا
دو شهرست یکی تنیس نام و یکی دمیاط هر دو جامها با نفقت کی از مصر خیزد از این دو شهر خیزد دراز این دریا بانزده
فرسنگ است اندر پهنا یازده فرسنگ ❊ دوم دریای طبریه اندر شام دراز او دوازده فرسنگ اندر پهنا هفت
فرسنگ ❊ سیم دریای نتیه اندر روم از کرد او اباذانی دراز او هشت فرسنگ اندر پهنا پنج فرسنگ ❊ چهارم دریای
ریش اندر روم از کرد او اباذانی دراز او پنج فرسنگ اندر پهنا پنج فرسنگ ❊ پنجم دریای ارزن اندر پارس نزدیکی
شیراز ماهی شیر از این دریاست دراز او ده فرسنگ اندر پهنا هشت فرسنگ ❊ ششم دریای زره بسیستان
از کرد او اباذ اینست و دهها کرد از وی سوی کی به بیابان باز دارد دراز او سی فرسنگ است اندر پهنا
هفت فرسنگ و گاه بود کی آب این دریا زره چندان بود کی از رودهای خیزد کی بگردان بگذرد و بدریای اعظم شود

هفتم دریای زره کاندر حد سیستان است کی از حمار رود بیوندد کی از بتمان گشاید اندر میان کوهها است اندر و رود
بگشایند کی آب سمرقند و بخارا و سغد از تجارت بقدار حمار فرسنگ اندر حمار فرسنگ ❊ و این اصناف دریاهای کی
معروفست و مردم را اندر کتبها اخبار یاد کرده است و بیرون از این دریاهای آخر بسیارست چون دریاهای کی اندر
اندلس و کوهها کی زکانست اندر مانشان نزدیکی بستاب دراز او فرسنگی اندر پهنا نیم فرسنگ و چنانک اندر کوهها و
طوسست و کوهها طبرستانست ولکن نه معروف اند و نه قیم و باوقت بود کی خشک شود چنانک هیچ آب نماند اندر
این یاد نکردیم ❊ و اما آبهای کی آنرا بطیحه خوانند آن بسیارست ولکن آنچ معروفست نه بطیحه است سه اندر وی
چون کسی دریای جنوبست از آن سوی نوبه بنزدیک جبل القمر کی از ده روز بگشایند از هر بیخی یکی بطیحه بندد آنگه آن
هر بطیحه سه روز بگشایند و بیکجا کردایند و از آن هر شش یکی بطیحه بندد آنگه از آن بطیحه بروز دیگر بگشایند
و میان نوبه و بلاد مصر بگذرد تا بدریای تنیس افتد ❊ و دوم بطیحه بصره است و از کرد وی اباذانی و دهها
و شهرکها بسیارست یکی بطیحه کوفه است و از کرد او اباذانی با نعمت بسیار ❊ و هفتم بطیحه بخارا و او را اولاغ
بیکند خوانند اندر ماوراء النهر است ❊ و هشتم اندر اعالی جیستان اندر حد و در شهر خمدان ❊ و نهم اندر شمال جیستان
و همه این دریاها و بطیحها کی است کی ابش شیرینست و اندر و ماهی بسیارست و صیادان اندر و کارکنند و آن
بطیحها کی جز اینست گاه اندک خشک شود از آن مهران یاد نکردیم سخن اندر چیزها هر زمینی کی اندر میان دریا
بود از روی آب برتر یا هر کوهی کی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند ❊ اما اندر دریا اقیانوس مشرقی
کی جزیره کلت معروف و او را جزیره الفضة خوانند اندر و معدن خان سیاج است و ابنوس و بیان و معدنها
بسیست و اندر و هند و زنگ است کی هم از این جزیره بیرون آید از هند از جایی مختلف و اندر این دریا دیگر
و اندر این جزیره شهر بیست منک و معروف از شمال جیستان است او را شهر جزیره الفضة خوانند آبادانست
و بسیار مردم ❊ و اما اندر دریای اعظم سیزده جزیره معروفست و دو کوه آبادان یکی کوه از ناحیت جنوبی
ابیه و مغیر دریا اندر آید و دیگر از ناحیت شمال برود و بیند دریا اندر آید برابر وی و این دو کوه را اندر کتبها
بطلیموس مذکورست و هر یکی از این کوه بعضی بر خاک است و بعضی بر آب ❊ و اما جزیره تحتیس از آن
دریای اعظم او را جزیره الذهبیه خوانند کرد او هفتاد سیصد فرسنگست و اندر و معدنها زرست و آبادانی
بسیارست و مردمان او را از نیکان و اتی خوانند و همه برهنه اند و مردم هزار و بازرگانان جیستان
بسیار آنجا روند و آنجا روند و طعام و به ایشان فروشند بنهم باشارت می آنک با یکدیگر سخن گویند

و دیگر جزیره است اندر دریا نام او طبرنا کرد او هزار فرسنگست و گرد او پناه و نه جزیره است بزرگ
را بآبادانی و ویران و اندر و شهرها و دهها بسیارست و اندر و کوهها و رودها بسیارست و اندر و معدنها یاقوت است
از همه رنگ و این جزیره برابر سر حد میان چینستان و هندوستان است و اندر و شهر هیست بزرگ او را مونس خوانند
بزرگ گرانست که بهندوستان باز دارند هرچه از این جزیره خیزد بدین شهر آرند و از این جای بشهرها جهان برند
سیم جزیره ارابی بحدود مغرب اندر جنوب از یمن و اندر و مردمانی اند سیاه و حبشی و برهنه غواصی کنند اندر این
جای مروارید است و از این جزیره عنبر خیزد و دارو بزنیان و کرک جامه و عنبر برابر آهن بفروشند و بیخ این دارو بزنیان
که از این جزیره خیزد تریاکست از همه زهرها چهارم جزیره صریح است اندر مغرب سر مغرب اندر و هر خانه
کافرست و مردم وحشی و مار بسیار پنجم جزیره انت اندر اجابه و ملاهط خوانند از و عنبر بسیار آید و کبابه
و صندل و سنبل و قرنفل ششم و اندر مغرب این جابه جزیره هست او را بالوس خوانند میانه آن دو فرسنگست
و اندر و مردمانند سیاه و مردم خوار و از و کافور نیک و جهد خلای و مقدونی شکر آید هفتم اندر جنوب بالوس
جزیره است کله خوانند پادشاهی جابه هند دست میان بالوس و کله دو روزه راهست و اندر و خیزران بسیار
روید و معدن آبزیست هشتم جزیره بنکالوس خوانند اندر مغرب کله است و میان ایشان شش روزه راهست
مردمان او برهنه اند با بازرگانان اندر آمیزند خواستنی ایشان اهنست و طعامشان موز است و ماهی و جهد هندی
و این جزیره از شهر طی بیست روزه راهست نهم جزیره است بنزدیک سندان هرنج خوانند و از و کافور بسیار
خیزد دهم جزیره لاقت است اندر و شهرهای خرم است مر او را لاقت خوانند و اندر و کشت و بهدست و نعمت بسیار
و آبها خوش و از همه جهان بازرگانی بآنجا روند و این جزیره براس بارس است یازدهم جزیره نارة است بر خط
استوا است بر میانه آبادانی جهان طول او از مشرق تا مغرب نود درجه است و زیجها و رصدها و جای کواکب
سیاره و ثابتات بین جزیره راست کرده اند اندر زیجها اقدم و این جزیره استوا الليل و النهار خوانند دوازدهم
جزیره وال خوانند برابر بادوس است و اندر و دهها بسیارست با نعمت و جای منزل کشتیست سیزدهم جزیره
خاورک خوانند اندر جنوب بصره و میان بصره و خاورک بپنجاه فرسنگست و اندر و شهر هست بزرگ و خرم مر او را خاورک
خوانند بزرگ او مروارید یابند مرتفع و با نعمت دیگر جزیره خرداند بیکدیگر پیوسته او را سیطرا
خوانند بنزدیکی بلاد حمان جایی کم نعمت و بسیار مردم و اندر دریا جزیرها بسیارست و لکن ویرانست و ندمعروف
و خرد لنهران یاد نکردیم و اندر دریا برابر باد دیشام کوهها است انما نارات و جبیلات خوانند دریای

انجا دام با موج با شرر و اشتد و اما اندر دریای اقیانوس مغربی سست و پنج جزیره است معروف که نام آن اندر کتاب
بطلمیوس بیذات شش جزیره از وی برابر بلاد سودانست انرا الجزایر الخالیه خوانند و اندر و معدنها زرست هر سالی
بیکبار مردمان از ناحیت سودان و شهرهای سوس الاقصی بروند و از آن معدنها زر آرند و آنجا کس مقیم نتواند شدن
از حمی کرما هفتم جزیره حدیره انجاست که دریا روم بدین جا شوند و از و جشمه آب بزرگ بکشانند و دهنه خلیج
دریا روم کردند هشتم و نهم دو جزیره است بیکدیگر نزدیک یکی را اروذ خوانند و یکی را اروذ خوانند برابر
بلاد الروم است رصدها و زیجها بر کواکب را اندرین دو جزیره بوده است دهم و یازدهم دو جزیره است بیاصاف
نیم فرسنگ برابر آخر حد روم از ناحیت شمال انرا جزیره مردان و جزیره زنان خوانند اندر جزیره مردان همه مردان اند
و اندر دیگر همه زنانند به هر یک سال چهار شب همه بهم آیند از بهر توالد را و فرزند نر چون سه ساله شود بجزیره
مردان فرستند و اندر جزیره مردان حبشی دشش بر دو است بزرگ که هم از آنجا برآید اندر دریا افتد و اندر جزیره زنان
سه رود است هم چنین و از پس این جزایر اندر ناحیت شمال این دریا دوازده جزیره است مر انرا جزیرها بر طانیه خوانند
بعضی آبادانست و بعضی ویران و اندر و کوهها است و رودها و دهها بسیار و معدنها آهن و قلعی دوازدهم
جزیره طوس خوانند اندر شمال این جزایر بر طانیه دراز آن صد فرسنگست از و یک آب بزرگ بکشایند و بر خشک برود
و راست برود با دریای مارطس که اندر شمال صقلابست چنانکه یاد کردم و بیست و پنجم جزیره است که او را جزیره
توبلی خوانند بعضی از شهرهای شمالی را طول این جزیره گرفته اند و این از جزیره است که از دریای مواری مرخط
استوا آگی برون جزیره کند با حد حدود آبادانی جهان بکند از ناحیت شمال هر جزیره که معروفست اندر دریای
اقیانوس مغربی اینست که یاد کردم و اما اندر دریای روم شش جزیره است آباذان و دو کوه یکی را جبل الطارق
خوانند یکی را و اندر بلاد اندلس است و دیگر را اندر آن خلیج که از دریا روم با قیانوس پیوندد و اندر و معدن سیم است
و از دارو های خیزد که از آن زمین اندر هر جا طیانا و انج بیزیانند و دیگر را جبل القلال خوانند بنزدیک
شهر رومیه است اندر مغرب از وی کوهیست که گویند که هرگز هیچ کس بر سر وی نتوانست رفتن از بلندی و از
صیدها خیزد و جرب و هیزم و اما آن شش جزیره که یکی را جزیره قبرس خوانند گرد وی سیصد و پنجاه میلست
و اندر و معدن سیمست و معدن مس و معدن دهنج برابر قیساریه و عکه و صور نهاده است جزیره دوم او را
جزیره اقریس خوانند اندر شمال این جزیره است و از گرد او سیصد و پنجاه میلست سیم را جزیره باقس خوانند از
گرد او سیصد میلست چهارم را جزیره صقلیه خوانند به نزدیکی رومیه گویند منزل از گرد این جزیره بر این

5a

دو جزیره و میان اندرین جزیره بودی اندر قلم او استولهای این جزیره دراز او هفت هزار است اندر هفتاد و پنج منزل
پنجم و اجزیره سرداینه خوانند اندر جنوب دریه کرد او سیصد میلست ❊ ششم جزیره اقریطس اندر شمال
اطرابلس است برابر وی کرد وی سیصد میلست ❊ و این هر شش جزیره آباد است و با نعمت بسیار و با شهرها
و روستاها و مردم بسیار و بازرگانان و لشکر و خواستها بسیار است ❊ و این جزیرها دریا روم آباد از برست
از همه جزیرهای عالم ❊ و اما اندر دریای ارمینیه یک جزیره است بر او یک دهست انرا کیرذان خوانند جای
با نعمت است و مردم بسیار ❊ و اما اندر دریای خزران دو جزیره است یکی برابر دربند خزرانست انرا جزیره الباب
خوانند اندر تخارستان جزیره کی همه جهان به برند و زنگ زران انرا بکار برند ❊ دیگر جزیره سیاه کوهست
کروهی تو کانند اندر عمر انجا متم کشته و اندر دریا و اندر خشک درختی کند ❊ جزیره دیگر هست اندر دریا
و لکن کوشه از وی بخشکی پیوسته است برابر دهستانان سر خوانند اندر و اندک مردم است
صیادان باز اند و حاصل وی ماهی ❊ و دیگر هیچ جزیره نیست مذکور و معروف و آباد ان اندر همه جهان
الا اینکه یاد کردیم و این همه دریاها و خلیجها و جزیرها صورت کرده ایم چونانک هست و بدان جای کی هست
و بالله القوة سخن اندر کوهها و معدنهای کی اندر وی است نهاد کوه بر دو طرف است یکی کوه اصلی است
کی از ناحیتی بر وذ بناحیتی دیگر جایی باریک کردد و جایی سطبر جایی راست برود و جایی کژ تا انجا کی
به بزد انرا عمود کوه خوانند ❊ دیگر شاخها کی هست کژ عمود کوه بر کیرد و همی رود همچنان تا انجا کی بهزد
و انرا شاخ کوه خوانند هر جزیرتی کی او را شاخها بسیار باشد و باشد کی آن شاخ را نیز شاخ بود مثال کوه همچنین
است ❊ و هر کوهی کی عمود وی اندر میان شهرها و روستاها کذرد انرا ساخها بسیار بود و هر چه اندر میان
بیابان و بی دریا و بی رود کذرد انرا شاخ اندک باشد ❊ و اما عمودها کوه بیشتر بر یکدیگر پیوسته است
اما نخستین کوهی اندر ناحیت مشرق آن کوهست کی او را الطاعن فی البحر کفتم کی نهد او در خشکی است و نیمه
اندر دریا ❊ و دیگر کوه سرندیب است این کوهیست صد فرسنگ در آن وی و بلندیست چنانک جایها هست
کی کس بر آن سر نتواند شد و از سرندیب تا دامن کوه دو روز راه است و اندرین کوه معدن یاقوت است از همه رنگ
و اندر رودکنهای وی الماس است و الماس اندر همه جهان جایی دیگر نیست و زمین او را سنبادة است و اندر انجا
از دریا کی بذو نزدیک است مروارید است با نعمت و اندر وی سنبل و قرنفل و تاقله و جز بوها و همه انواع بسیار است
و اندر وی درخت هندهنک بسیار است و داو برنیان و خیزرانست و اندر وی اهوی مشک است و حیوان زباد است

و کرک است و رومنشان بای مردم است بسنک فرو شده کوهنشان بای آدم است علیه السلم و اندر وی مردمانند
بر هند و آن کوه اندر اقلیم نخستین است و او کوشه ایکه کوهی بر دلرذ بذ و پیوسته میان آخر هندوستان و اول حد
چینستان انرا کوه ماینسا خوانند بناحیت شمال فرو ذاید تا انجا کی آخر هندوستان و اول تبت بهر دو همچنین
بناحیت شمال فرو ذاید میان تبت و چین تا آخر حد تانک زنک از تبت لکه عطف کند از سوی مغرب و همی رود
میان چین و ناحیت تزان از تبت میان مغرب و شمال تا آخر حد تبت و انکه بر وذ میان تو سمت و میان حدود
چین تا آخر بیابان چینستان همی رود میان شهرها ماوراء النهر و شهرهای ترکستان تا حدود طراز و شیلی و انجا
این عمود بسود ❊ اما انجا کی آخر حد هندوستانست و اول تبت شاخی بر کیرد متقدار پنجاه فرسنک از مشرق
بچینستان اندر رود و انرا کی آخر تبت است همچنین شاخها بسیار بر کیرد از سوی مشرق
و از سوی مغرب و اندر بر آکنده اند ❊ حدود ماوراء النهر است شاخها بر کیرد بسیار
و از هر یکی از آن شاخها شاخهای بسیار بر کیرد و اندر همه ناحیت ماوراء النهر بر آکنده و این شاخهای است
کی اندر و معدنها سیم و زر است و سرب و آهن و داروهای بسیار ❊ و اندر نواحی چینستان هژده کوه است
خرد و بزرگ از ملک بر بیرون همه جای ماوراء آکنده اندر همه ناحیت و اندر چهارده کوه از آن معدنها زر است ❊ دیگر
اندر آخر حد ترکان تغزغز انجا کی سوسنه است چین کوهیست متقدار چهل فرسنک دراز ای همی انرا کوه طغفان
خوانند و هم بزرگی طغفان اندر ناحیت تغزغز کوهی بر کیرد و سوی مغرب همی رود اندر میان تغزغز و بخارا خرکاهها
مختلف با کوه ماینسا بزرگی رود خوانند غوز انرا کوه اغراج آورت خوانند و هر یکی از این کوه او را نامها
بسیار است نیز کی هر جای را از این کوهها بنام آن ناحیت یا آن آن شهر باز خوانند کی بذو نزدیکتر است و دیگر
از اول حد تغزغز از نزدیکی دریا اسکوک کوهی بر کیرد و همی رود تا آخر تخشیان و اول حد خلخ و آنکه عطف کند
و شاخی ناحیت قومی از خرخیز باز کردد انرا کوه تولس خوانند و اندر این کوه سمور است و سنجاب و اهوای مشک
بسیار و اندر آن عطف کی بناحیت خرخیز باز کردد حیوان مشک است و ختو و سنجاب و سمور و دیگر
از ناحیت کوهی از کنانه از هندوستان کوهی بر کیرد و بسوی مشرق همی رود تا صحرا و از انجا تا ناحیت شمال
فرو ذاید میان مملکت دهم و مملکت رای از هندوان تا بحدود هیتال انکه آن کوه بدو شاخ کردد یک شاخ از
سوی شمال بحدود هیتال و بیتال فرو ذاید و میانه آخر هند و تبت بکذرد بر شمال حدود بلور و سمرقند اق
و شکنان و خان و بر جنوب بیابان همی رود تا بحدود ذراشت فرو ذاید میان مغرب و شمال و بحدود

بتمان ای ماوراء النهر بگذرد تا بحدود سوقشنه برآید * واما این کوه را از حدود شکنان و خان قدر گشت
شاخهاست بسیار و بی عدد * واما از میان وخان و ترانشت شاخها بسیار برگیرد و از حدود ختلان
بر آکند و آنجا حدیث آنیم و نزهت و از شاخهای ختلان یک شاخ بر دارد و با شاخی از حدود بتمان هر دو یکی
شوند و از میشان شاخها بسیار بر دارد و از حدود ناحیت جنابیان افتد و آنجا بر آکند و آنجا یکی از عمود اصلی
بتمان بر خیزد و شاخ شود و جز بحدود شرشنه آید باز هر دو یکی شوند * و از حدود بتمان شاخی بر گیرد
و از حدود بتمان دریاچه و میان جنابیان بگذرد بر حدود سمرقند و سغد برود تا بحدود بخارا * و همچنین
هر یکی را از این شاخها شاخهاست اندک و بسیار و آن شاخ دیگر از حد هیتال از میان هند و ستان برود
بر حدود تبت بگذرد میان مملکت جابه خشک و مملکت لحدز بگذرد و آنجا اورا کوه قسک خوانند
همچنین برود از میان شمال حدود قشمیر و بهند و دیگر از میان لغمان بر جنوب بگذرد
و شکنان و خان و بدخشان می گذرد و بر جنوب دستها ختلان بگذرد تا از میان حدود تخارستان
از میان طالقان و سکلکند و خلم و سمنگان بر جنوب بلخ بگذرد و از میان حدود سمان و جهان بگذرد
از گوزکانان و آنکه عطف کند از سوی مغرب میان مغرب و شمال بلاد غور برود بر جنوب اسفزار
و هری و بوشنگ و نشابور بگذرد آنکه میان نشابور و سنگوار براه فرود آید از سوی شمال و باز عطف
بمغرب نهد بر شمال سمنان و ری بگذرد و از میان ناحیت دیلمان افتد تا با خر حدود گیلان * و این کوه
جز از حدود بلخ عطف کند از میان حدود مکران تخارستان بدان نواحی چندان شاخ خرد و بزرگ از وی
بر دارد که عدد بی خدایی داند * و از هر شاخی از بی شاخ بسیار بر دارد و از میان حدود تخارستان
و اندراب و پنجشیر و خان بانه و باسیان و بعضی از حدود گوزکانان و بشت و درخذ و زمین داور و غرجستان
از میان بر آکند و با بحدود سند بگذرد و از این شاخها معدنها سیمست و زر * و جز حدود این کوه
بنواحی غور بر شاخی از وی بر گیرد و گرد از میان این حصن آمکشتری باز با هم بر زند و این کوه یکی گردد
و از میان این حلقه کوه بیک شاخ بزرگ بر گیرد تا از شاخهای دیگر
بسوی مشرق از میان حدود بست و غزنین از میان بر آکند و همچنین بحدود آمبر از این کوه داشت
خرد کی بوستاهای از میان بر آکند و همچنین بناحیت کوهستان و کوهش و حدود دیلمان این کوه را
شاخهاست بسیار * واما این عمود کوه جز بحدود سمان و جهان یک بهره از گوزکانان بدو شاخ

گردد یک شاخ آمست که بدین گردیم * و دیگری بشمال آید و از حدود از جهت مغرب میان گذرم و انبیر
فرود آید و میان کرزوان و جهودان بگذرد و میان کشین و درزه و میان مرورود و بلخ شود
بگذرد و بر جنوب سرخس برود آنکه بناحیت شمال فرود آید بحدود طوس و باورد و نسا برود
تا بحدود گرگان بهر از آنکه یکی دره آید سه روزه راه دراز او و پهنای او تنگ اندر دره دیناوند زاهرت
خوانند و از کوه گران سوی دره دست از حدود سبر این فرود آید تا بحدود گرگان آنکه روی میان
مغرب و جنوب نهد بر جنوب آمل و شهرهای طبرستان همی رود تا بحدود شهرهای آتلان
عمود دیگر سوند که صنعت کردم و هر دو عمود یکی گردند و از آنجا برود تا با خر ناحیت گیلان جنابگر بدیدیم
کردیم و این کوه را از حد هند و ستان که ابتدا او است تا بحد گیلان کاخ امست کشمر نیز خوانند
و تبانی منطقة الارض * و دیگر آنکه ناحیت کرمان کوهها است از یکدیگر بریده از آن کوهها
کرمان خوانند یکی را از آن کوهها کوه کوخ خوانند آنکه میان بیابانست دراز او از دریا بیست بحدود
جیرفت و از هفت کوه دست یکدیگر بیسته و هر کوهی را از آن هفت کوه مهتری دارد و عامل سلطان آنجا
کوه نشود و از مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی کرد کنند و بدهند * و این هر هفت یکدیگر را طاعت
دارند و مردمان آن کوه را کوخی خوانند و ایشان را از بانیست خاصه و جایست با نعمت بسیار و سخت
استوار دست و از بلشکر و جنگ توان گشادن و میان آن کوه و جیرفت شاخکها کوهست و آن جای را
کوهستان بوغانم خوانند * دیگر کوه بار جانست دراز او از حد جیرفت تا حد بم و اندر آن کوه معدن
سرنبت و مس و سنگ مغناطیس بود و دهست یکی را کفنز خوانند و دیگر را دهک * و دیگر کوه
جیرفت کوهیست دراز او دو روزه راه و اندر آن کوه معدنها بسیار است * و دیگر کوهیست کوه سیم
خوانند دو کوهست خرد بیکدیگر بیسته میان ختر و جیرفت و اندر معدن سیمست * و دیگر آنکه ناحیت
بارمس کوهیست بر گیرد از میان فسا و دارابگرد و روی بمشرق نهد و همی رود با سر حد کرمان آنکه
عطف کند و بشمال فرود آید تا بحد تاس و رود آن آنکه عطف کند و روی بمغرب نهد و همی رود تا بسر حد
میان بارمس و خنستان آنکه از آنجا عطف کند و بناحیت شمال فرود آید میان کره بود لف و سباهان
فرود آید و بشهرهای جبال فرود آید تا بحدود مندان بگذرد آنکه بر جنوب مندان بگذرد و میان
شمال و مغرب همی رود تا بحدود مراغه بهر از آذربادگان و آنکه ببود و این کوه را اندر کوه الجبال

چندان شاخست کی هیچ شهری نماند الا کی بنزدیک او شاخیست ازین کوه ❊ وهم چنین اندر ناحیت پارس
این کوه را شاخهاست بسیار ونیز کوههاست پیوسته وبریده چندانک بنزدیکی هر شهری لز شهرهای پارس کوهیست
وهم چنین این کوه را شاخهاست بنزدیکی سپاهان کی اندر هفتشان بیرا کنند وان کوه را بنزدیکی سپاهان
کوه چیلو خوانند ❊ دیگر کوهیست اندر ناحیت شمال میان حد کیلک واول خرخیز از سر حد کیلک
بر کیرد واز سوی مشرق برود تا بحد خرخیز انکه عطف کند وبناحیت شمال فرود آید تا انجا کی اباذلی
جهان بنزد لز سوی شمال این کوه ریکاکیان کندله باغی خوانند ❊ دیگر ناحیت اذربایذکان کوهیست
خرد بنزدیکی لر دویل انرا کوه بیلان خوانند ❊ ودیگر نواحی ارمینیه کوهیست ابتدا او از عراق برود
از نکریت انجا او را کوه تاو خوانند وهم چنین همی برود میان حد ارمینیه واذربایذکان تا بحدود بردعه دره
ودیگر دو کوه لنت هم اندر ناحیت از کلیکر بریده یکی بنذکرة انرا کوه حارث خوانند وسر انرا توان رفت
از صعبی راه وبر او دایم برفست وسرماست وبسیاری لز شهرهای ارمینیه را هیزم وصید ازین کوه لنت
وان دیگر را حریث خوانند هم چنانست ولکن کمتر لز حارثست ❊ واندر ناحیت جزیره دو کوه هست خرد بریده
یکی را کوه جودی خوانند وان از کوهست کی کشتی نوح علیه السلم بر کوه بیستاد ❊ ودیگر را کوه ماردین
خوانند بنزدیکی نصیبین لنت ❊ واما اندر دیار عرب کوههاست خرد بسیار سیزده کوه را از ان کوهها تمامه
خوانند ❊ ویکی کوهست بدو دیک کله انرا کوه عزوان خوانند ❊ ویکی کوهست بنزدیک صنعا انرا شیام خوانند
واندر وکشست وابانانی وجای استولنست ونشست ملوک یمن اندر قدیم بر کوه بودی ❊ ودیگر کوهیست حمادس
لز کرد او بیست فرسنک باجر کوهها تمامه سراوها سوز لنت واندر وابا ذانیست وکشت وابها دوان وانرا بمرن
الفضل القرمطی بکشاذ اندر قدیم ❊ ودیگر کوهکیست بنزدیکی مدینه انرا کوه رضوی خوانند سنک فشان
یکی از وی کوه ان ند ❊ ودیگر دو کوهکست خرد بنزدیکی قنیب از راه بر دست راست بر دو روزه راه انرا
جبلی طی خوانند ❊ واما اندر ناحیت شام کوهی برود لز حد میان مصر وشام اندر انجا کی تیه بنی اسرائیل
خوانند وبنزدیک لاکوهیست بلند بذیبستنه انرا کوه طور سینا خوانند واین کوه هم چنین راست اندر شام بکذرد
میان مشرق وشمال تا بحدود زعر وهم چنین تا بحدود دمشق وبعلبک وحمص بر شمال این شهرها وشمال
بغراس برود وبرود جیحون بکذرد تا بسرحد میان ارمینیه وروم وانکه راست بسوی شمال فرود آید
میان لر ارمینیه وروم تا باول حد سریر لز روم انکه عطف کند لز سوی مشرق وهمی رود میان سریر

وارمینیه واذان وقبق تا بنزدیکی دریا خزران انکه برکردد در عطف کند وباز کردد بسوی مغرب وهمی
رود میان سریر وخزران تا اول حد الان سرزمین انکه از سوی شمال راست فرود آید تا با خر خزران انکه میان
ناحیت بخاک خشتهای بیرد ومیان بلغار داخل اورس بیرد تا بحدود صقلاب انکه بناحیت شمال فرود
آید اندر میان صقلاب وبران شهر بکذرد از صقلاب کی او را خرداب خوانند وانکه با خر صقلاب سرزمین بنزد
❊ اما از انجا کی طور سیناست تا بن عرعره شراه خوانند ان کوه را وبرا باذانی بسیارست وبنزدیک او همه
خار وجیانند ❊ واز حد زعر تا بحد دمشق کوه بلقا خوانند واز دمشق تا بحد حمص کوه لبنان خوانند واز حمص
تا بحدود بغراس کوه دهر او شوخ خوانند واز حدود بغراس تا باول حد سریر کوه لکام خوانند واز اول
سریر تا ان عطفها بکذرد وباول الان سرزمین کوه قبق خوانند وپس ازین تا اخر کی منقطع شود هر جایی نام ان
شهر وناحیت باز خوانند کی بذ وپیوسته لنت چنانک کوهها دیگر را ❊ اما هم از اخر شام واول ارمینیه سرزمین
شاخی بندک لز وبر کردد وناحیت روم اندر افتد وان شاخهاست واندر وهمه از زرت بسیار واز اول مرحله
سریر شاخی برود تا بدهانکه زبان بوندند ❊ وهم بیابانه سریر سرزمین شاخی عظیم از وبر کردد وهم چنین
اندر میان ان دو کوه از سوی مشرق همی رود تا بقلعه سرزمین وان قلعه شهریست بر سر ان کوه کی هر روز
هزار مرد بنوبت باره این قلعه نکاه دارند وانجا معدن زرنست وسرب ❊ وهم ازین کوه بحدود الان
سرزمین شاخی سخت عظیم بر کردد واز ناحیت مغرب همی رود تا بدر الان وبر در الان شهریست بر سر ان کوه
خرم ترین شهرها الان انست وانکه این شاخ بنزد ❊ ودیگر کوهیست خرد میان اخر حد روس
واول حد کیلک مقدار پنج روزه راه دراز ایدر اوست واندر حد روم کوهیست بناحیتی کانرا دستنی الکاس
خوانند واندر ان کوه شکافیست بنزدیک وباهول کوند کی ان جای اصحاب الکهف بوده لنت ❊ ودیگر
کوهیست اندر روم بنزدیکی شهر اقراخیس دراز او مقدار شش روزه راه ❊ ودیگر کوهیست بنزدیکی
کوه کرمز واندر ومعدن سیمست ومس ❊ واما اندر ناحیت مصر مصر دو کوهست یکی بر سوی مشرق از رود
نیل از حد اسوان واول حد نوبه بر روذ راست بسوی شمال وبصعید الاعلی فرود آید وبر حدود تونصیه
وفسطاط قصبه مصر بکذرد تا بخوف سرزمین باذان جایی کی ریکیجاره لنت انکه بنزد واندرین کوه معدن سیم
وزرست واین کوه را کوه مقطم ❊ ودیگر کوهیست بر مغرب رود نیل هم چنین از اول حدش بر کردد
راست وشمال فرود آید تا بحدود فیوم تا بر فق سرزمین انکه شاخی لز سوی مغرب باز کشاذ خداند بنزد

وانهرین کوه معادن بجاده است و معادن زبرجد است و بوین کوه خوانند وحشی ملح سیاه زرد و کبود
ایشانرا ازان مواضع مرایی نمیزند و این کوه را کوه الراحات خوانند * و دیگر انهر روم از بین خلیج
کوهیست خرد بنزدیکی ساوقیه * و دیگر انهر حدود اندلس کوهیست از جبال لقه برگیرد و از سواحل
مشرق برود تا بحد شنتریه انکه عطف و بسوی شمال فرود این بناحیت لاورده انکه عطف کند و سوی
مغرب برود تا بناحیت طلیطلا و طلیطلا بر دامن این کوهست و انکه برود * و دیگر کوهیست انهر
ناحیت اندلس بحد قوریه و نظر جاله و از دلدرها بسیار خیزد * و دیگر کوهیست انهر حدود مغرب
روم انرا بلغری خوانند کوهی اباذانست و با نعمت بسیار و این سه کوهها که یاد کردیم انست که انهر جبال
شمالیست از اباذانی عالم و اما انهر اباذانی جنوب ما انجا که مردم توانند زیستن نه کوهست یکی را ازان
جبال القمر خوانند و انهر و معادن سیمست و نهر رود نیل از دیه مزاین دراز او با صد فرسنگست
و هشت کوه دیگرست مخالف بطول و عرض و مسافت رجای ان و مقدار بر من چنانست که انهر صورت مدا
کردیم و بالله التوفیق **ذکر انهر رودها** رود بر ضربیست یکی طبیعیست و دیگر صناعی اما رود صناعی
انست که رود کزهای او بکوزه اند و اب بیاورده اند از بهر اباذانی شهری را یا کشت و بهر ناحیتی را
و مشترین رود صناعی خرد بود و انهر و کشتی تعلم کردن * و شهرها بر انکی اراده رود صناعیست
کمتر ما بیشتر و این انهر هر چند کشت و بهر چه خواهد بکار شود و عدد این رودها صناعی نه
محدودست که انهر ان بهر زمانی زیادت و نقصان اند * و اما رود طبیعی انست که انهای بزرگ که
از کذاز برف و چشمها که از کوه و روی زمین بکشاند و بر رود و خویشتن را راه کند و رود کند
سوی جایی فراخ شود و جایی تنگ و سوی رود تا بهر ماهی بهر تا بر طبیعه * و ازین رودها طبیعی
هست که سخت عظیم نیست و ان با باذانی شهری یا ناحیتی بکار شود چون رود بلخ و رود مرو بود که از دیگر
رود طبیعی رودها بسیار بر دلرد و بکار شود و ان عمود رود سوی رود تا بهر بهر تا بر طبیعه چون فرات
* اما بختین رودی انهر ناحیت مشرق رود خزران است که از کوه مرند بکشاید و دو لرده بر
راه بر رود انکه بطبیعه بندد در لرای او بهنای او پنج فرسنگ * انکه ازین بطبیعه هم چندان رودی بکشاند
و هفت روزه راه برود تا بخزران بهر زند و بعضی انهر کشت و بهر بکار شود و دیگر انهر دریای اقیانوس مشرق
افتد * و دیگر رود بیست کیبیه خوانند از مشرق کوه ما فسا بکشاید و بدان جایی که نیامده حدود تبت

در زند و سوی رود مرز کوه مان کوه و اباذانی ما را بر حد میان تبت و هند و ستان بهر زند انکه کوهها بسیار
بیرون و انهر مان ان کوهها بکذرند تا بحدود کجان و بنشور و انکه میان ناحیت ایرش و ناحیت خرش از ناحیتها
چین بکذرند و بدریای اقیانوس مشرقی افتد و این رود را جیحون بحد بصره افتد او را رود عنان خوانند * و دیگر
رود بیست رود تجاخ خوانند از مشرق این کوه ما فسا بر گیرد انجا که اخر حد باباتست و بر کران شهر تجاخ
و بر بحه و کوسکان بکذرد و سوی رود تا بحدود ختن بکذرد و هر از ناحیت ساجخانه کذرد بطبیعه بندد
و از انجا برود تا بحدود کجا انکه انهر میان ناحیت کمرش و ناحیت فرلجکی بکذرد و بدریای اقیانوس مشرقی
افتد و از سوی مغرب ان رود خانها مرغان عکه است و بر همه ب رود خانه بحه این عکه است بوقت بعیاوان
و بهنای رود نیم فرسنگست و هر کز بهنای این اب نبرند و این رود هر بحدود کجا بر زد او را رود کجا خوانند
و بزمین مرو فست انهر کابها و هم از ان کوه هم از ان نزدیکی ماوراء النهر نزدیک تر سه رود بکشاید یکی را اسماعیل عون
خوانند * و دوم را خسرایند عمر خوانند * و سیم را خوکند عمر خوانند و هر سه رود میان غز او کلیانک انهر رود
تجاخ افتد * و از رود کیسو رودی بزرگ بر دلرد و بنزدیک این قلعه تبت خاقان و بکر سانک این
و انجا بکار شود انهر کشت و کیا خورها * و دیگر رود بیست رود ایلا خوانند از کوه ارغاج ارت بر دلرد
و ناحیت شمال فرود این و بدریای ایسیاوک افتد * و دیگر رود جیحون است از حدود رخان برود و بر حد
میان ناحیت بلور و میان حدود شکنان و خان برود تا بحدود ختلان و تخارستان و بلخ و جخانیان
و خراسان و ماوراء النهر سوی رود تا بحدود خوارزم انکه انهر دریای خوارزم افتد * و دیگر رود بیست
او را خرتاب خوانند از مغرب کوه قسک برود و میان بدخشان و بیان غر انهر جیحون افتد و از خرتاب
از جیحون بهترست و لکن همه بجیحون باز آمدن از همه انک جیحون از هر دو دمه تر برود * و دیگر رود بیست
از ان سوی تمان بهشت فرسنگ برود از کوهها فی یکی از ناحیت شمال بجنوب دلرد تا بتنک و هلبک
بهر زد و هفت بار غر انهر جیحون افتد * و دیگر رود بیست یکی او را رخشاب خوانند از کوه
رخش برود بنزدیکی رخش بجیحون افتد * و دیگر رود بیست که از حدود کیجیان و از کوهها
ایشان برود و بر میان فرود بکذرد و بنزدیک قوادیان بجیحون افتد * و دیگر جخان رود بیست
از جخانیان رود خرو بحدود ترمد بجیحون افتد و این هر چهار از سوی شمال بجنوب رود * و دیگر رود دهست
یکی همه تا او را رود در عام خوانند از حدود تخارستان برود و هر دو یکی شوند مان و لوالج و خلم

بر وند و بحیحون افتند ❊ و دیگر رود بیست که از حدود ملمان و دیبور از کوه بگشاید و بر حدود سنبهار
بگذرد از سوی جنوب از رود ملمان خوانند و بر حدود جوزیان بگذرد و بر شهر دوش و سند و سان و بلاری
و منصوره و منجابای بگذرد بنزدیکی کوبی و بدریا اعظم افتد ❊ و دیگر رود فیست که از اسفندرود خوانند و از غرب
کوه مشکی برود و این کوه قشکل را نیز کوه بخ خوانند و همی رود از سوی جنوب و بحدود ملتان اندر رود
و اندر رود ملمان افتد از سوی مشرق ❊ و دیگر رود بیست رود هیوان از کوه هیوان بگشاید و میان
جانوکه و بکوتک و بر وزه بگذرد و اندر حدود ملتان اندر رود و اندر رود ملتان افتد از سوی مغرب
و جز این هر رود که بهم اندر از رود مهران خوانند و گویند که از سر کوه بخ و آن کوه قشکست ابی تو حدود
هرات فوله همه آن بر دوم شود نیمه از آن سوی شمال فرود آید و آن رود خرنابست و نیمه بسوی
جنوب فرو شود و آن سند رود است انکه رود مهران گردد ❊ و دیگر رود بیست رود مهران خرد
خوانند و از کوه هند و آن بگشاید میان حدود هم دریای میان سمانان و بلهای بگذرد و میان نوزون
و تونین بگذرد و بر حدود قندهار تا بحدود کوبی رسد و اندر دریای اعظم افتد ❊ و دیگر رود
اوزکند است از پشت کوه بخور و از دیر اوزکند و شهر باب و اخسیکت و خجند و بناکت برود تا بحدود
چاچ و انکه بر شتکند و پاواب و شهر کهاب بسیان بگذرد و تا بحدود جند و جوارزم برود و بدریای خوارزم
افتد ❊ و دیگر رود خرساب است از اخر حدود تبان از شمال کوه بگشاید بنزدیکی شهر خرساب
برود اوزکند افتد ❊ و دیگر رود اوش است هم از آن کوه بگشاید و بر میان اوش و اورشت بگذرد
و برود اوزکند افتد ❊ و دیگر رود تباست هم از آن کوه بگشاید و بنزدیک قبا برود اوزکند افتد
❊ و دیگر رود ختلام است و از کوه ما فیسا بگشاید و آنجا که حدود است میان خلج و بیغا بر شهر ختلام
بگذرد و تا نزدیکی آب برود و برود اوزکند افتد ❊ و دیگر رود پرک است از پشت کوه خلج بگشاید
و ناحیت جنوب فرو رود و بر حدود چاچ بگذرد و میان بناکت و دیوار قلاس برود اوزکند افتد
و جز این همه آبها یکی شود این همه را رود چاچ خوانند و تازیان این رود را سیحون خوانند ❊ و دیگر
رود نخاوات و جماد رود از کوه بتان بسامد بگشاید و چند راه شش فرسنگ برود و آنگاه هر چهار یکی
بطبیعه گردند و انرا دریاچه خوانند انکه از وی رودی بگشاید و بر حدود سرو شنه و سمرقند و سغد
بگذرد و اندر میان بخارا بگذرد و بعضی از وی بکشت و برزه بخارا بکار شود و بعضی باو از برکه بیرون افتد

و دیگر رود بلخ است از حدود دامیان بگشاید و بر حدود مرو و رباط کروان بگذرد و بسلخ و بزرد و آن
آب همه اندر کشت و برزه بلخ بکار شود ❊ و دیگر رود هیرمند است از حد کوزکانان بگشاید
از نزدیک غور بر درغش و تل و بست بگذرد و از کرد سیستان اندر آید و بعضی بکار شود و بعضی بدریا
زره افتد ❊ و دیگر رود مروست از حد میان کوزکانان و غور از حد خرجستان بگشاید و بپشتن
بگذرد میان دره ببرز و بر مرو رود و دز خف و لوکر و بر کدر و کیرنک بگذرد و بر زره اندر
کشتها مرو بکار شود ❊ و دیگر رود هرمیست از حدود غور بگشاید و اندر کشتها هری بکار شود
و هری را دیگر رودها است بنزدیکی از سیل خیزد و لکن وقت بود که هیچ نماند از بهران باذ که بدیم ❊ و اندر
ناحیت کرمان هیچ رود بزرگ نیست و نه دریا یکی دریا اعظم و یکی رود است خرد مقدار ده اسیا ابست
از حدود جیرفت بگشاید و تیز همی برود و بیشتر بکار شود اندر کرم سیر کرمان و باقی بنزدیکی هرمز
بدریا اعظم افتد ❊ و دیگر رود سکانست اندر پارس از کوه هما رود ستا و دیگان بگشاید و حلف
و عطف کند و از کرد شهر کوزه اندر گردد و میان بخیرم و سیراف بدریا اعظم افتد ❊ و دیگر رود خوبیانست
از ناحیت خوبیان بگشاید از پارس و بر مشرق تج بگذرد و میان کلافه و بخیرم بدریا اعظم افتد
و دیگر رود شادکانست از ناحیت باذرنج بگشاید از پارس و بر کشه معرب از تج بگذرد
و بدریای اعظم ❊ و دیگر رود سیرنیست که از کوه ذنباذ برود از ناحیت باذرنج و میان وایکان
و لاوندان بگذرد و بر حدود اوکان بشهر بگذرد میان سیبنیز و کهانه بدریای اعظم افتد و این هر چهار
رود از ناحیت شمال ناحیت جنوب رود ❊ و دیگر رود کرشت که از حدود اند از روستا کروان
رود از پارس در روی بمشرق نهد و همی تا باصطخر بگذرد بر جنوب مهی و بدریای بجکان افتد ❊
و دیگر رود فرواست هم از پارس از روستا فرواب رود در روی بمشرق نهاده و جز ناحیت
اصطخر بهر عطف کند و بر مشرق اصطخر اندر رود کر افتد و این رود کر در بست ترین آبیست
اندر پارس و بهترین ❊ و دیگر رود طاب است از کوه جیلو رود که بحدود سباهانست و بحد
میان خرستان و پارس بگذرد و بدریا اعظم افتد و شهرهای دوبان اندر میان این آبست بین دریا
و دیگر رود سردن هم از کوه جیلو رود و برود طاب اندر افتد و شهر سردن اندر میان این دو رودست
❊ و دیگر رود شورشتر است اندر ناحیت خرستان و ابتدا او از حدود شهر جال رود و بر شوشتر

وسوق الاربعا و اهواز رحبی و باسیان بگذرد تا بدهنه اشیر و حصن مهدی برسد انگه بدریای اعظم افتد
و دیگر رود مهرتان اندر خوزستان رودیست کی از رود شوستر برد لرزد و با اهواز برود و همه کشتها
را اب دهد و اخ بماند باز رود شوشتر اندر بزرگی اهواز و شهر عسکر مکرم اندر میان این دو رود
افتد * و دیگر رودیست هم از رود شوشتر برد لرزد لز حد باسیان و کسکیها و باسیان و فحان
مردونه و دورق را اب دهد تا بحد رام اورمزد * و دیگر رود شوشست لز حد کرخه برد لرزد از شاخی
از ساختها کوه ناحیت جبال و همی رود تا سواد شوشتر را و شوش را اب دهد و میان شوش و بندشاور
برود تا بحد بصنی برسد همه اندر کشتها بکار شده باشد * و دیگر رود دوست اندر حد شمال و اندر
ناحیت غمر رودی بزرگ است سیاه و کنده از ان کوه کی اندر حد میان کیماک است و خرخیز برود و اندر میان
غمر بگذرد و بدریای خزران افتد * و دیگر رود ارتشست هم ازین کوه کشاد ایست بزرگ و سیاه لکن
خرد نیست و سیر نیست و اندر میانه غمر و کیماک برود تا بدره جوین برسد از کیماک انکه اندر رود آتل افتد
* و دیگر رود آتل است کی هم ازین کوه کشاید از شمال ارتش رودیست عظیم و فراخ و اندر میانه
کیماکیان همی رود تا بدره جوین برسد انگه اندر حد میان غمر و کیماک همی رود روی بمغرب کرده تا بولغار
بگذرد انگه عطف کند لز سوی جنوب اندر میان بجناک ترک و برطاس بگذرد و اندر میانه شهر آتل از حد
خزران برود و انگه بدریای خزران افتد * و دیگر رود دوست از میان صقلاب برود روی بمشرق
نهاده تا بحدود دوس ایدر انگه بر حدود ارتاب و صلاب و کوبانه کی شهرهاء دوست و بر حدود
خفجاخ بگذرد انگه عطف کند و روی بجنوب نهد بحدود بجناک و اندر رود آتل افتد * و دیگر رود
دونا است و از کوهی کی بر سر حدست میان بجناک و مجغری و دوس برود انگه اندر میانه حد روس افتد
و بصقلاب رود انگه بشهر خرداب برسد لز صقلاب و اندر کشتها و کاخولها ایشان بکار شود * و دیگر
رود دجله است از کوهها ایدر بکشاید بر بلد و موصل و تکریت و سامره بگذرد میانه بغداد برود
و میانه واسط برود با مداین و بله و حدود بصره برسد انگه اندر دریای اعظم افتد و لز دجله بر دیگر فتح رودی
برد لرزد انرا نهر معقل خوانند بصره رود و رودی دیگر برد لرزد هم لز دجله بنهر بله انرا نهر بله خوانند
راست برود لز سوی مغرب با بحار و بصره اندر نهر معقل افتد و انگه لز بصره برود و انجا نهر دبیس خوانند
تا بزرگی عبادان بدجله بان افتد * و میان واسط و مکه لز دجله رودی بر دلرزد و لز و دو بطیحه بگذرد

انرا بطایح بصره خوانند * و انکوه ارمینیه دو رود برود انرا ارابیر خوانند یکی زاب الاصغر خوانند و دیگر
زاب الاکبر میان مغرب و جنوب برود و میان شهر حدیثه و شهر سن اندر دجله افتد * و دیگر رود زوسق
یکی را رود ساس خوانند از کوه ارمینیه بر دلرزد و اندر کشتها بکار شود جز بشهر عکبره برسد هیچ نماند
و دیگر رود ازین کوه بر دلرزد انرا نهروان خوانند اندر کشتها بکار شود جز بشهر نهروان برسد هیچ نماند
* و دیگر رود فراتست کز کوه علیق رود از میان ناحیت روم و کوه لکام برود بحدود ملطیه ایدر همچنین
روی بجنوب نهاده و شمیشاط و سنجه و بالس بگذرد انگه عطف کند و میان مغرب و شمال فرود اید تا برقعه
و قرقیسیا و رحبه و عانه و هیت و انبار بگذرد و بان عطف کند و میان جنوب بگذرد تا بطیحه کوفه و سواد و جز
از انبار بگذرد و رودی از وی بکشاید کی انرا نهر عیسی خوانند و تا بغداد برود و اندر دجله افتد و مردم لز فرات
بکشتی ازین رود بدجله رود و از ویران نهر عیسی رودی دیگر برد لرزد هم ازین رود ممتد لز نهر عیسی
انرا نهر صرصر خوانند و اندر کشتها شهر صرصر بکار شود و از ویران نیز رودی بکشاید ممتد لز نهر صرصر
و انرا نهر الملک خوانند و اندر کشتها شهر نهر الملک بکار شود * و از زاب رود رودی بکشاید بحدود کربلا
و انرا نهر شوخا خوانند پس و تا هم اندر بطیحه واسط افتد و شهر جامعین اندر میان این دو رود افتد یکی
عمر و فرات و دیگر نهر شوخا * و دیگر رودیست بحدود خراسان انرا رود هرند خوانند لز کوه طوس
برود بر حدود آسو و جرمکان برود و میانه کرمان برود و بشهر ابسکون برود و بدریای خزران افتد
و دیگر رودیست اندر حدود طبرستان انرا تیرش رود خوانند لز حدود کوه قارن از نزدیکی بیریم برود
و بر ساریه بگذرد و بدریای [illegible] * و دیگر رودیست کی برود باول خوانند لز کوه قارن برود
و بر مامطیر بگذرد و اندر دریای خزران افتد * و دیگر رودیست کی انرا هرهر خوانند از کوهها رست
و ارجان لز حد طبرستان برود و تا بنزدیک آمل برود و ششتر اندر کشت و برز بکار شود و باقی اندر دریای
خزران افتد * و دیگر رودیست انرا سیبین رود خوانند از کوه خویرث برود لز ناحیت ارمینیه روی بمغرب
و صاف گیلان ببرد و اندر دریای خزران افتد * و دیگر رودیست انرا رود ارس خوانند از مشرق کوه ارمینیه
برود از نجا کی بردم سیمنت است و رودی بمشرق کرده همی رود تا بروزتان بگذرد و بر حد میان اذربایجان
و ارمینیه و میان ارزان بگذرد تا بدریای خزران افتد * و دیگر رود کرست اندر ناحیت ارزان کوه
کشاند کی میان ارزان و سریر است و روی بمغرب کرده همی رود تا بر حدود شکی و بیله برود و بر بردع

بکند و انکه با رود ارس یکی کردند و هر دو میان موقان و باکو بکذرند و بدهای خزران افتند ❊ و دیکر رودیست
بناحیت اران انرا نهر میجان خوانند از اخر حدود کوهها بنهاوند روذ انک بمشرق نزدیکتر است و شهر وادی
میجان بکذرد و بسیوه و شهرهای حضرموت بکذرد و بر یلی اخفاف بکذرد و بلدهای اعظم افتد ❊ و اما بلاد شام
هیچ رود بزرک نیست ❊ و دیکر رودیست از عمل قبلاد بروذ از میانه روم انرا نهر الکروم خوانند و بدهای کرزبان
برند ❊ و دیکر رودیست از عمل افلاغونیه رود از روم بر شهر طنابرای بکذرد و بدهای کرزبان برند
و دیکر رودیست از عمل ابسیق رود از روم بر شهر بندا قلس و طیدون بکذرد و بدهای تنقیه افتد انهر روم
و دیکر رودی هم از این بروذ و میان حد عمل باطلیق و عمل قبلاد بکذرد و انکه ناحیت جنوب همی رود میان
خاک و تنقیه با بدهای تنقیه افتد ❊ و دیکر رود نیل مصرست از جبال القمر انهر جنوب ده رود بزرک برود
و از هر یکی بحیره بزرک انکه از هر بحیره سه رود بکشاید و از هر شش رود یکی بطیحه بزرک بریزد پس از حدود
نوبه انهر جنوب انکه رود نیل بزیر بطیحه بکشاند و میان نوبه فرود اید روی بشمال نهاده و همی رود تا همه
ناحیت نوبه ببرد انکه عطف کند سوی مغرب با شهر سکره و رود انکه عطف کند از سوی مشرق تا کرد
با طرف کوه الواحات و بر شهر اسوان بکذرد و راست فرود اید روی بشمال نهاده همه ناحیت مصر ببرد
و بر اخمیم و فیوم و فسطاط بکذرد انهر دریا تنیس افتد و از ان دیکی میان نواحی مصرست و میان دریای
قلزم و روی بکشاد بعظیم و روی بمغرب نهد و میان نوبه ببرد و بسهنا و اینجا کی شهر کابیلست از ان نوبه میان
وان تعبیه ایشانست انهر رود نیل افتد و این را رود دیل المعلاز خوانند و از نیل رودی بر کرد مزرک
بزرکی فسطاط و انهر کستها بکاه شود تا با سکندریه برند و بدهای تنیس باز افتد و انهر
شهرها انرهیه و طبغه و تا بناحیت سوس الاقصی هیچ رودی نیست عظیم مکر نامک خرد دا و کشت و بدرا
بکاه شود و هم چنین انهر ناحیت سودان هیچ رود و اخبر نیافتم انهر کجا بهاو اخبار رها ❊ و دیکر رود
بمغرب ناحیت روم از کوه بلکری رود روی بمشرق نهاده و همی رود با بجای صقلابیان کانهر ناحیت
روم افتد بروذ و بناحیت بر جان بکذرد و بر عمل برآقیه بکذرد انهر میان شهر قسطنطینیه بکذرد و بخلیج
بماند انهر خلیج افتد ان را رود بلغری خوانند ❊ و دیکر رودیست انرا نهر ناجه خوانند از کوه افلاس
بکشاید از نزدیک شهر طلیطله انهر اید و بسوی مغرب رود انکه عطف کند از مشرق و بمغرب باز کردد
و همی رود با بحدود هارکه و حدود شنتبرین و حمن بشنتبرین نهر ببدهای اقیانوس مغربی افتد

و انهر بن همه جهان هیچ رود نیست بزرک کی اندر کشتی قادر رفتن کمر انیک ما یاد کردیم ❊ اما
انهر ناحیت جنوب هیچ رود بزرک یاد کرد نیافتیم البته مکر رود بجه را کی کویند لا رود نیست کی از کوهی برود
انهر جنوب و میان نجه بر خورد نزدیکی حبشه بدریا افتد والله اعلم والاقوه الا بالله ❊ سخن انهر بیابانها و ریکها
هر زمینی کی اینجا ریک دلرد یا شده و انهر دکوه نباشد و اب روان نباشد و کشت و بر نبود انجای را بیابان
خوانند و بیابانهای مختلف است بعضی خرد و بعضی بزرک و هم چنین ریکهای بسیار است انهر بیابانها بعضی
بزرکست و بعضی خرد و انهر بیابان یاد کنم هر بیابانی کی بزرکست یا هر ریکی کی بزرکست انهر یاد ان عالم ان شاء الله
❊ و انهر ناحیت جیستان میان کوه طاعن فی البحر میان خراسان بیابانیست و از ین بیابان باره بدریا
انهر رود هیرمند و ناحیت مشرقی از ین بیابان دریای اقیانوس مغربیست و ناحیت جنوب دریا اعظم
است و ناحیت مغربی الطاعن فی البحر و ناحیت شمال رود خمدان است و انهر زمین این بیابان نرست
بسیار ❊ و دیکر بیابانیست انهر شمال چین و مشرق او دریای اقیانوس مشرقیست و جنوب وی
نواحی چینست و مغربش رود کجاست و شمالش تغزغز و خرخیز است ❊ و انهر ناحیت جیستان یکیست
بمنا اوه منزلست میان دو شهر از چین یکی ختم و دیکر وسا و نیک و دراز انحد بطیحه رود کجا
با بحد این بیابان کی بر شمالی خیز یاد کردیم ❊ و دیکر بیابانیست و مشرقی حدود تبتست و جنوب
وی بلاد هندست و مغرب او حدود ماوراء النهرست و شمال او حدود خطا است و این بیابانیست صعب
بی اب و بی علف ❊ و دیکر بیابانیست انهر حدود هند بر کران دریا اعظم در ان بماذه لدحل
سرندیب بکشد تا با اول مملکت دهم و لکن بیابانیست بر دو باره نهاده ❊ و انهر ناحیت سند و هند با بماذه
خرد بیابانست ❊ و دیکر بیابانیکیست خرد و محدود مشرق او شهرهای سندست و جنوب وی
دریا اعظم و مغرب کوه کوج است و شمال بعضی از هند و بعضی از کرمان ❊ و دیکر بیابانیست مشرق او
شمال حدود سند با بحدود رود مهران و جنوب وی بر حدود سند و کرمان و با پرس برود
و مغربی وی حدود رای و قم و قاقشانست و شمال او بر خراسان و حدود وی و سیستان بکذرد و این
بیابانها بیابان کرکس کوه کویند از انک یکی کرکیست خرد انهر مغرب این بیابان انرا کرکس کوه خوانند
و این بیابانها بذان کوه باز خوانند و انهر بن بیابان کوهکیهاست بر اکنده بر جایی از وی و از ین بیابان
هر کجا ناحیتی بذو نزدیکست بذان ناحیت باز خوانند و انهر بیابان ریکیست از کرمسیستان بر این

انرا یک سیستان خوانند * و دیگر بیابانیست مشرق وی بر حدود مرو بکشد تا بجیحون از جنوب
وی جنوب بر حدود بادغیس و نسا و فراوه و دهستان و دریای خزران بکشد تا بحدود آبله و مغرب وی
رود آبله است و شمال او رود جیحون است و دریای خوارزم و حدود غزنه تا بحد بلخ و این بیابانرا بیابان
خوارزم و غزنه خوانند و اندرین بیابان یکیست از حدود بلخ بر دلرزد و بر جنوب جیحون بکشد تا بدریای
خوارزم کشد و بمنابش جای هشتکی یک منزلست و جای هشتکی هفت منزل * و دیگر یکیست اندر
میان کیماک و حدود جند و جولرد و درازای او بسیار و پهنای او اندک * و دیگر بیابان بادیه است مشرق
او از حدود حجرت تا حدود تخوین و بصره و بر حدود تا دمیه و کوه بکشد تا بحدود رود فرات و جنوب
وی دریای جنت است و حدود خلیج ایله و دریا اعظم و نواحی حضرموت و یمن و مغرب او بر حدود حجاز و جار
و مدین و ایله بکشد و شمال وی بر حدود دمخان و سلمیه و تدمر و خاصره بکشد تا رود فرات و این را
بیابان بادیه خوانند و ازین بیابان هر کجا که شهری یا بجیتی از جیتها عرب سر بر زد است او را بنام آن جای
باز خوانند و اندرین بیابان یک بر یکیست از کران دریا بر دلرزد از حدود یمن و پهنای او جای هشتکی
دو منزلست و جای هشتکی چهار منزلست و درازا بیست منزل و انرا ویکهیبر خوانند و زنگل او سرخست
و زنگران از وی بکار دارند و همه حجاج که براه عراق روند این ریگ را بگذرند * و دیگر یکیست اندر جنوب
این بیابان از کرد شهرها حضرموت براین بر کرانه دریا انرا ویکر احقاف خوانند * و دیگر یکیست مشرق او خلیج
بزبرست و خلیج ایله و جنوب او بیابان نجد است و مغرب وی حدود تبوک است و حدود مصر و شمال وی خلیج
قلزم است انرا ویکر معلق خوانند که اندر زمین است و اندر و بسیار زر باشد * و دیگر بیابانست مشرق او تا حد
حبشه است و جنوب او تا حدود نجد و مغرب وی تا حدود نوبه و شمالش این ریگ که صفت کردیم * و دیگر
ریگیست اندر حدود مصر مشرق او از عسقلان تا بحیرة المیتة و جنوب وی و مغرب وی حدود تا حدود
دمیاط است و شمالی وی از بحیرة تنیس تا بعسقلان است انرا ویکر خبار خوانند * و دیگر اندر حدود مغرب
از حدود مصر از کره الواحات و برقه و طرابلس تا بحدود سوس الاقصی هشت بیابانست و اندرین ناحیت
مغرب و یکیست نزدیک بحدود سلجماسه انرا رمل المعلق خوانند و اندر وی زر بسیار باشد * و اندر ناحیت
جنوب از خط استوا هشت بیابانست و اباذلی آنجا همه اندر بیابانها ذه است مگر اندکی که اندر کوه
است * و هم چنین اندر ناحیت شمال از اباذلی جهان که اندر جهار یک شمالیست از حد جینستان تا بحدود

خزران هشت همه بیابانست و جای ترکان هشت همه اندر بیابانها ذه است مگر اندکی که اندر کوهها است
و آب روان و درختان و کشت و اندر حدود مسلمانی بیابانها و ریگهای نزدیک و معروف اینست که یاد
کردیم و الله اعلم و بالله التوفیق * سخن اندر ناحیتها
ناحیتی از ناحیتی بچهار وجه جدا گردد یکی باختلاف آب و هوا و زمین و گیا و سرما * و دوم باختلاف دینها و شریعتها
و کیشها * و سیم باختلاف لغات و زبانها مختلف * و چهارم باختلاف پادشاهیها * و حد ناحیتی از حد ناحیتی
دیگر به چیز جدا شود یکی بکوهی خرد یا بندرگی میان دو ناحیت بگذرد * و دوم بروذی خرد یا بندرگی میان
دو ناحیت برود * و سیم بیابانی خرد یا بندرگی میان دو ناحیت اندر باشد * اما در بیان کشورها که اباذلی
جهان سه قسمت * یک قسم آنست که مشرق وی دریای اقیانوس مشرقیست و حد تغزغز و خرخیز و جنوب وی
بحر اعظم است تا بقلزم و مغرب وی ناحیت شام است و روم تا بخلیج قسطنطینیه و حد و حد قلالب و اخر حد
اباذلی جهانست و این قسم را آسید الکبری خوانند و این قسم در سیک همه اباذلی نیست که اندر ناحیت شمالست
* و قسم دوم مشرق وی اول حدود مصرست از خط استوا بدریای روم و جنوب او بیابانیست که میان
بلاد مغربست و میان بلاد سودان و مغرب وی دریا اقیانوس مغربیست و شمال او دریای رومست این
قسم را نوبیه خوانند و این قسم دوازده یک اباذلی همه جهانست اندر شمال * و قسم سیم مشرق او خلیج قسطنطینیه
است و جنوب وی دریای روم است و مغرب وی دریا اقیانوس مغربیست و شمال وی اخر اباذلی جهانست
اندر شمال و این قسم را ازوبی خوانند و این قسم جهار یک همه اباذلی جهانست * و اما اسمه اباذلی که اندر ناحیت
جنوبست انرا رومیان اباذلی جنوب خوانند * و اما اسمه اباذلی جهان پنجاه و یک ناحیتست پنج ناحیت
از وی اندر جنوبست از خط استوا و آن زابه است و زنگستان و حبشه و نجد و نوبه * و یک ناحیت اندر
مغرب بعضی اندر شمالست و بعضی اندر جنوب و خط استوا بر میان او بگذرد و این ناحیت سودان است
* و جمله پنج ناحیت اندر سوی شمالست اندر جهار یک اباذلی و آن ناحیت چین است و تبت و هندوستان
و سند و خراسان و حدود وی و ماوراء النهر و حدود وی و کرمان و پارس و مابان کرمسکوه و دیلمان و قهستان
و ناحیت جبال و عراق و دیار عرب و جزیره و اذربایجان و شام و مصر و مغرب و اندلس و روم و سریر
و الان و خزران و صقلاب و بجناک خزران و مردات و بلغار و اسدینی و روس و جنزای و تندر و جناک
ترک و بادس و برطاس و نجناخ و غنه و کیماک و جکل و تمکن و خلخ و یغما و قرغز و خرخیز و هر ناحیتی از این نواحی

منتهی هست باعمال و اندر هر عملی شهرهاست بسیار و ما بیاد کنیم اندر فصل دیگر مقدار هر ناحیتی و شهرهای و طبع
و هوای هر ناحیتی و هر شهری و عجایبهای کار هر شهری خیزد و با ذشاهها و هر ناحیتی و شهرهای و رسوم و اخلاق مردم
هر یکی و در آن شان بذان مقدار که اندر کتب پیشینگان یافتیم و باخبارها بشنیدیم زیرا که جملگی احوال جهان کس
نتواند دانست مگر خدای عز و جل و لا قوة الا بالله سمن اندر ناحیت ناحیت چینستانست ناحیت چینستان ناحیتیست
که مشرق او دریای اقیانوس مشرقیست و جنوب وی حدود واق واق و کوه سرندیب و دریای اعظم و مغرب
وی هندوستان و تبت است و شمال وی حدود تبت و تغزغز و خرخیز و این ناحیتیست بسیار نعمت با آب روان
و اندر او معدنهای زرست بسیار و اندر این ناحیت کوهست و بیابان و دریا و ریگست و ملک او را فغفور چین خوانند و گویند
که از فرزندان فریدونست و گویند که ملک چین را سیصد و شصت ناحیت در زیر فرمان است هر سال ملک را هدیه برند
از مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند و بر ذرعان اندر نشسته تبت
ایشان بازرگانی و بیشتر از ایشان دین مانی دارند ملک ایشان شمنی است و این ناحیت مر بسیار خیزد و حریر
و برنگ و خاوچیر چینی و دیبا و غضاره و دارچینی و ختنی که از دستهای کار کنند و کارها بدیع اندر هر چیزی
و اندر این ناحیت بیلست و کرگ واق واق ناحیتیست از چین و زمین او معدن زرست و ایشان سکه را طوق
زرین کنند و همه زنان ایشان طوقی دارند اندر گردن از سر و گرگ باقیست بسیار و مردمانی سیاهند و برهنه
و گرمسیر است و جای بی نعمت و قصبه این ناحیت مقیس است و این شهریست خرد و جای بازرگانان کوناکون
و چین را بیرون از این نه ناحیتست عظیم بر کران دریای اقیانوس نهاده و این نام این نه ناحیتست ایوش
خوش فراجکلی شاب خانی تکلوی بوزغنی قهری انفس و این هر نه ناحیت
را ناحیتست مخالف و همه یکدیگر را مخالف اند بدین صورت و اخلاق و اندر هی شهرهای بسیار است و سلطان
این همه ناحیتها از دست فغفور چین است خمدان قصبه چینستانست و شهریست عظیم و مستقر فغفور چین
است و درخت بسیار و آبادانی است و با نعمت و بر کران دریا نهاده است و از وی مروارید خیزد و مردمانش
گرد روی اند و بهمن معنی و جامه ایشان دیبا است و حریر و استین فراخ دارند بغشور از چینست و شهری بزرگ
است و اندر او بازرگانان بسیار اند از شهرهای مختلف و جایی بسیار نعمتست کلان شهری خرد است اندر
بازرگانان بسیار اند و چین خانکو شهری بزرگست و آبادان و با نعمت بسیار و سلطانش از چینست خانبالغ
نه از چینیان دارند و نیمه از ترکستان و میان ایشان دایم جنگست و تبت بر ترکستان و سلطانش از دست

تبت خاقان است سوکجو سرحد تبتست سلطان وی از چین رود و اندر کوه وی اهوی مشکست و غزال
سنجو هم مهر سوکجو است و لکن مه از دست سلطانش سوکجو شنید کیا سرحدیست و از چین است و هر وقتی
تغزغزیان بر ایشان تازند و غارت کنند و شهری با نعمت بسیار است کوغمر اندر و بت خانها بسیار است
و با نعمت و بکره نزدیکست و اندر وی یکی مرده است و مردمان آن شهر از مرده و اعبادت کنند برج سنکیس
دهیست بزرگ از چین و آبادان و با نعمت بسیار خاجو شهری بزرگست و جای بازرگانانست سلطان وی
از چین رود و مردمانش دین مانی دارند سندک لاخ دهیست بزرگ از عمل ساجو است و مردمانش بت پرستند
ساجو از چینست اندر میان کوه و بیابانست و آبادانیست و بسیار نعمت و ابها روان و نخلها از اندر و دین
مانی دارند کسان شهریست از راه دور جای کم نعمت و کاردان از تبت رود کاذاخ از حدود چینست
و لکن کاردان از دست تبت است ختن میان دو رود است اندر حدود وی مردمان اند وحشی و مردم
خوار و مشترین خواسته ایشان قرمست و ملک ختن را هیبتی بزرگست خویشتن را عظیم الملک و الیت خوانند
و بر حدی است که میان چین و تبت است و این ملک ختن را خصمانی اند بر سه اعمال او و ملک و از این
شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ هیشم از رودهای ختن خیزد خسرو دهیست از چین از کرد او
دیگ اندر ختم و بیافت و اندر وی یک بت خانه است ابان پس سادیک دهیست از کرد او دیگ بوخیر
قرنکلی دو شهریست از چین بر کران دریا آبادان و بزرگ و با نعمت بسیار و مردمان جنگ کنند سرندیب
اندر جنوب چینست و بر حد میان هندستان و چینستان بر کران دریاست و او را نواحی بسیار است
و اندر وی ابها روانست و اندر رودها او الماس یابند و از این ناحیت یاقوتها گوناگون خیزد و ملک او بس
خویش است قمر شهریست خرد بزرگی سرندیب و ملک سرندیب آنجا نشیند حد اندر ناحیت هندستان
و شهرهای وی مشرق وی ناحیت چینست و تبت و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب وی رود مهرانست
و شمال وی ناحیت ترکستان و خاقانست و بعضی از تبت و این ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و بسیار
باذشاهی و اندر وی شهرهای بسیار است و کوهست و بیابانست و دریاست و ریگ است و زلزله وی طبیعی
گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان
و در و از دارو ها بسیار خیزد و جامه ای عجب گوناگون و اندر دشتها و بیابانها وی جانوران
گوناگون اند همچون پیل و گرگ و طاوس و کرکدن و طوطک و شاهک و انج نیز باشد و این همه که این ناحیت است

اندا باذ انی شمال انه همه هندوستان نبیذ حرام دارند و زنا مباح دارند و همه بت پرستند **قامرون**
قامرون ملکیست بر مشرق هندوستان با فشای او را قامرفن خوانند اینجا کمک بسیار است و معدنها زر
بسیار است و از و سنباده و عود تر خیزد نیک **صیف** شهریست بزرگ و پادشاهی قامرون است از بهترین
عود صنفی خیزد **سندک** شهریست خرد لیکن پادشاهی قامرون از و عود سندکی خیزد و این هر دو شهر
بر کران دریاست **قنصور** شهریست بزرگ جای بازرگانان و ان و کافور بسیار خیزد و باد که دریاست
ملک قنصور را سطوها خوانند و او را ملکی چند است و اندر ناحیت قنصور ده پادشاست همه را زر دست
سطوها هند بجیره شهریست با آبادان او یک فرسنگ و پادشاه وی سطوها و شهری خرمست و با نعمت
قمار شهری بزرگست و ملوک قمار عادل ترین ملکانند اندر هندوستان و اندر همه هندوستان زنا
مباحست مگر اندر قمار که حرام دارند و صلت ملوک قمار دندان پیلست و عود قماری **ملیاس و هرکند**
اورشین سلهد انهراس این پنج شهر بزرگ بر کران دریا و پادشاهی دهم است و دهم از هر بیست
بندگی هیچ کس را نه بیند و گویند که مر او را سیصد هزار مرد لشکرست و همه جای اندر هندوستان
عود تر نیست مگر پادشاهی قامرون و پادشاهی دهم و این شهرها بنبذ نیک خیزد بسیار و بنبذ ایشان
بر درخت بود و سالها بسیار بر دهند و مال این ناحیت میدهد است که انواع جز بوق بوند و اندا
سنگ خوانند و اندرین ناحیت پیل بسیار است **طوسوک** ناحیتست نزدیک بچین پیوسته و میان ایشان
کوهیست و ایشان مردمانی اسمرند و جامه او ایشان از ابریشم است **موسه** ناحیتست بچین و بطوس
پیوسته و ایشان را حصارها و بناها استوارست و مشک بسیار خیزد اندر اینجا **مانک** ناحیتیست بچین و موسه
پیوسته و این هر سه ناحیت را با چینیان حربست و چینیان ممتد اینند **نوبین** سرحد مملکت دهم است
و طعام و غله سرند بب ازین شهرست **اورشفین** شهریست و او را ناحیتست هنج جزیره بدریا اندر رفته
و هوا او بدست و این دریا را اینجا بحر الاخضاب خوانند و باد شمالی از آن زنجی و دریا زنجه خوانند و اندر وی ماهی
عظیم یاقوت خانگی هر هندوستان جایی دیگر نیست و از وی بلبل و نیزه بسیار خیزد **کلی** جماد شهرست
بر کران دریا و هر جماد شهر را ملی خوانند و پادشاهی بلهاییست و از اینجا دارچینی و بلبل بسیار خیزد
همنی مثالف سوباره کنبایه این جماد شهرست بر کران دریا و اندر و مسلمانانند و هندوان
و اندر و مزگت از نیمه است و بت خانه و مردمان این شهرها موی فرو هشته دارند و یک زنان باشند

همه ملحد و معاشان گرمست و پادشاهی از آن بلهاییست و بنزدیک ایشان کوهیست بر او خیزران و دار
نیز و بلبل و جز هندی بسیار و دیدم و از کنبایه نغلین خیزد کی به همه جهان برند **قامرات** شهریست
با نعمت و پادشاهی بلهاییست **بابی** شهری با نعمتست و پادشاهی وی مسلمانست و عمر عبد العزیز کی فرج
کرد و منصوره مگر قنازین شهر بود **قندهار** شهری عظیمست و اندر و تبان زر و سیمین است بسیار و جای
زاهدانست و بر هنانند و شهری با نعمتست و او را ناحیتیست خاصه **حسیناکوه** جاییست با نعمت و خاشک
بسیار دارد **بجنه** دهیست آبادان بر کران بیابان **کوشکر** شهریست خرد و اندر و بت خانهاست **نوزون**
شهریست و گویند کی اندر وی شش لک سیصد هزار تنست و اندر و ورسبع خانها بسیار **بکسان** دهیست آبادان
و مردمان وی سوی دیش بسته اند و اندر و تبان بسیار اند زرین و روین **همانان** جای زاهدان از هندوست
و بر هنانند و گویند کی ما از قوم ابرهیم پیغمبر هم صلوات الله علیه **بلهاری** شهری بزرگست و آبادان و جای
بازرگانان هند و خراسان و عراق است و از و مشک بسیار خیزد **دهیند** شهریست آبادان و از و جامها
شار خیزد و اندرین همه پادشاه بلهاییست و از پس این پادشاه فتوح است **نمه** شهریست خرد و گوهرهای
بسیار اندر جای افتد **خالهین** شهریست خرد و آبادان و جامه مجمل و شاده و دلرهای بسیار خیزد **برهاره**
شهریست بزرگ و با نعمت **فتوح** شهری بزرگست و مستقر رای فتوح است و این پادشاهیست بزرگ و بیشتر از
ملوک هند طاعت او دارند و ان وایی همه را نخریدن کس را نه بیند و گویند کی او را صد و پنجاه هزار سوار است
و هشتصد پیل کی بر روز حرب بر نشینند **ملوای قلهای نری زور** این هر چهار شهر از سندست
و لکن از سوی روذ مهرانست جایی با نعمت بسیارست و منبر در اینجا هست و جمادها هند همه بدین
شهرکها اندر اما زود برود و باره است محکم و جایی ترست و نداک **بسمک** شهریست خرد اندر هند و با نعمت بسیارست
ملتان شهری بزرگست از هند و اندر و یک بت است سخت بزرگ و از همه هندوستان حج اینجا بیشتر است
آن بت و نام آن بت مولتان است و جای امیر تو است و با قلعه و سلطان وی قرشیست از فرزندان سامست
و بلشکر گاهی نشیند تم فرسنگی و غلبه بر همه جایی کند **جند رود** شهری خرد است بزرگی مولتان **جابرس**
دهیست آبادان و با نعمت بسیار و اندر وی خرما هندی و خیار شنبر بسیارست **بهرایچ** شهری بزرگ بوده است
و اکنون ویرانست و اندک جایی مانده است **لاهور** شهریست با ناحیت بسیار و سلطانش از دست میر ملتانست
و اندر و بازارها و بت خانهاست و اندر و درخت جلغوزه و بادام و بعد هندی بسیارست و همه بت پرستند

واندر وی هیچ مسلمان نیست **بامیان** شهریست بر سر تلی عظیم واندر وی اندکی مسلمانان اند واشیان را
سالهای خوانند و دیگر همه بت پرستان اند وانجا بر ده هندو و جهان هندوستان افتد بسیار
وسلطان یمین از قبل امیر موقان لشت وبر در شهر بت خانه ایست واندر او بتیست دوبین بند کرده وانرا مذکر
دارند وسی رز اندکی هر روزی کرد این بت برآیند با طبل و دف و پای کوفتن **جالندر** شهریست بر سر
کوهی اندر سرد سیر واز و همه جا جهان بسیار خیزد سازده و منتش واندر میان راهیان وجالندر
پنج روزه راهست وهمه راه درختان هلیله و بلیله و آمله و داو و هاست کی همه جهان برند واین شهر از
حدود رای قنوج لشت **سلابه** شهری بند کشت با بازارها و بازرگانان و خواستها و پادشاهی از آن رای
قنوج لشت ودر همه ایشان کوناکونست کی داذ و ستد شان بر اوست جز بادام و ناخوان وشبانی
وکجمه وکیمون وکوزه وهر یکی را وزنی دیگرست واندر او بت خانهای بسیار است وداشمندان
ایشان برهمن اند وشکر و بابنه وانکبین وجز هندی وکاو وکی سبند واشتر سخت بسیار است **بهیوت**
شهریست جز و باطی و هر سالی اندر وجهان روز بازار تیز باشد واز آنجا بقنوج نزدیکست وحدود
وابیست واندر وسیصد بت خانه لشت واندر وآبیست کی کوند کی هر که خویشتن را بآن آب بشوید هیچ
افتش نرسد وهر که کی همتری از ایشان میرد همه کهتری کی اندر سایه او باشد خویشتن بکشند
وپادشاه این شهر بر تخت نشیند وهر چاکه روزان تخت را بر کنهها همی زند بسی مردمان آنجا
کی او خواهند میان این شهر وتبت مقدار پنج رهه راهست اندر عقبها سخت **دیتال** ناحیتیست
به نزدیکی قنوج میانسان کوهیست عظیم وناحیتی خردست ولکن مردمانی جنگی و مبارز و پادشاهی
او از ملوک اطرافست ومیان وی ومیان رای قنوج دشمنیست **طیشال** ناحیتیست بهتیان سوی
میانشان کوهیست صعب کی بارها کی بر پشته بر پشته بدان کوه بگذرند وجایی کم نعمتست
بیتال ناحیتیست بطیشال پیوسته وجای با وزرگانان همه جهانست ولذ خامشک بسیار خیزد
طاتی ناحیتیست با شهرها آبادان ونعمت فراخ ومردمانش اسپرند وسپید **سلوبیر**
ناحیتیست بزرگ وپادشاهی بسیار وایشان ملک را بخایه خوانند وایشان نژاد قبیله بلهرا
کنند واین ناحیت صندل سرخ بسیار خیزد **لهور** ناحیتیست کی بنام ملک ایشان خوانند وآن ناحیت
لشت بعدل وداذ وکوند کی با وی صاحبخبار هر دو بر نشیند واز آن مرهه ملک او شجاع تر لشت واز آن

ناحیت عود وصندل خیزد **کردین** شهریست بر حد میان غزنین وهندوستان بر سر تلی
نهاده ومرا او را حصارهای محکم لشت وسه باره دارد ومردمان او خوارج اند **سول** دهیست بر کوه با نعمت
واندر وافغانان اند وحد آنجا بر وی تا بخشیان راه اندر میان دو کوهیست واندرین راه هنا ذو دراب
باید کذاشتن وراهیست با مخاطره وبیم **خشیان** شهریست کرم سیر و صحرا نهاده **بنیاد** ناحیتیست
با پادشاهی او مسلمانی نمایند وزر بسیار دارد از مسلمانان واز افغانان ولز هندوان بیش لز سی ودیگر
مردم بت پرستند واندر وی سه بت لشت شرک **هیوان** شهریست بر سر کوه نهاده واین شهر ابی فرود
این بدامن کوه واندر کشت بکار شود **جلوت وبلوت** دو شهرست بر راهست وجبه راه نهاده بر سر
دو کوه وابی اندر میانسان همی کذرد واندر وی بت خانهاست ولذ وی بی شکر وکاو وکبند خیزد **بیرقره**
شهریست اندر حدود دمولتان ودر هندوستان لشت همه جهان هاهند وستان اینجا افتد واندر وی
بتخانهاست **لهان** شهریست بر میانه بر کران رود نهاده وبان کی هندوستان لشت وجای بازرگانان
لشت واندر وی بت خانهاست **دیبور** شهریست برابر وی بر کرانه رود نهاده واندر وی جای بازرگانانست
از همه خراسان واندر وی بت خانهاست واندر این هر دو شهر بازرگانان مسلمانند مقیم واین هر دو شهر
آبادانست وبا نعمت **دهنا** شهری بند کشت وپادشاه وی جیپال لشت واین جیپال اندر طاعت رای
قنوج لشت واندر او مسلمانان اند اندک وجهان های هندوستان بیشتر بدین ناحیت افتد لز بشکر
وکوهر وجامهای با قیمت **قشمیر** شهری بند کشت وبا نعمت وبازرگانان بسیار وپادشاه وی رای قنوج
راست واندر وی بت خانهای بسیار لشت کی هندوان آنجا بزیارت اند **سمن اندر** ناحیت بتست
وشهرهای دیگر مشرق او وبعضی از جیشنا فست وجنوب او هندوستان لشت ومغرب وی بعضی از
حدود ماوراء النهرست وبعضی لز حدود خلخ وشمال وی بعضی لز خلخ لشت وبعضی لز تغزغز واین ناحیت آبادان
وبسیار مردم وکم خواسته وهمه بت پرستند وبعضی لز وی کرم سیرست وبعضی سرد سیر وهمه چیزها هر دو شان
بتست افتد واز بتست بشهرهای مسلمانان افتد واندر وی معدنها زرست ولذ وی مشک بسیار خیزد وروباه
سیاه وسنجاب وسمور وقاقم وخز وجای کم نعمتست وملک این ناحیت را بت خانان خوانند وهر او را
لشکر وسلاح بسیارست ولز عجایب بتست انست کی هر که اندر بتست شود خندان وشادان دل بود خرم
سببی با از آن ناحیت بیرون آید **دانکتر نگ** ناحیتیست لز بتست بهندوستان وجیشتان پیوسته واندر

ناحیتی ازین درویش تر نیست جای ایشان اندر خیمهاست و خواسته ایشان گوسپندست و تبت خاقان
از ایشان سرکرده ستانند بیدل خراج و این ناحیت یک ماهه راهست اندر یک ماهه و گویند کی بر کوهها
وی معدن زر هست و اندر وی باره زر یابند چندین گوسپند یک باره و هر که از آن زر بر گیرد و بخانه برد
مرگ اندر آن خانه افتد تا آنکه کی آن بجای خود باز برند تبت باوری ناحیتیست اندر تبت بحر و دریاها
پیوسته و مستدیر بازرگانان اند و اندر خیمها و خرگاهها نشینند و جای ایشان مانده روز اندر باره روز
دهست نروان ناحیتیست تو نگر لو تبت با خواسته بسیار و اندرین شهر قبیله هست ایشان را میول خوانند
و ملوک تبت از این قبیله باشند و اندر او دو دهست خرد یکی را نروان خوانند و یکی را میول جایست کم نعمت
و بسیار خواسته و در وی گوسپند و بسیار خواسته و الات برخان سه دهست اندر وی بازرگانان بسیار
لهاسا شهریست اندر وی بت خانهاست و یک برکت مسلمانانست و اندر وی مسلمانان اندک زوه از
حدود تو سمتست دهست خرد احایل جایست اندر وی چراگاه و گوسپندها و خرگاه بعضی از تبتیانست جمز
تبت خاقان تمیزد و از آن قبیله هیچ کس نماند یکی را آن از احایل مهتر کنند جرمنکان خرد و جرمنکان مهتر
دو شهرست بر کرانه بیابان بهاذه جایی کم نعمت و اندک خواسته و مردم اینجا صیادی کنند توسمت شهریست
اندر قدیم چینیان داشتندی و اکنون تبتیان دارند و اندر وی لشکرست از آن تبت خاقان بالس
کریان و جنان بریجه جنجنت کونکرا دای کوتیه بر بنا ندروف دستوبله
مث این شهرکهایی است کی بقدیم از چین بودندی و اکنون تبتیان دارند و اندر شهرها مردمان تغزغزی
بسیارند و جایهای اند با خواسته و نعمت و آبادانی و میان کونکرا و رای کوتیه قلعه عظیم است بر دست راست
و بر سر کوهی بلند نهاذه است و خرمنهای تبت خاقان آنجا باشد غزا نخستین حد تبت است از سوی تغزغز
بندیکی رود کچا بهاذه است بینا و کلبانک دو شهرست خرد و از تبت باشکر و مردمانی جنگی و با سلاح بسیار
کرسانک او تبت است و اندر وی بت خانهای بزرگست از آن فخار بزرگ خوانند سخن اندر ناحیت تغزغز
و شهرهای وی مشرق آن ناحیت چینست و جنوب وی بعضی تبتست و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی
خرخیزست و شمال وی هم خرخیزست اندر همه حدود آن بر وذ و این ناحیت مهتر ناحیتست از ترکان و مشرکان
قومی بودند در اصل و ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تغزغز بودندی و مردمانی جنگی اند و با سلاح بسیار
و ایشان تابستان و دمستان از جای بجای همی گردند بر کیا خوارها و مواشیها که خواسته بود و از آن ناحیت

سنگ بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملمع و همی سنجاب و سمور و قاقم و فنک و سیجه و حنوط و عنقا و
خیزد و جای کم نعمتست و خواسته ایشان این الاتست کی گفتم و گوسپند و گاو و اسب تبت و اندرین ناحیت اینها بسیارست
و نمی عدد و توبکرتین ترکانند و تاتار هم جنسی از تغزغز اند جینیا بجکت قصبه تغزغزست شهری میانه است
و مستقر ملکست و بحدود چین پیوسته است تابستان اندر وی سخت گرم بود و زمستان سخت خوش بود
و بنزدیکی وی کوهیست انرا طغقان خوانند و از پس این کوه نخ دهست و نام دهها اینست کوذارک جملکت
بجکت بارلغ جامغور و ملک تغزغز بتابستان باین ده بجکت نشینند و اندر شمال تغزغز عرصه ایست
میان تغزغز و خرخیز بود تا ناحیت کیماک کلسیغیا دهیست اندر میان دو کوه ستکت ناحیتی خرد است و او را
سه دهست ارک شهری خرد است و بنزدیکی رود خرلغ غوغست و اندر وی میوه ها بسیارست کم آنکه و او را هفت
دهست و گویند کی از ارک و نواحی وی بیست هزار مرد دیه مزاند کرارخون دهیست اندر میان ریگ اندک نعمت
و بسیار مردم دهها کلکین نخ دهست و سغدیان از آن دست و اندر وی ترسایان و گبرکان و صابیان نشینند جایی
سرد سیرست و کوه از گرد او برآمده کومس اوت دهیست بر سر کوهی و مردمان وی صیاد اند خوذ جایست کی
اندر وی مرغزارها و گیاخوارها و خرمها و خرگاهها آنجا غزانست و خداوندان گوسپند اند جلیکت دهیست بزرگ
و مهتر ایشان را بیغو خوانند بیغویان آنجا نشانند و گیماکیان و خلخیان و تیغابیان بهر وقتی این ده را غارت
کنند و بلدی تنزاغ اوت کوهیست از خاک منزل بازرگانانست مانخ جرابلس منزلیست و اندر وی ابیست بزرگ
و گیاهای بسیار بلنجکان منزلیست کی در قدیم اندر و تغزغزیان بودندی و اکنون ویرانست سلک منزلیست کی دایم
اندر وی برف و باران بود سحک اوت منزلیست ایرکوز کوکت منزلیست و اندر وی چراگاه و چشمها و آبست
اغراج اوت منزلیست و هرگز از برف خالی نبود و اندر وی دزدکان و کوزبان باد انس و از این کرسرد
کوهی اند بسیار سخن اندر ناحیت یغما و شهرهای وی مشرق وی ناحیت تغزغزست و جنوب وی
رود خرلغ غوغست کی اندر رود کچا افتد و مغرب وی حدود خلخ است و این ناحیتیست کی اندر وی کشت و برز
نیست مگر اندک و از وی میوه ها بسیار خیزد و اندر او میدها بسیارست و خواسته ایشان اسبست و گوسپند
و مردمانی سخت اند و قوی و جنگی گرز و با سلاح بسیار و ملک ایشان از اولاد ارک تغزغزست و این نواحی را قبیله های
بسیارست و گویند کی ایشان را هزار و هفتصد قبیله است معروف کی اندر میان ایشان بشناسند و مر ملوک خویش
را نام برند عوام و خواصشان جلایقیان هم قومی اند از یغما تا تغزغزیان اندر آمیخته و اندر او دهها است اندک کاشغر

از جنیست انست ولکن بر سرحد بیست میان یغما و بنت و خرخیز و چین و مهتران کاشغر اند قدیم از خلخ
بوده اند یا از یغما و کوه اغراج اوت اند میان نایت یغما بر وذ بر نوج دهی سود اباذان از یغما ماه بر وای
غلبه کردن و مردمان از آن ده بر فتند خیرکی دهیست نزدیک و بر توحیان اند و اندر وی سه کوشک ترک است
یغمای و خلخ و تغزغز ی سخن اندر ناحیت خرخیز مشرق وی ناحیت چین است و دریای اقیانوس مشرقی
و مغرب وی حد رود تغزغز است و بعضی از خلخ و مغرب وی از حدود کیمکاکست از دیوانی شمال و اندر ناحیت
از وی هیچ اباذانی نیست و این دیوانی شمالست کی انجا مردم نتوانند بود از سختی سرما و این ناحیت مشکل
بسیار اند و میوها بسیار و چوب خدنگ و چوب خلنج و دستهٔ کاردها خوب خیزد و ملک ایشانرا خرخیز خاقان خوانند
و این مردمانی اند کی طبع دزدان دارند و در تست صحرت اند و کم موی و بیدار دل و کم رحمت و مبارز و جنگ کن
و ایشانرا با همه قومی کی از گرد اگرد ایشانست جنگ است و دشمنی است و خواستهٔ ایشان از جمله اخرخیز است
و گوسپند و گاو و اسب و می گردند بر آب و گیاه و مواد مرغزار و ایشان اسپ را بهنگ دارند و مرده را بسی فرند
و خداوندان جنبه و خرگاهند و شکار کنند و بخیر بر اند مزیی نام قومی است هم از خرخیز اند مشرق از خرخیز
باشند ایشان و با دیگر خرخیزیان نیامیزند و مردم خوارند و بی رحم و زنان ایشان زنکی خرخیزیان ندارند و جنس
وحشی اند و از بر وی شهر هست کیمکث خواند خرخیز خاقان انجا نشیند کسیم نام قومیست از خرخیز
بر آن کوه نشسته اند با خرگاهها و صید سمور و مشک و ختو و ایخ بلیر باند کند و قومی دیگر اند از خرخیز سخن
ایشان بخلخ نزدیکتر شده و لباسشان جز لباس کیمک است و هیچ نوع را از خرخیز دهها و شهرها نیست البته
و همه خرگاهها است الا انجا کی نشست خاقان است سخن اندر ناحیت خلخ و شهرهای وی مشرق وی بعضی
از حدود تبتست و حدود دیغما و حدود تغزغز و جنوب وی بعضی از حدود دیغما و ناحیت ماوراء النهر است و مغرب
وی حدود غوز و شمال وی حدود تخس و جکل و تغزغز و این ناحیتیست اباذان و با نعمت ترین ناحیتیست
از نواحی ترک و اندر وی ابها و وافست و هوا معتدل است و از او میوها گوناگون خیزد و مردمانی اند مردم نزدیک
و خوش خو و اهل زناه و ماکول خلخ را جیغوی خواندندی و اندر وی شهرها و دهها است
و این خلخیان بعضی صیاد اند و بعضی کشاورز کنند و بعضی شبانان اند و خواستهٔ ایشان گوسپند است و اسب
و سمورهای گوناگون و مردمانی جنگی اند و تاختن برند کولان ناحیتی خرد است و نعمتهای سوسنه و اندر وی کشت
و بندست مرکی دهیست و اندر وی خلخیانند و بازرگانان نیز اصل انجا و میان این دو ده سه قبیلهٔ خلخیانند

بیستان اشیم بر پیش خوانند ایشانرا نوت کت بزرگی کوهست اورون خارج شهری بوده است
و اکنون ویرانست و جای درندانست مزدیست و اندر وی اندکی خرگاهها از آن خلخیان غنکسیر دهیست
بزرگ و اندر وی قبیلها بسیارست از خلخ و جایی اباذان توزون بلخ دهیست با کشت و بر و آب روان نعمت
و حد بیست میان خلخ و یغما بنزدیکی توزون عاج دریای توز کوکست کی هست قبیلهٔ خلخ را اندکی نعمت کوکیال
اتالغ لولغ سود هست اباذان و با نعمت بر آن کوه نهاده است و دهقان وی بر اذان بیغو بوذ ندرت
اوزک و ملبجکث دو دهست بر آن کوه نهاده اباذان و با نعمت و با دشاهی جبغوی کهیل کث اندر وی
خلخیانند اندک ایشانرا بان خوانند دهیست بزرگ و با نعمت و جای بازرگانان از هر جای نوبک و تاالخوذ
دو دهست اندر میان کوه نهاده است بر سرحد میان جکل و خلخ و بدهاء اسکول نزدیکست و مردمانی جنگی
و شجاع و ذلاو اند بر سخان شهریست بر کران دریا اباذان و با نعمت و دهقان او از خلخست و لکن بعوار
تغزغز خواهند جامغو شهریست خرد از حدود خلخ بر کران بیابان و اندر قدیم از خلخ بوده و با دشاهی
وی از دست ملک تغزغز است و اندر وی مند لر دو بیست قبیلهٔ مردم اند و او را ناحیتیست جذا سحول اندر حدود
خلخ است و اندر قدیم با دشاهی وی از دست تغزغز بودی و اکنون خرخیز بان دارند افراقر شهریست بسیار
مردم اندر میان کوه و رود نهاده اوج بر سر کوه است و اندر وی مقدار دویست مرد است و این هر دو را
خلخیان دارند سخن اندر ناحیت جکل ناحیتیست اصل او از خلخ است و لکن ناحیتیست بسیار مردم
و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است و مغرب وی حدود تخس است و شمال وی ناحیت خرخیز است و مردمانی
کی آن ناحیت خلخ اند و از ناحیت خرخیز اند از جکل نیز خیزد و ایشانرا خواستهٔ بسیارست و خداوندان خیمه
و خرگاهند و ایشانرا شهرها و دهها اندکست و نعمت و خواستهٔ ایشان گاو است و گوسپند و اسب و بعضی
از ایشان افتاب و ستارگان پرستند و مردمانی نیک طبع اند و امیزنده و مهربان و با خرشاهم از ایشانست
سیحول شهریست بزرگ بر حدهای خلخ و جکل نزدیک بسمانی جایی اباذان و با نعمت و بازرگانان
سخن اندر ناحیت تخس و شهرهای وی مشرق وی حدود جکل است و جنوب وی خلخ است و کوهستانهای
خلخ و مغرب وی گروهی از خرخیز باشند و شمال وی جکل است و این ناحیتیست بسیار نعمت تر از جکل و اینجا
مشک و میوهای گوناگون خیزد و خواستهٔ شان اسبست و گوسپند و موی و خرگاه و خیمه و گردنده اند بر مسافت
و تابستان بر چراگاه و یکجا خوار و مرغزارها لاذنه و فراخیه دو قوم اند از تخس و هر یکی را از ایشان

ناحیتی خردست و دو دهست کی بدین دو قوم باز خوانند سوباب دهیست بزرگ و لز دهیست هزار
مرد بیرون آید بیکلیغ دهیست بزرگ و بزبان سغدی این ده را سوکنا خوانند و دهکان او را
ینالبرکین خوانند و بالای سه هزار مرد بر نشینند اورکث میان دو دهست از تخش و انهار و مردم اندک
و بلغت و مردمان تورک سخن اندر ناحیت کیماک و شهرهای وی ناحیت او ناحیتیست مشرق او جنبی از
خرخیز است و جنوب وی رود ارتش است و رود آتل و مغرب وی بعضی از خفجاخست و بعضی ویرا لی شمال
و شمال او انجاست از شمال کی اندر او مردم نتوانند زیستن بودن و این ناحیتیست کی ایشان را یک شهر است و بس
و اندر و تبیه ابسیار است و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده اند بر کیاخوار و اب و مرغزار تابستان
و زمستان و خواسته ایشان سمور است و گوسپند و طعام ایشان تابستان شیر است و بزمستان گوشت قدید
و هر وقتی کی میان ایشان و میان غز صلح بود بزمستان بهر غز روند و ملک کیماک را خاقان خوانند
و او را یازده عامل است اندر ناحیت کیماک و آن اعمال نمیرانند بغز مگر از عامل باز دهند اندر ناحیت
ناحیتیست از کیماک و مردمانش بعضی اخلاق اجز مانند قرقرخان ناحیتی دیگر است از کیماک و مردمانش اخلاق
خرخیز بان دارند بعضی یاسو ناحیتی دیگر است از کیماک میان رود آتل و میان رود ارتش و مردمانی
بیشتر با نعمت و کاری ساخته تر دارند مکیه شهریست اندر کیماک مستقر خاقان تابستان اینجا باشد
و میان این شهر و میان طراز هشتاد فرسنگ راهست سواد وی کی بشاب رود ده چوب دهیست بزرگ
اب نهاده و اباذان و اندر وی تابستان مردم بسیار باشد سخن اندر ناحیت غز ناحیتیست مشرق
وی بیابان غز و شهرها ماوراء النهر و جنوب بعضی هم از این بیابان و دیگر دریای خزر است و مغرب وی شمال او
رود آتل است و مردمانی شوخ رویی و ستیزه کاند دیدگل و حسود اند و گردنده اند بر جراگاه و گیاخوار
تابستان و زمستان و خواسته ایشان اسبست و گاو و گوسپند و سلاح و صید اندک و اندر میان ایشان
بازرگانان بسیار اند دهم از غز و هم از ایشان هر چیزی را کی نیکو بود و عجب بود نماز برند و طبیبان را
بزرگ دارند و هر کسی ایشان را به بینند نماز برند و این بعشکانوا بر خرمن خواسته ایشان حکم باشد و ایشان را
هیچ شهر نیست و مردمانی با خرگاه بسیارند و مردمانی اند با سلاح و آلات و دلیری و شوخی اند حرب و ایشان
بهر وقتی بغزو اینند بنواحی اسلام بهر جایی کی افتند و برگیرند و غارت کنند و روز باز گردند و هر قبیله را
از قبیلها مهتری بود از ناسازندگی باهم سخن اندر ناحیت بجناک ترک ناحیت مشرق او حدود خرخیز است

و جنوبش حدود برطاس و بر اداس است و مغربش حدود بجغری و روس است و شمالش روشالت
و این ناحیت با همه احوال بکیماک ماند و با هر کی از گرد اورت حرب کنند و ایشان را هیچ شهر نیست و همه ایشان
هم از بیشانست سخن اندر ناحیت خفجاخ خفجاخ واحد جنوبش به بجناک دارد و دیگر همه با دو ایشی
شمال دارد کی اندر وی هیچ حیوان نیست و ایشان قومی اند از کیماک جدا گشته و بدین جای مقام کرده و گوسفند
ندارند از کیماکیان و ملک ایشان از دست ملک کیماکست سخن اندر ناحیت بجغری مشرق او کوهیست
و جنوب وی قومی ترسایانند و ایشان را تزدیر خوانند و مغرب و شمالش نواحی روسست و این ناحیت
را صد و بیست هزار مرد دست کی با ملکشان بر نشینند و ملک این ناحیت را خلت خوانند و این ناحیت مقدار
صد و پنجاه فرسنگ در ازای اوست اندر صد فرسنگ بهنای وی و بزمستان برگرد آن رودی باشد کی میان
ایشان و روسست و طعام ایشان ماهی باشد و بدان و ندکانی کنند اندر و مردمانی بسیار خواسته اند
و سفله و این ناحیتیست بسیار درخت و با ابهای روان و نیکو روی اند و با هیبت اند و ایشان با همه کافران
نزدیک ایشانست حرب کنند و این بجغری بهتر اینند و این همه کی یاد کردم انواع ترکست اندر جهان و اکنون
نواحی اسلام بعد یاد کنم و آنکه باقی نواحی کافران یاد کنم کی اندر حدود مغرب اند سخن اندر ناحیت
خراسان و شهرهای وی ناحیتیست مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان
و بعضی بیابان کرکس کوه و مغرب وی نواحی گرگانست و حدود غور و شمال وی رود جیحون است و این ناحیت
تزدیک با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و نزدیک بیابانهای اباذلی جهانست و اندر وی معدنهای زرست و سیم و گوهرهای
کی از وی خیزد و از این ناحیت اسب خیزد و مردمان جنگی و در تزکستانست و از وی جامه بسیار خیزد و زر و سیم
و پیرایه و دلرو حا و این ناحیتیست با سولی درست و مردمان با ترکیب قامتی و تن درست و پادشاهی خراسان
اندر قدیم خداوندی و پادشاهی ماوراء النهر جدا و اکنون هر دو یکیست و هیر خراسان بخارا نشینند و زال
سام است و از نزدیکان بهرام چوبین اند و ایشان را ملک مشرق خوانند و اندر همه خراسان عمال او باشد و اندر
حد هرات خراسان پادشاهان اند و ایشان را ملوک اطراف خوانند نشابور مذکرتر شهریست اندر خراسان
و بسیار خواسته تر و یک فرسنگ اندر یک فرسنگ است و بسیار مردم است و جای بازرگانان است و مستقر
سپاه سالار است و او را فغفور است و در بلخ است و شهر نافست و شتر اب این شهر از چشمه هاست کی
اندر زمین بیاورده اند و از وی جامهای گوناگون خیزد و پشم و پنبه و او را ناحیتیست بزاوان سیزده

تر باکست زمهریر و گرزم را نوزکان شهر کیست اباذان و بسیار نعمت اندر میان کوه فرکرد شهر کیست خرد
مردمان او خداوندان چهارپای اند باذغیس جایی اباذ است و با نعمت بسیار و او دارد یک
میوه ده هست کاتون شهر کیست اب ایشان از جاهست و از باران و از واسبان نیک خیزد جنبان
ناحیتیست اندر کوه و او را کست و بهر بسیار است و مردمانی جنگی اند کوه سیم شهر کیست بر کوه و اندر وی
معدن سیمست و از وی چیزی هست باقی داشته اند مال از هر چیست و از وی میوه طایفی خیزد بیک
اسبزار او را چهار شهرست جمله کواثان ارسکن هرزه جراشان و این هر چهار اندر مقدار
شش فرسنگست جایی با نعمتست و مردمان او خوارج اند و چنگی و درین ناحیت کوه بسیارست و اشتوار
مرخس شهر یست بر راه و اندر میان بیابان نهاده و ایشان را نمکی خشک بر روی دست کی اندر میان باز می
کنند و وقت اب خیزد اندر اب روند و بس و جایی با کشت و بهر بسیارست و مردمانی قوی ترکیب اند
و چنگی و خواسته ایشان شدست بوزن شهر کیست قصبه کنج روستا یست جایی بسیار نعمتست و اندر وی
ابها روانست و از وی دوشاب خیزد کیف شهر کیست خرد هم همین بوزنست بغشور اندر میان
بیابانست و ایشان اندر جاهاست کروخ شهر کیست با ناحیت اباذان و اندر میان کوهاست و او کشمش
خیزد شورمین شهر کیست از عمل هری غرجستان ناحیتست قصبه او بشین است مهتر این
ناحیت را شار خوانند جایی بسیار غله و کست و بهر و اباذ است و همه کوه است و مردمان این ناحیت
اند سلیم و نیک بدن و شبانان اند و بهر یکی دوه شهر کیست بر دامن کوه و روذ مرو میان او بکند و جایی
خوشست و میوه ها بسیار مرورود شهر یست با نعمت و اباذان و بر دامن کوه نهاده است و میوه بسیار
و روذ مرو بر کران او بگذرد هرجنف شهر کیست اندر میان صحرا با کشت و بهر بسیار و اندر وی
ابها روانست هرکلین بر کران روذ مرو نهاده است و او را قهندز است استوار و اندر وی کرکاسان
و ایشان را بد افریدیان خوانند هیزنگ شهر یست خرد مرو شهری بزرگست و اندر قدیم نشست
میر خراسان اخابونی و الکنس بخارا نشیند و جایی با نعمتست و جزم و او را قهندز است و انطاهوش
کرده است و اندر وی کوشکهای بسیارست و ان جای خفروان بوده است و اندر همه خراسان شهری نیست از
نهاذ باز اندر وی نیکو و خراجشان بر ابست و از وی بنبه نمک و اشترغاز و فلانة و سرکه و ابکامها و همه
تزیین و ملح خیزد شنگ هبادی شهر یست با ناحیت بسیار و اباذان و با نعمت دهانقان

روستاست جهار خان سبکنداوار شهر کیست خرد بر راه مرو و قصبه روستا یکی است
اوست شهر کیست خرد بهمن اباذ و مزینان دو شهر کست خرد بر راه ری و اندر وی کست و بهر بسیار است
اذاذوار شهر کیست اندر میان بیابان با نعمت و بر راه کرمان جاجرم شهر کیست بر راه کرمان بر سر حد
و بیابان کرکانست و این کوهش و نشابورست سبزاین شهر یست اباذان و با نعمت مرمکان و سبزکان
خرجان بادینی شهر کهایی اندر با کشت و بهر بسیار و اباذان و اندر میان کوه و دست نهاده و این همه
از حدود نشابورست نسا شهر یست بر دامن کوه نهاده اندر میان کوه و بیابان با نعمت بسیار و بهوای
بد و ابهای روان بادرد اندر میان کوه و بیابانست جایی بسیار کست و بهر و هوایی درست و مردمانی جنگی
طوس ناحیتست و اندر وی شهر کهاست جمله طوران و نوقان بروغمن رایان بنواذ و اندر
میان کوهاست و اندر کوهها کانی معدن مرفه است و معدن مس است و سرب و سرمه و شبه و دیگر شکن
و مشک فسان و شاوار بند و جوب خیزد و بنوقان مزار علی بن موسی الرضاست و انجا مردمان بزیارت شوند
و هم انجا کوهها و معدن اذرشیست و از وی دیگ سنگین خیزد میهنه شهر کیست از حدود ما بود و اندر میان
بیابان نهاده نرشیخ و کنده سابذ نون کرکی شهر کهایی اند از حدود کوهستان است
و نسا بود با کشت و بهر بسیار قاین قصبه کوهستانست و از کردی خندق است و او را قهندز است و جامع
جامع و سرای سلطان اندر قهندزست و جایی سرد سیرست طبسین شهر یست کرم سیر و اندر وی خرما است
و اب ایشان از کاریزست و اندر میان بیابانست کرکی اندر میان بیابانست و از کرکاس خیزد طبس
اندر میان کوه و بیابانست و جایی با نعمتست نوقر و خسب دو شهرست بر کرانه بیابان و اب ایشان
از کاریزست و خواسته مردمان این شهر بیشتر بن جهارپای است بوزکان خابیان سنه
سلومک نوزت شهر کهایی اند از حدود نشابور و جایهای بسیار با کشت و بهر بسیار و از این شهرکها
کریاس خیزد هرات شهری بزرگست و شهرستان وی هفت استوار است و او را قهندز است و ربض است
و اندر وی ابها روانست و مزکت جامع این شهر اباذان تر مزکتهاست مردم از همه خراسان و بر دامن
کوه است و جای بسیار نعمتست و اندر وی تاریخها بسیار و او را روذیست بزرگ کی از حد میان غور
و کوزکانان روذ و اندر نواحی او بکان شرزد و از و کرباس و شیر خشت و دوشاب خیزد بوشنج چند خرد
از هرات است و از کردی خندق است و او را حصاریست استوار و اندر وی حرجرت است و اندر وی کهایی است کی شیراز

شهر کیست اندر حصاری محکم اندر کام دریا اندر میان بیابان دیر بر لبهای منزلگاه
کاروانست کشمیهن مسغرهی ماشان سوشنقان شابنجی زوان این شهرهای
اندر حدود هندوک همه از محال مرو است و کست و بوز این همه ناحیتها بر اب دوز مرو است کوزکانان
ناحیتست اباذان و با نعمت بسیار و باد اذر عدل و امین و این ناحیتی است که مشرق او حدود ربع است
و تخارستان با بحدود و با بیان و جنوب وی اخر حدود غرجست و حد غجست و مغرب وی حدود غرجستان
است و قصبه بشین است تا بحدود و شمال وی حدود جیحون است و باذسای این ناحیت از ملوک اطراف ترک
و اندر خراسان او را ملک کوزکانان خوانند و از اولاد افریدون است و هر بهتری که اندر حدود غرجستانست
و حدود غور است همه اندر فرمان او اند و از همه ملوک اطراف او بهتر کثرت باذشاهی و عز و زینت
و سیاست و سخاوت و دوست دلهای دانش و از این ناحیت اسبان بسیار خیزد و مند و حقیبه و تنگ
اسب و زینهای و لباس خیزد و اندر او درختی است خنج خوانند و چوب وی هرگز خشک نشود و نرم نبود
چنانک برادکره توان افکندن و اندرین باذشاهی ناحیتها بسیار است همچون ریوشاران کی آن ناحیتست
بهندک و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غرجستان کوزکانست و بعضی از ایشان بهامردان این رود و اندر همه
معدن زرست و همه تران این ناحیت از همه تران اطراف کوزکانند و مقاطعه ملک کوزکانان دهند و ریوشاران
از دو ناحیتست یکی از جنب و دیگر از کوزکانان و این ریوشاران پیوسته است و از این ناحیت ابها برود و با
ابهای بوشاران یکی شود و رود مرو از این ابهاست و همه تران این ناحیت را در مشی شاه خوانند نشران
تازان دو ناحیتست بحدود و رباط کروان نزدیک اندکوه بها و همه تران ایشان را تران فرزند و تازان فرزند
خوانند ساوران ناحیتست اندکوه بها و مردمانی اند شوخ رویی و جنگی و درز بیشه و ستیزه کار و بی وفا
و همه جوله و اندر میان ایشان عیینت هیم ماشان ناحیتست بکر اندر پیوسته اندکوه بهای تخارستان
او را اندر قدیم بواذنبار خوانندی و اکنون کاو دلم است حضرت ملک کوزکانان برود و این همه ناحیتها بی است
با کست و بهر بسیار و نعمتی فراخ و همه تران این ناحیتها از دست ملک کوزکانان اند و مقاطعه بدو باز دهند
و بیشتر مردمانی اند ساده دل و خداوندان چهارپای بسیار اند از گاو و گوسفند و اندر باذشاهی ناحیتها
خرد بسیار اند و اندر او درختی بود کی از تنان باینه کنند و اندر و همه انواع معدن زر و سیمست و آهن و سرب و مس
و سنگ سرمه و زاکهای کوناگون طالقان بر سر حد کوزکانانست و از آن باذشاهیست و شهرهای با نعمت بسیار است

و از و نبیذ بسیار خیزد و مند خیزد جوزدان شهریست اباذان و با نعمت و بر دامن کوه نهاده و مستقر
ملک کوزکانانست و روی بلشکرگاه نشیند و از شهر تا بلشکرگاه فرسنگی و نیم است و آن لشکرگاه را در اندر خوانند
و جایی استوارست بر دامن کوه نهاده و هوای خوشست و درست توازاف جوزدان و پاریاب باریاب
شهریست بر شاه راه کاروان و بسیار نعمت نریان شهریست اندر میان جوزدان و پاریاب و حد او
دو فرسنگست کروان شهریست بر کوه نهاده با نعمت بسیار و هوای خوش و اندر قدیم جای ملوک کوزکانان
است خداوندی کندم و این شهر کیست با نعمت و از و نبیذ نیک خیزد و بسیار انبیر قصبهٔ کهرکانانست و شهری
نیکوست و اباذان و جای بازرگانانست دیاد که بلخ و با نعمت بسیارست و بر دامن کوه نهاده است و از وی پوستها
کهنگانی خیزد کی همه جهان بر بندند کلاو شهریست خرم و اباذان و بادرخان بسیار و آبهای روان و نعمت
فراخ اشپرقان بر شاه راهست شهریست با نعمت فراخ و اندر میان صحرا نهاده و اندر وی آبهای روان
انخذ شهریست اندر میان بیابان جایی با کست و بهر بسیار و کم نعمت سان شهریست و مراد او ناحیتست اندر حو
اباذان و از وی کوسبند بسیار خیزد رباط کروان شهریست بر سر حد کوزکانان و اندر کوه بها و بوق
معدن زرست سنگ بن از بوشارانست و منبر او بنو نهاده اند ازیو شهریست با خرمی کوزکانان
و این همه شهرها کی یاد کردیم اوان باذسای ملک کوزکانان است و اندر بابانها این شهر مقابله بیست خزله
مردست عرب مردمانی اند با کوسبندان و شتران بسیار و امیرشان از حضرت ملک کوزکانان برود و صدقات
بدو دهند و لف عرب تو نکته اند ان همه عرب کی اندر خراسان اند بر اکنده بهر جایی هرش دهیست بهر
خرم و اباذان اندر میان بیابان نهاده و از آن باذشاه است و این عرب تابستان اینجا بیشتر باشند
و این ناحیت را دو ستاها و ناحیتها بهر بسیار است ولکن شهرها با منبر اینست کی ما یاد کردیم بلخ
شهری بهر کست و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم و اندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کارهای
عجب و ویران کست از آن بهان خوانند و جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمت و اباذان و باد کده
هندوستان است و او را رودیست بهر کی زهد و دو با میان برود و بهر دیگر بلخ بدو لرزه قسم کردی و قسمی
فرود آید و همه اندر کست و بهر روستاها او بکار شود و از بخارا تا بلخ و نارنج و بی شکر و نیلوفر خیزد و او را
شهرستانیست با باره محکم و اندر رجل او باغها بسیار است خلم میان بلخ و تخارستانست
و اندر صحرا نهاده بر دامن کوه و او را رودیست و خراجشان بر ابست و جایی بسیار کشت و بهر است تخارستان

ناحیتست با نعمت بیشتر لیکن کوهست و اندر صحراهای بی جای ترکان خلج است و از این ناحیت اسب خیزد و کوسپند
و غله بسیار و میوه‌های گوناگون **سمنکان** شهریست اندر میان کوه نهاده و اینجا کوهاست از سنگ سپید
رخام و اندرین خانهای کنده است و مجلسها و کوشکها و بت خانهاست و آخر اسپان با همه آلت کی مر کوشکها را
بیاید بر وی صنمها گوناگون از گرد لهر هندوان نگاشته و از بنیاد نیک خیزد و میوه بسیار **سکلکند**
شهریست اندر میان کوهها نهاده بسیار کشت و بهر جای درویشان بطلان هم چنین سکلکند است و لولج
شهریست خرم و قصبه تخارستانست و با نعمتها بسیار و آب روان و مردمان امیرزاده **سکیمشت** ناحیتست کی
اندر وی کشت و غله بسیارست و از پس این سکیمشت با ذشاییست خرد اندر شکستگیها و کوهها از این بیرون خوانند
و دهقان او را باخ خوانند و قوتش از امیر مختلانست و از آن ناحیت نک خیزد **طالقان** شهریست
بر حد میان تخارستان و مختلان جایست بر دامن کوه با کشت و بهر بسیار **اندراب** شهریست اندر میان
کوهها است جایی بسیار غله و کشت و بهر و او را دو روز دست دیههایی کی از معدن پنجهیر و جاریاه افتد
اینجا آنرا درم زنند و باذسای او را شهر لیر خوانند **بامیان** شهریست بر حد میان کوزکانان و حدود
خراسان و بسیار کشت و بهرست و باذسای او را شهر خوانند و روزی بندک بکران او همی کنند و اندر وی
دو بت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنک بت **پنجهیر و جاریاه** دو شهرست و اندر میان معدن
سیمست و روزی میان این هر دو شهر بکنند و اندر حدود هندوستان افتد **مدر** **مولی** دو شهرست
خرد اندر میان از حدود اندراب **سجن اندر** ناحیت حدود خراسان و شهرهای بی ناحیت
کی مشرق وی هندوستانست و جنوب وی بیابان سندست و بیابان کرمان و مغرب وی حدود هریست
و شمال وی حدود غرجستان و کوزکانان و تخارستان و این ناحیتست بعضی از کرم سیرست و بعضی سردسیر
و از کوههای وی بردهٔ غمدی اند بخراسان و جایی بسیار کشت و بهرست و آلات هندوستان هم ناحیت
اندر **غور** ناحیتست اندر میان کوهها و شکستگیها و او را باذشاییست کی غوریشاه خوانند و او را قوتش از
سیر کوزکانانست و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودند و کنون بیشتر مسلمانان اند و اینشانند
شهر کهاو دهها آبیارست و از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحها نیکو افتد و مردمانش بد خواند و ناسازند
و جاهل و مردمانش سیزند و اسم **سیستان** ناحیتست قصبهٔ او را زرنگ خوانند شهری با حصارست
و بیرامن او خندق است کی آبش هم از وی برآید و اندر وی رودها است و اندر خانهای وی آب روانست

و شهر او را بنج درست از آهن و ربض او باره دلفروز و او را سیزده دروازه است و کرم سیرست و اینجا برف نبود
و ایشان را اسپها است بر باذ ساخته و از اینجا جامهای فرش افتد بر گرد لطیف و زیلوها بر گردان حدود
و جرمهای خشک و انگر **طالقان** شهریست با حصار محکم و مردم بسیار **کش** شهریست و او را ناحیتست
با ذان و با نعمت و با آبهای روان و هوای خوش بر کران رود جیحون نهاده **نسف** شهریست با ذان
و با کشت و بهر بسیار و جشن اندر وی نشوذ **فرمد** شهریست کرم سیر و اندر وی خرمات و میوه‌های بسیار
فریب شهری خرد است بسوان ترک کی باذشاهی بکرفتند اینجا نوذند **خوارش** شهریست و او را بهای روانست
و دارزها و جایی با نعمتست **بست** شهری بزرگ است با باره محکم و لب رود جیحون نهاده با ناحیتی
بسیار و در هندوستانست و جایی بازرگانان است و مردمانی اندر جنگی و دلاور و از میوه‌ها خیزد کی
خشک کنند و بجایها برند و کرباس رصابوس خیزد **حالکان** شهریست با آب روان و بیشه‌های
جولاهه اند **سروان** شهریست و او را ناحیتی خرد است **الین** خوانند و کرم سیرست و اندر وی خرما خیزد
و جایی استوارست **زمین داور** با حصاری است با ذان و بر حد است میان غور و بست و او را دو شهرست
بک **درغش** و این هر دو شهر اند بر روی غور و اندر درغش زعفران بسیار و دیوستانست بناحیت
درمشان است **بغنین** شهریست بزرگ غور و اندر وی مسلمانان اند **بشلنگ** از غورست جایی با کشت
و بهر بسیارست **خوانین** اندر غورست و اندر وی مقدار سه هزار مردست **زخلز** ناحیتیست با ذان و با نعمت
بسیار و او را ناحیتست جذ فیجوانی قصبهٔ و خذرست **کمک** **رودان** دو شهرکست با نعمت و کشت
و از وی نمک خیزد **بالکن** ناحیتیست اندر میان بیابان جایی بسیار کشت و بهر و کم نعمت است و اندر وی
شهرهاست هم **سفنجاب** **کوشک** **سیوی** و مستراهیر شهر کوشک است **غزنی** شهریست
بر اکوه نهاده و با نعمت سخت بسیار و اندر هندوستان است و از وی هم از هندوستان بوده است و اکنون
اندر اسلامست و مرحد میان مسلمانان و کافران و جای بازرگانان و با خزانه بسیار **کابل**
شهریست و او را حصار و بیست محکم و معروف باستوار و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند و اندر وی
بت خانهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بت خانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند **اشاخ**
پیکاوند دو شهر کی در دامن کوه نهاده و سکاوند را حصاریست محکم و جایی با بسیار کشت
و بهرست و اندر غزنین و حدود این شهرها کی یاد کردیم جای ترکان خلج است و این ترکان خلج

مردمانی اند با کهبند بسیار و کردنده اند بر هوا و کیاخزار و مراعی و این ترکان خلج نیز اندر حدود
بلخ و تخارستان و نیست و کوزکانان بسیار اند و اما غرجیان و آن ناحیتها کی بذو پیوسته است همه را
بن ابلستان باز خوانند بر وان بر وان شهریست با نعمت و جای بازرگانان و در هندوستان است
بدخشان شهریست بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندر وی معدن سیمست و زر و بیجاده و لاجورد
و از بهت مشک بدخشانی اند دَرتازان جایست کی اندر دربند بیست میان دو کوه و براو دریست کی
کاروان بدان دریا بر همی شوند و آن بند را مدخلند کرده است دهستغس دهیست بزرگ و آبادان
و اندر وی مسلمانان اند و نوذکند وی عقبه ایست کی او را عقبهٔ سنگ خوانند سقلیه دهیست بزرگ
سخن اندر ناحیت ماوراء النهر و شهرهای وی ناحیتیست کی حدود وی حدود تبت و مغرب
وی خراسان است و حدود خراسان و مغرب وی غزنست و حدود خلخ و شمالش هم حدود خلخ است
و این ناحیتیست عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در نوکستان و جای بازرگانان و مردمانی اند
جنگی و غازی پیشه و تیر انداز و پاک دین و این ناحیتی باداد و عدل است و اندر کوههای وی معدن سیمست
و زر سخت بسیار با همه جوهرهای گذاخته کی از کوه خیزد با همه دلها کی از کوه خیزد چون زاک
و زرنیخ و کوکرد و نوشادر بخارا شهری بزرگست و آبادان تر شهریست اندر ماوراء النهر و مشتهر ملک
شهر است و جایی نم ناکست و بسیار میوه ها و بالاهای روان و مردمان وی تیر انداز و غازی اند شهه
و از دیبا و فرش و حصیر نماز خیزد نیکو بیشمین دشهر خیزد کی بجایها بزند و حدود بخارا دوازده
فرسنگ اندر دوازده فرسنگست و دیوارهای گرد این همه در کشیده بیکبار و همه دیاها و دیهها از اندرون این
دیوارست سمکان بخاری وفدونه بومکث مدیانجوکث جرفنکث
شهر کهایی اند با منبر از حدود بخارا جایهایی آبادان و با کست و بهر بسیار قرب شهر کیست بر لب
جیحون و میر روذ آنجا نشیند و اندر میان بیابانست بیکند شهر کیست او را مندله خزانه پادشاهست
زمینش درشتست و اندر وی کبد کوه خانهاست کی از بخارا آنجا برند سغد ناحیتیست کی اندر نواحی
مشرق جایی نیست از آن خرم تر با بالاهای روان و هوا خوش بسیار و مراعی فرست و مردمانی مهمان دار
و امیر زاده و نعمتی فراخ و آبادان و مردمان رزم دیز دلیر بسیار اند طواویس شهر کیست از بخارا
بر سر حد سغد و اندر وی هر سالی یک روز بازارست کی خلق بسیار اندر وی گرد آیند کرمینه دیهی

قرب

اشتیخن

وشغر شهر کهایی اند اندر سغد بهراه سمرقند آبادان و با نعمت و با بهاروان و مرجان کشانی آبادان
ترین شهریست اندر سغد اروماث از کشانیست اشتیخن جایی خرمست و آبادان و با نعمت بسیار
کنجکث فرنکث دو شهرست میان رود و میان اشتیخن نهاده و در آن شهرهای خرمست
و خردست و از سمرقند است سمرقند شهر اندر سغد کست و آبادان است و با نعمت بسیار و جای بازرگانان
همه جهانست و او را شهرستانهاست و قهندزست و ربض است و از بالای بام بازارشان یکی جوی آب روانست
از آن ریز و آب از کوه بیاورده و اندر وی خانگاه مانویانست و ایشان را نفوشاک خوانند و از وی کاغذ خیزد
کی همه جهان به بر نند و دشت تبت خیزد و رود بخارا بر گذرد شهر سمرقند بگذرد و رغسر بنجیکث
دو شهر کهند از سمرقند بر لب رود بخارا نهاده و قسمت کاه آب بنیز و زغسرست کش شهرست
کرم سیرست و اندر وی بادان بسیار آید و او را شهرستان و قهندز و ربض است و او را دو رود است کی بر
در شهر بگذرد و اندر کشتیهای وی بکار شود و اندر کوههای وی معدن دلرو هاست و از و استان نیک خیزد و تورین
و فنک مرغ کی همه جهان به بر نند نوکث قریش شهر کیست با کست و بهر بسیار بخشب شهریست بسیار نعمت
و آبادان و با کست و بهر بسیار و او را مکر رودست کی اندر میان شهر بگذرد سوخ شهر کیست لذاشب
شکیفغن شهر کیست با کست و بهر بسیار بزده شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و بهر علیشان را
یکی خشک رودست کی اندر وی بعضی از سال آب رود و مشتر آبشان از آنجا مهاود و او را بهاست نخشب
جایی با کست و بهر بسیار است نرمل شهرست خرم و بر لب رود جیحون از او و اقندر نیست بر لب
رود و آن شهر بارگه ختلان و جغانیان است و از وی سیب سبز نیک و بهر با سبز و باذ بیز خیزد هاشکرد
شهر کیست با کی سبند و چهارپای بسیار جرزخان شهر کیست با کست و بهر و بالاهای روان جغانیان
ناحیتیست و آن ناحیتی بزرگست و بسیار کشت و بهر و بهر کیرانی کاهل و جای درویشان و لکن با نعمت
بسیارست و مردمانی جنگی و دلاور و این ناحیت هوایی نرش دلفرد و زمینی درشت و آبی گوارنده و از مرغ
آب خیزد اندک و جامه پشمین و بلاس و زعفران بسیار خیزد و پادشاه این ناحیت از ملوک اطرافست و او را
امیر جغانیان گویند وارزنی شهر کیست از کرد لو خذف است و از حدود جغانیانست و لذیذ بای تابه
خیزد و کلیچه و بساط پشمین جغانیان شهریست بزرگ بر اکوه نهاده و قصبهٔ این ناحیتست جایی
بالاهای روان و هوایی خوش و مردمانی درویش باسنه شهر کیست با مردم بسیار بهراه بخارا و مرغ

جایی استوار و مردمانی جنگی زبیغو شهر کیست با کشت و بهر بسیار و کم مردم نوزاف شهر کیست دارای
دهی حصار بیست سخت استوار دیگر شهر کیست بهر دیگر روز نام نهاده است و هوای خوش و
بسیار همواران شهر کیست بهر دیگر روز کشوان نهاده است و مردم اندک اند شومان شهر بیست استوار
و بهر کوه نهاده و او را قلعه‌ای هست بر سر کوه نهاده و اندر میان قلعه چشمهٔ آبست بهر دیگر و از وی زعفران
خیزد بسیار اهریزان شهر بیست کم مردم و اندر میان کوه نهاده دیشکر شهر بیست استوار اندر میان
کوه و صحرا نهاده بر حد میان جغانیان و ختلان و اندر وی نایم باذ ایندر تربت شمس بلخی رحمة الله علیه
اینجاست و از وی زعفران بسیار خیزد سروشنه ناحیتیست بهر دیگر و آبادان و با نعمت بسیار و او را شهرها
و روستاها بسیار و از وی نبیذ بسیار خیزد و از کوهها وی آهن خیزد ناصین شهر بیست بهراه خجند
و فرغانه و از سروشنه است و اندر وی حصار بیست محکم جایی با کشت و بهر بسیار چغرقان شهر کیست هم از سروشنه
جایی آبادان دیگر شهر کیست اندر وی آب روانست و بهر دیگر او جایی هست مرسمنده خوانند و اینجا
در هر سالی یک روز بازار بود که گویند آن روز دران بازار افزون از صد هزار دینار بازرگانی کنند نوغاث
قصبه سروشنه است و مستقر میر این ناحیتست و جایی بسیار مردم و آبادان و با نعمت بسیار و آبها روان
مرکث بغرق ساباط مرکث شهر کهایی اند از حدود سروشنه با کشت و بهر و مردم بسیار
تبان ناحیتیست اندر کوهها و شکستگیها از حدود سروشنه و او را سه حد است تبان اندرونی و تبان میانه
و تبان بیرونی و این ناحیتیست با کشت و بهر بسیار و جای درویشان و اندر وی دهها و روستاهای بسیار است
و اندر کوههای وی معدن بلور ساذرست بسیار بس غند ناحیتیست از تبان میانه و دریاچه اندر وی است
و رود نخارا ازین دریاچه رود و اندر وی آبها در افتد از تبان میانه خجند شهریست و آن قصبه آن
ناحیتست و با کشت و بهر بسیار است و مردمانی با مروت و از وی انار خیزد فرغانه ناحیتیست آبادان
و بهر کشتهای بسیار و اندر وی کوه بسیار و دشت و شهرها و آبها روان و در تو کشتانست و انجا بردهٔ
بسیار افتد تول و اندر کوههای وی معدن زر و سیم است و معدن مس و سرب و نوشادر و سیماب و جزاع
و سنگ پای زهر و سنگ مغناطیس و داروهای بسیار است و لازوجه خیزد و گیاهایی که اندر دلها و جاها
عجب بسیار شود و ملوک فرغانه اند قدیم از ملوک اطراف بودند و اینانرا دهقان خواندندی چراغ
ناحیتیست از فرغانه و اندر میان کوهها و شکستگیها نهاده و اندر وی شهر کهاست و دهها بسیار و از وی

وی شکر و

فرغل

سرب خیزد و اندر وی معدنهاست و از وی کهربا بسیار خیزد اجسیکث قصبهٔ فرغانه است و مستقر امیر است
و عمال و شهری بزرگست بر لب رود خشوث نهاده و بر دامن کوه و اندر کوه وی معدن سیم و زر بسیار است
و مردمانی بنیاز خلده اند واشکث حد است میان خجند و فرغانه و شهر کهاست با کشت و بهر بسیار سخ
شهر کهاست که از وی سمار خیزد طاخس نامغاخس دو شهر کهاست بر آن کوه نهاده سوخ اندر کوهست
بر حد میان تبان و فرغانه و او را شصت ده است اوال بهاکو هیست و او را دهها است بغسمان
آن آبالست خواکند رشتان زندراش شهر کهایی اند انبوه با کشت و بهر بسیار تبا شهریست
بهر دیگر و خرم ترین شهریست اندر ناحیت فرغانه اوش جایی آبادانست و بسیار نعمت و مردمانی جنگی
و بهر او کوه نهاده است و بر آن کوه باسبانست و دیده بانست که کافر ترک را نگاه دارد ادرست خرسان
دو شهر کهاست با آبهای روان و کشادگی و نعمت بسیار و هوای درست ازکند شهریست بر حد میان فرغانه
و ترک و بر کرانهٔ دریای وی روز بکند دیگر را روز تباغر خوانند از تبت روز و دیگر را بر سخان خوانند که از خلخ روز
ختلام شهر کیست مولود فضل احمد میر خراسان اندر وی بوده است کشوکث باب دو شهر کهاست آبادان
و با کشت و بهر بسیار و آن همه شهرها از ناحیت فرغانه است بشکث کلیکان بوکند اوکث
خشکان شهر کهایی اند بیکدیگر نزدیک و با کشت و بهر بسیار و مردمانی درویش شلات تغزیست
بر مرز ترک نهاده ایلاق ناحیتیست بهر دیگر اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار و کشت و بهر و آبادان
و مردمانی کم خواسته و اندر وی شهرها و روستاها بسیار و مردمان روستا بیشتر کیش میزد جامه کان
دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ و بی و اندر کوههای وی معدن سیم و زر است و حد و دش بفرغانه و جدغل بجاج
و رود خشوث پیوسته است و همه زمین این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند و اندر قدیم دهقان این
ناحیت را از ملوک اطراف بودندی نوکث قصبهٔ ایلاقست و او را شهرستانیست و قلعه نیست و رئیس
و ایشانرا رود نیست ایلاق خوانند و آن نوکث بر لب او نهاده است کمیسیم شهر کیست بهاکوه
و اندر کوه وی معدن سیمست دخکث شهر کهاست از کوه وی دارویی مرش خیزد بهوذلخ ابلغ
ابلغ المخماس شهر کهایی اند بر حد فرغانه و ایلاق سامی سبرکل شهر کیست خرم و آبادان
سرنکسوم جنخ خاس شهر کهایی اند با کشت و بهر بسیار و اندر مردم غزجنان شهر کهاست
خرمست و با نعمت ثلث شهر کیست با خواسته بسیار کلشجکان خمهرکل اوداکث ستبغوا

[illegible] شهر کیست اندر بیلاق نزدیک و اباذان و پاکست و بر سیان و ایمها اوان [illegible] قصبهٔ
این شهر کیهاست [illegible] شهر کیست
اندر خرد پاکست و بر سیان و اینجا لب خرد و بیلاق نزدیکست [illegible]
شهر کیست اندر خرد و اباذان و یافعت و بیلاق نزدیک [illegible] شهر کی خرمست و شکارگاه چاج بوغی
اندر قدیم [illegible] دو شهر کیست خرم و اباذان و از ایلاق است [illegible]
قصبهٔ است و او را ناحیتهاست میان ایلاق و جدغار و چاج و اندر وی ایمها و اوانست و جای بازرگانان است
[illegible] شهر کیست از وی باب دو ذیوک فرسنگیست و اندر وی سرای درم زر دفنست [illegible] ناحیتست بندک و اباذان
و مردمانی غازی منشه و جنگ گر و تونگر و بسیار نعمت و لز وی کمان و تیر خدنگ و حوب خلیج میان افغان و ماورا
وی اندر قدیم از ملوک اطراف بودندی [illegible] قصبهٔ چاج است و شهری نو کست و اباذان و خرم و مستقر سلطان
اندر وی است [illegible] شهر کیست کی کشتی بانان کی اندر رود ذیوک و اندر رود خشرت کار کنند از بخارا باشند [illegible]
[illegible] دو شهر کست خرد و اباذان و بارگاه سغد و سمرقند است
و ان فرغانه و ایلاق است [illegible] شهر کیست بر لب رود خشرت خرم و اباذان [illegible]
[illegible] شهر کیست اندر چاج و لز ایشان کانها چاج خیزد
و جای خرمست و بسیار نعمت و اباذان [illegible] ناحیتست بر سرحد میان مسلمانان و کافران
جای بند کست و اباذان بر سرحد ترکستانست و هر چیزی کی لز همه ترکستان خیزد اینجا افتد و اندر وی شهرهای
و ناحیتها و روستاها بسیارست و لز وی بند خیزد و کمند و قصبهٔ این ناحیت شهریست کی [illegible] خوانند
شهری بند کست و با نعمت بسیار و جای سلطان است و با خوانست بسیارست و معدن بازرگانان همه جهانست
[illegible] شهر است خرم و با نعمت و تونگر [illegible] شهر کیست خرم و با نعمت بسیار [illegible] جای
با نعمت است و بر لب رود نهاذه و مردمانی جنگی اند و اندر وی جای ترکان اشتیست و لز قبیلهای ایشان
بسیار مسلمان شده است [illegible] ناحیتست با نعمت و قصبهٔ او را [illegible] خوانند و مردمانی اند جنگی
و دلاور و جای بازرگانانست و میان اسپیجاب و لب رود کیاخوان همه اسپیجاب است و بعضی از چاچ و باذاب
و کنجده و اندر وی غزلر ترکانست از ان ترکان آشتی کی مسلمان گشته اند [illegible] شهریست با نعمت بسیار
و جای بازرگانان غزنست [illegible] شهر کیست بر لب رود نهاذه و اباذان و مردم اندک [illegible] شهر کیست

ترکان آشتی

زباب و بسیار نعمت و از وی کمانها نیک خیزد کی بجایها به برند [illegible] طرار [illegible]
[illegible] شهر کیست کی اندر وی مسلمانان و ترکان اند و جای بازرگانان است و در خلخ و در
افرنگ و مرکی و نوبکث ترکان بسیارند [illegible] اندر ناحیت حدود ماوراء النهر و شهرهای وی
حدود ماوراء النهر ناحیتها بیست بر اکنده بعضی بر مشرق ماوراء النهرست و بعضی بر مغرب وی است اما اندک اندر
مشرق ماوراء النهرست مشرق وی حدود تبتست و هندوستان و جنوب وی حدود خراسانست و مغرب وی
حدود جغانیان است و شمال وی حدود سر و شنست از ماوراء النهر [illegible] ناحیتست اندر میان کوهها
بزرگ و اباذان و بسیار کشت و بسیار مردم و نعمتهای فراخ و باذ سای وی از ملوک اطرافست و مردمان این
ناحیت مردمانی جنگی اند و اندر حدود وی از سوی تبت مردمانی اند وحشی اندر بابانها و اندر کوهها وی معدن
سیمست و در و از ین اسپان نیک خیزد بسیار [illegible] قصبهٔ ختلانست و مستقر باذشاهست شهرهست بر اکوه
نهاذه و بسیار مردم با روستاها بسیار [illegible] شهریست استوار و اندر میان دو رود نهاذه یکی خرتاب و دیگر
جیحون و او را ناحیتست با بحدود بدخشان بگشاذ و او را روستا بیک خوانند شهرهست از یک سوی جیحون است
و دیگر سو کوه جای بسیار نعمتست و بارگاه ختلانست [illegible] شهریست اباذان و بسیار کشت و بسیار
مردم [illegible] شهر کیست اندر خرد و بسیار نعمت و اباذان و مردمان جنگی [illegible]
ناحیتست اباذان و بر کرانه و خشاب نهاذه [illegible] قصبهٔ وخش است شهریست با کشت و بر و روستاها
بسیار و مردمان تیر اندلز و جنگی [illegible] از وخش است حاست کی از وی کمند و خشی خیزد [illegible]
ناحیتست اندر کوهها و شکستگیها اندر میان تبت و ختلان نهاذه با روستاها و کشت و بر بسیار و همه ترکان این ناحیت
را دهقان داشت خوانند و گروهی مردمانند کی ایشان را [illegible] خوانند و اندر حدود ختلان و جغانیان نشسته
اند مردمانی اند دلاور و جنگی و دزدیشه و خواسته ایشان کمند است و بوده و ایشان را دهها و روستاهای بسیارست
و هیچ شهر نیست و اما اندک اندر حدود جغانیان اند میان شومان و بشکرد ناحیتست کی او را سیاکان
خوانند اینجا باشند و اندک اندر حدود ختلانند میان خلیفات و تنگ باشند میان کوه و دشت نشسته با آبهای
روان و جای خوش و هر گروهی اندر فرمان امیر ناحیت خویش اند و امیران ختلان را و جغانیان را چون
باید لز ایشان یاری خواهند [illegible] گروهی مردمانند اندک و اندر کوهی کی میان ختلان
و جغانیان اند اندر دره نشسته اند و جای سخت استوارست و این مردمانی اند هر دو بسته کاروان شکن

وشوخ وری و اندران هزدی جوانرد بیشه و ایشان باسی فرهنگ و جهل فرهنگ لز کردان ناحیت خویش
بروند بعزدی و ایشان با امیر تتلان و ان جنابیان معتکف نمایند **دربت** دهیست و اینجا دربیست بر
کوه نهاده و اینجا مسلمانند کی بازستانند و راه نگاه دارند و معز ازین در بروز شهای بحدود دخان
اندر افتد **رخنجب** دهیست از دخان و اندرهی کبرکانند و خی اند **سنکاتم** شهریست و قصبهٔ ناحیت
او **وخان** لست و اندرهی کبرکانند و مسلمانان و ملک بخان اینجا نشینند و از حدود وای رهی هند زنیت و نیز
وخی خیرد **خرلاز** جاییست کی اندربت خانهای وخیانست و اندرهی از کی تبتیان اند بودست او حصار لست
کی اندرهی تبتیانند **سنکلنج** بر دامن کوهست و معدن بیجادهٔ بدخشی و لعل اینجا کوهست و بر دیگر
معدن اجیست کرم و ایستاده جنانک دست از کری درهی توان کرد و از معدن یاقوت یک روز و نیم راهست
و از نجا بکذری ناحیتی اند اورا دوستا **دستاملج** خوانند **سرقنالات** دهیست بزرک و اندرهی هند و اند
و تبتیانند و وخیانند و مسلمانان اند سرحد لست و اخر حدود ماورا النهرست **بلور** ناحیتیست عظیم و این
ناحیت و ملکیست و حینی کوید کی با فهند لشابهم تا افتاب بر نیاید از خواب بر نخیزد و کویند کی فهند نالید کی
کی بیش از فهند بر خیزد و از ابلهی شاه خوانند و اینرا ناحیت نمک بنوذ مکر اندک از کشمیر اند **اندراس**
شهر لست کی اندرهی تبتیانند و هندوان و از نجا تا کشمیر دهزه راهست و از خانهای اندر صورت میان
دخذ و مودان لست همه دهیانست و منزلها کاروانست و اندر ماهان جایهای نعمت و تنکرعلف و اما
خوارزم ایک بر مغرب ماوراالنهرست حدود خوارزم لست **کاث** قصبهٔ خوارزم لست و در ترکستان عمیرست
و بارکاه ترکان و ترکستان و ماوراالنهرست و خرزانست و جای بازرکانانست و باذ سایی وی از ملوک اطرافست
و لوا خوانند شاه خوانند و مردمان وی مردمانی جانزی بیشه و جنکی اند و شهری با خواسته بسیار لست
و از وی رهی بخوارزم و قراکند و کرباس و ندی و موف و رخبین خیرد **خشیش** شهر کیست جای بازرکانان
و خواسته بسیارست **نوزابان** شهریست با باره و دریاچهٔ اهنین و لهای روان و مردم بسیار
کرجانج شهریست امروز قدیم از ملک خوارزمشاه بوذی و اکنون باذ شاهیش جدا لست و باذشای او ولیعهد
کرکانج خوانند و شهر لست با خواسته بسیار و کذر ترکستان و جای بازرکانان و این دو شهر لست شهر
اندرونی و شهر بیرونی و مردمان وی معروفند بجنک و تیر اندازی **کردنان خاس** بدی میبینند
ده قرالین سه شهر کند و اندرهی مردمانی اندک و جایی باکست و بهن **کد** در شهر کیست با مردم بسیار

دست و بهن و از وی بهت بره بسیار خیرد **خیر** شهر کیست خرد با باره و از کرکانج لست **جند** هزار
ده نو سه شهر اند بر کرانهٔ رود جاج نهاده از خوارزم بر ده منزل و از پاراب بر سیست منزل و ملک
غوزان بزمستان بغیره نو باشند **سخن اندر ناحیت سند و شهرهای وی** ناحیتست مشرق
وای رود مهرانست و جنوب وی دریا اعظم است و مغرب وی ناحیت کرمانست و شمال وی ماباحیت
کی بحدود خراسان پیوسته است و این ناحیتست کرم سیر و اندرهی ما با نهای بسیار و کوه اندک و مردمان اسمر
و ماریک تن و دوناه و همه مسلمانان اند و جایی کم نعمت لست و بازرکانان بسیار و از این ناحیت بهوت و جوم
و اباکها سرخ و فلیس و ده با و بابند خیرد **منصوره** شهری عظیم است اندر میان رود مهران عمر جزیره
ساده نعمت و اباذان و جایی بازرکانان و اندرهی مسلمانانند و باذشاه ایشان قریشیست **مجابوک**
سدوسان در شهر لست اباذان از ناحیت سند و بر کران رود مهران نهاده **بوروز** **صنواهی**
دو شهرست از حدود سند بر دهانهٔ اندر با بازرکانی دریا کنند و جایهای کم نعمت **دیبل** شهر لست
از سند بر کران دریا اعظم لست و جایکاه بازرکانان و اولاً مقامهٔ هند تا ان و دریا اندرهی بسیار اند **فنکی**
ارماییل از حدود مکران دو شهرند با خواسته بسیار و جهانی دیکر و بر کران سایان نهاده **تیز بختین**
شهر بیست از حدود سند بر کران دریا اعظم نهاده جای کم بیست **کیز** **کوشکند** **دهه**
درک **اسهف** این همه شهرهای اندر حدود مکران و بیشتر بایند هاکی اند جهان بندر این
شهر کها خیرد و باذشاه مکران بشهر کیج نشینند **راسک** قصبهٔ ناحیت جزوج لست جایی اباذان و بسیار
مردم و بازرکانان بسیار **خشکی** شهر کیست اندر بابان **بنجهور** مهمترین شهر جیست اندر سند اندر سوی رود
مهران **بملیره** شهر لست از نواحی جزوج جایی کم نعمت **حالی** **قندان** **جیوکان** **شیرم**
شهرهاء ناحیت طوران لست و جایی با نعمت و جهاویای بسیار و اندرهی مسلمانانند و بر کرد ان بسیار و مستقر
باذسایی طوران یکیجه کانان لست **ایل** شهر لست او ناحیت **بارهه** اباذان و با نعمت سخت بسیار
و اندرهی مسلمانانند **قندابیل** شهر لست خرد کست اباذان و با نعمت و اندر میان بیابان نهاده
و از وی خرما بسیار خیرد **سخن اندر ناحیت کرمان و شهرهای وی** کرمان ناحیتی است مشرق
وی حدود سند لست و جنوب وی دریاء اعظم لست و مغرب وی ناحیت پارس لست و شمال وی بیابان
سیستان لست و این ناحیتیست کرجه همه وی خرابیست جایهای کرمسیر لست و مردمانی اندر سر و جای بازرکانانست

واندر وی بیابانهاست و از وی زیره و خرما و نیل و نی شکر و بانیذ خیزد و طعامشان بان از نفت
و هر چه از دریا دست بیابان سیستان نزدیکست جاهای تفت سردسیر اباذان با نعمتهای بسیار
و تنها درست و اندر وی کوهها و بیابانست و اندر وی معدن زر و سیمست و مس و سرب و مغناطیس
سیرکان قصبهٔ کرمان تفت دستقر باذشاهست و شهرهای فرکهست و جای بازرگانان تفت و ایشان
از کاریزها و آب رودها ایشان از جاهاست و جای کم درختست و بناهاشان از چه لبن
و خیر دو شهر کند اباذان و با نعمت جیرفت شهریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و جای اباذان تفت و بسیار
نعمت و ایشانرا روز دست تیز می رود بانگ کان و آب وی چند اهنست کی دست بر یا کرد اهن و اندر جبلها
این خاک زر مانند مهرکان شهرکیست بر کوه نهاده میوه و چشمها و برف جیرفت از این شهرهست
و لاشکرد کرمین بمردکان منوجان شهرکهای اندر خرد و خرک و از این سرهاجان
و زنیره و زیغ شکر خیزد و اینجا بانیذ کهن و طعامشان کادرس تفت و ایشانرا خرما بسیارست و رسم
ایشان چنان تفت کی هر خرمایی کی از هر درخت بیفتد خداوند آن درخت بر زند از بهر البته و ان
درویشانرا بود اوج مردمانی اندر میان این شهرها و میان کوه کوچ نشستند بر صحرا و نزدیک شلیل
و تابان و هنر خوار و این مردمان بسیار بودند و بنا خسرو ایشانرا بکشت بحیلتهای گوناگون
مردمانی اند بر کوه کوچ و کوهیانند و ایشان هنت کروه اند و هر کروهی را امیری هست و این کوه جان
نیز مردمانی اند نزدیک شلیل و بمزکیر و از مشرق کوه کوچ تا کران بیابانست و میان جیرفت
و مهرکان کوهستانیست اباذان و با نعمت بسیار و انرا کوهستان ابو غانم خوانند و از مغرب این
کوهستان دو ستاییست کی انرا دو زبان خوانند همه بیشه تفت و درختان و مرغزارها هر دو بهم
دریا اعظم تفت جایی سخت گرم تفت و باد کی کرمان تفت شهر رودسیر کیست بر کرانه دریا و اندر وی
صیادانند بسورتیان مزروقان کیسان دوین خیرتان شهرهایی اند با جاها
بسیار کی آب اوان هند و کست و بهر و آب جاه کنند و نعمتی فراخ و هوایی معتدل کاهون خشبادان
دو شهر کست خرد و براه پارس کنتر و دهک دو شهر کند بر کوه پارجان و هر چه از کوه پارجان
افتد نیز دو شهر کل افتد ده کهن و دارجین دو شهر کند میان بم و جیرفت اباذان و با نعمت بسیار
و اندر وی دلرحمی خیزد خواش و رثیلف دو شهر کند میان سند و میان کرمان اندر جایی نهاده شامات

[illegible] خرما کوغر و این سردسیران دلرجین شهرهایی اندر میان
سیرکان و بم جاهای سردسیر و هواهای درست و اباذان و با نعمت بسیار و ابها روان و مردم بسیار
بم شهریست با هوایی تن درست و اندر شهرستان وی حصار و بیست محکم و از جیرفت هفت منزلست و اندر وی
سه مزکت جامع هست یکی خوارج را و یکی مسلمانانرا و یکی اندر حصار و لزیمی کرماس و عامه رهنمایی و خرما
خیزد نرماشیر شهری خرمست و جایی اباذان و با نعمت و جای بازرگانان بهره اخر شهر کرمان تفت و
بر کرانه عمان نهاده و اینجا بسیستان روند بسیره شهریست اندر بیابان میان نخله و سیستان نهاده و از
حد کرمانست زور ماهان و خبیص شهرهایست با نعمت بسیار و هوای درست بعضی اندر کوه و بعضی
اندر بیابان بردسیر جیرزود دو شهر کست بر راه هرمز و کوهستان با نعمت بسیار و کم مردم کوغنیان
کردکان انار شهرکهایی اند بنزدیک بردسیر و از آن لزیمی و جاهای با نعمت و میان سیرکان و بردسیر
کوهست تا نیست سمت اباذان و با نعمت بسیار و اندر وی دویست و شصت دهست اباذان و با نعمت و با جرم
و اندر هر ناحیت کرمان رودی نیست جز کل جنانک کشتی اندر وی بتواند رفتن و اندر کوههای وی مردمانی اند
در لزیمی زندگانی و تن درست سخن آنکه ناحیت پارس و شهرهای وی ناحیتست کی مشرق درست
ناحیت کرمانست و جنوب وی دریای اعظم تفت و مغرب رود طابست کی میان پارس و مغرستان کلاند
و بعضی لزیمی حد و دهها هاست و شمال وی بیابان پارس تفت از کرکس کوه و اندر وی شهرهای بسیارست
و مردمانی بسیارند و ناحیتی تفت اباذان و تنگر با سمها کوناگون و جای بازرگانان و اندر وی کوهها و مردمانی
و مستقر خسروان بوده تفت و مردمان این ناحیت مردمانی اند سخن دلف و خرد مند و اندر کوهها آهنها
و لزیمی جامها کوناگون خیزد از کتان و پشم و پنبه و آب کل و آب نفته و آب طلع و بساطها و فرشها و فایدها
و کلیمهای با نعمت خیزد و لزیمی هر چه بدریا نزدیکست کرم سیرست و هر چه بیابان نزدیکست سردسیرست
و اندر وی کوهها و معدنها و اندر وی اقسی کوهها کی افست قدیمیان را سنگ فارند و زیارت کنند و بیشتر
شهرهای پارس را کوهست بنزدیکی وی شیراز قصبهٔ پارس تفت شهری خرد کست و خرم با خواسته و مردمان
بسیار و دار الملک تفت و این شهر را عمر کاو مسلمان کرده اند و اندر وی یکی قصر ساخت قدیم سخت استوار انرا قلعهٔ
شه موبذ خوانند و اندر وی دو اتش کده تفت کی انرا بهرک فارند و اندر وی یکی کنده اسپرغم تفت سوس مرکس
خوانند بر کنش خیزد بوک سوسنست و میانه خمر مرکس اصطخر شهری خرد کست و قدیم و مستقر خسروان

بوده است و اندر وی بناها و نقشها و صورتها قدیم است و اندر او فواحی بسیار است و اندر وی بناها است عجیب
کی از مرکت سلیمان خوانند و اندر جایی سیب باترنج بیند که نقش و زینت شیرین و اندر کوه وی معدن آهنست
و اندر نواحی وی معدن سیم است در شهر عماره شهر کیست اندر وی حصاری بر کران دریای اعظم است قریب
صیاد است و منزل بازرگانان سیراف شهری بزرگست و گرمسیر است و هوای وی سخت نازد و جای بازرگانانست
و بارگاه پادشاه فارس است جم کران جرمک شهرکهایی اند از حد دیلم و سیراف آبادان و با مردم بسیار
شهریست حرم او در شیرها بکار کرده است و مستغرا و نواحی وی از کرد وی باره محکم است و از وی کالاب جهان خرند
کی همه جهان ببرند و از وی آب طلع و آب قیصوم خیزد کی همه جهان بدو برند و جایی دیگر باترنج و اندر وی
جشنه ابست سخت بجیرکان جیره بانو سهرا شهرکهایی اند از حد دیلم و کوهستان بسیار نعمت
و آبادان و با آبهای روان بخیرم شهریست بزرگ در دریا و جای بازرگانانست صعاده جلولا دو شهرکست
حرم و آبادان و بهر ما نزدیک کنافه شهریست بزرگ و حرم و جای بازرگانان با خواسته بسیار و اندر وی جامها
کوناکون خیزد و در دریای کنافه معدن مروارید است و بوسعید زنانی کی دعوت کرد زهرین کرف از بخارا بود و سلیمان
بن الحسن القرمطی بسیراف مسجد بود تو رشهر است اندر میان دو رود نهاده و مردم بسیار و توانگر و همه جامها
تمزی لهجانند کازرون بزرگ دریای پوست شهریست بزرگ و آبادان و با خواسته بسیار و اندر وی دو آتش
کده است کی از آن بزرگ دارند سینیز شهریست بر کران دریا با نعمت بسیار و هوای درست و همه جامها سینیزی
لهجه دارند شهر کیست حرم میان سینیز و ارکان مامای روان شهریست اندر میان آب نهاده و بیشتر
جزیره‌های حرم است و بارگاه همه بارس است ارغان شهریست بزرگ و حرم و با خواسته بسیار و نعمت فراخ و هوای
درست بر رسای وی جایی است کی نرفی آن همه جهان نتواند دانست و از وی مقدار یک اسیاب برابر و بعضی
زمین بر وی دوازده شهر دو شاب نیک خیزد جزیره بیسوک و ایکان و لاوندان شهرکهایی اند
از حد دیلمکان با نعمت فراخ و هوای خوش نوبندکان شهریست حرم و با نعمت و خواسته بسیار
شهریست نوبندکی و از کرد وی یکی پاره است شاپور خسرو کرده است و اندر وی دو آتش کده است کی از آن زیادت است
و بهر دیگر وی کوهیست کی بر آن کوه صورت هر ملکی و هر جانی و هر زبانی کی سخن از وی بوده است نگاشته است و صورت کشتیهای
ایشان بر آن جای نبشته است و اندر حدود وی کوهیست کی از وی دو نوع میی برآید کی هر مرغی کی بالای آن دو زهر
بسوزد و بیندد و ایکان کاج دو شهرکند از بختاور حرم و آبادان جهیم شهر کیست حرم و با نعمت و از شیراز است

شهر کیست بخش گاه آب شیراز از حجاز است بر سرکان کهستان دو شهرکند آبادان و با نعمت بسیار از
شهر کیست آبادان و حاج کی دعوی خدایی کرد از وی شهر بود هزار زرقان خیر شهرکهایی
حرم و آبادان و با نعمت سا شهریست حرم بزرگ و او را قنطرت و بعض است و جایی بازرگانان است و با خواسته
است لمستان جنگان ازبوا دارکان مزیرکان سناف شهرکهایی اند میان بسا
بعد آبادان دلاکرد شهریست حرم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد و از وی مویهای خیزد کی
جهان جایی دیگر نبود و اندر نواحی وی کوهیست از ملک بیند و سیاه و سرخ و زرد و هر رنگی و از وی خوانها کنند کی
زرم رستاق شام زنج تارم شهرکهایی اند میان دلاکرد و حدود کرمان جامهای با کشت و بهر
بسیار و نعمت فراخ کارزین از حدود جبال است و اندر وی قلعه‌ها است استوار کاریان شهر کیست از دلاکرد
حصاریست صعب و محکم و اندر وی آتش کده است کی آن را بزرگ دارند ضمیران ایرج رودفنه ماذران
کوهیم شهرکهاست از دلاکرد آبادان و با نعمت جمهور شهریست حرم و از وی زیلو و مصلی نماز بیکو خیزد کیرة
شهریست و اندر وی حصاریست استوار خیر کردیان دو شهرکند آبادان و با کشت و بهر بسیار از جبال
اسطهبانات حار ماشکانات شهرکهایی اند بر کوه نهاده کم مردم و با کشت و بهر بسیار نعمت
آباده بردنکان جاهک شهرکهایی میان اصطخر و کران منزلگاه روان و جامهای با نعمت بسیار کیف سرواب
مزیرکان شهر فارس خره کیس این همه شهرکهایی اند اندر میان کوه سر در سر جایی با هوای
درست و نعمت بسیار و اندر خسته یکی آتش کده است کی آن را بزرگ دارند و بنیاذ او دلاکرد نهاده است لحه
کلیند شمکان سرمه ارجنان شهرکهایست اندر میان کوه همه سر در سر جایی آبادان و با کشت و بهر
و نعمت بسیار و مردم بسیار بن قوه شهریست با نعمت سخت بسیار و در حوالی وی تلهاست بزرگ از خاکستر
شهریست آبادان و با نعمت و اندر کوه وی معدن سیمست سودن شهریست اندر میان دو رود نهاده جایی
آبادان و حرم و اندر کوه وی معدن زر و دست ابرج وکسبا وماین شهرکهایی اند با نعمت میان فارس
و اصبهان دوذان درکان دو شهرست بر حد میان فارس و کرمان منزلگاه روان است و در سر دیهست انار
بهره کشه میبذ مایین شهرکهایی اند سر در سر با نعمت بسیار بر حد میان فارس و بیابان
سخن اندر ناحیت خوزستان و شهرهای وی ناحیتیست مشرق وی فارس است و حدود سیاهان
و جنوب وی دریاست و بعضی از حد عراق و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و سواد بغداد و واسط و شمال وی

شهرها و ناحیت جبال است و این ناحیتیست آبادان و بسیار نعمت و از هر ناحیتی کی بذو میرسد است و انه
رودهای عظیم و آبهای روانست و سوادها خرم است و کوهها با منفعتست و از میوه شکر و جامهای کتان
و بردها و سوزن کردها و شلوار بند و تیغ شامه و خراخیزد و مردمان این ناحیت مردمانی اند بسوذ دیر
و بخیل **دمدمایی** شهریست خرم و آبادان میان عراق و خوزستان بر لب رود نهاده با سبان خان مردم
دورق شهر کهایست آبادان و خرم و تنگ و با نعمت بسیار و بر لب رود نهاده **دیرا** شهر کیست بنزدیکی کوه با نعمت
بسیار **آسک** دهست بزرگ بر کوه نهاده و بر سر آن کوه آتشیست کی دایم همی درخشد از شب و روز و حرب
رقیان آنجا نموده است اند قدیم **جنبی** شهر کیست بر لب رود شهرستان خرم و بسیار نعمت و ابو علی جبائی معتزله
از این شهر بوذ **سوق الاربعا** شهریست بر لب این رود با نعمت بسیار و آبادان **اهوان** شهریست سخت
خرم و اندر خوزستان شهری نیست از این خرم تر با نعمتهای بسیار و نهادنی نیکوی و مردمانی زردروی و کوتاه
هر که با هوان مقیم شوذ اندر خرذ فی فتنان افتد و سعد طبیسی کی آنجا بوی از سوادی بوی او بوذ و اندر کوهها کت
مار تشنگیست **ارم** شهر کیست خرم با نعمت بسیار **وامهر** شهر کیست بر لب رود نهاده و مانی را آنجا کشتند
عسکر مکرم شهریست با سواد بسیار و خرم و آبادان و با نعمت و همه شکرها جهان سرخ و سپید و قند
آنجا افتد **مسرقان** شهر کی خرم است با نعمت و آنجا میوه خراتها باشد سخت نیکو **رام اهرمز** شهریست
بزرگ و خرم و آبادان و با نعمت بسیار و جای بازرگانان بر حد میان پارس و خوزستان **بازار سمیرا**
شهر کیست با نعمت **ایذج** شهریست با سوادهای سخت خرم و آبادان و با نعمت و خواسته بسیار و بر لب رود نهاده
و از وی دیباهای بسیار خیزد و دیبای بوذه مکه آنجا کردند **وند شاور** شهریست آبادان و با نعمت بسیار و گفته
یعقوب لیث آنجاست **شوش** شهریست تنگ و جای بازرگانان و بارگاه خوزستان است و از وی جامه و عمامه خز
خیزد و تیغ دستانهای خیزد تابوت دانیال پیغمبر علیه السلام آنجا یافتند **منقوب** **بردون** دو شهر کست
آبادان و با نعمت بسیار و کشت و مزد **بصنی** شهریست خرم و با خواسته و بردهای نیکو کی همه جهان به
از آنجا خیزد **طیب** شهریست خرم و آبادان و از وی شلوار بند خیزد سخت نیکو هم خز از وی **شهر خوزستان**
شهریست خرم و آبادان و از وی جامهای سوزن کرد خیزد **سخن اندر ناحیت جبال و شهرهای وی** ناحیتیست
مشرق وی بعضی از حدود پارس است و بعضی از بیابان کرکس کوه و بعضی از خراسان و جنوب وی حدود
خوزستانست و مغرب وی بعضی از حدود عراقست و بعضی از حدود آذربایجان و شمال وی کوه دیلمان است و این

بسیار کشت و بهر و آبادان و جای دیران و آبادان و بسیار نعمت و از وی کرباس و جامه
و زعفران خیزد **جباهان** شهری عظیمست و آن دو شهرست یکی را جهودان خوانند
و در هر دو شهر هزار آبادانند و میان ایشان نه فرسنگست و شهرهای خرم است و بسیار نعمت
است اندر جبال و آورد و دست کی از آن زن روذ خوانند کی اندر کشت و بهر او بکار شوذ و از وی
جامهٔ ابریشم کوناگون خیزد خلیج عثمانی و سقاطون **خان لنجان** شهر کیست خرم و بسیار نعمت
است **جریکان** شهر کیست خرم و کم مردم بر رو شهر کی بوذ خرم و بسیار کشت و بهر و اکنون ویران
است و کشت و بیشتر بن ویرانست و لشکرگاه بود لف کرخی اندر وی بوذ **بروکرد** شهر کیست خرم و با نعمت
و زعفران و میوه‌هایی نیک خیزد **رامن** شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و بهر و بر اکو نهاده است
و بهر کشت و آبادان و با نعمت مردم بسیار و جای بازرگانان و از وی زعفران بسیار خیزد و شیر
و این کی همه جهان بیرند **روذراور** شهر کیست و آبوه و بر اکو نهاده است **نهاوند** شهریست
نهاده و آن وی دو شهر کی جامع است و جای با نعمت بسیار است و از وی زعفران و میوه‌هایی کی از نکویی
بیشتر **سهرکیت** شهر کیست با هوای خوش و بسیار کشت و از وی بندق خیزد **سار جلست** جایی
است **اساد** **کرمان شاهان** **مرج** شهر کهایی اند بهره حجاج آبوه و آبادان
نعمت **صیمره** **سیروان** دو شهر کند آبادان و خرم و آنجا خراتها باشد **دینور** **شهرزور**
شهرهایی اند آبوه و بسیار نعمت و مردمانی آمیزنده **زنگان** شهر هست با نعمت بسیار و مردمانی
شد **ارکسر** شهر کیست بر کوه نهاده و با آبهای بسیار جایی بسیار کشت و مردمانی آهسته **قزوین**
بزرگ و وی بارهٔ دایشان نزدیکی هیچ آبست کی اندر میان مرکز جامع کنند و خداوندانست کی خوذ و مردمانی
آنجا میوهٔ نیکو باشد **طالقان** شهر کیست از ری بدهان نزدیک **خوار** شهر کیست از آبادان
است **ترک** شهریست عظیم و آبادان و با خواسته و مردم و بازرگانان بسیار و هستقر پادشاه جبال
است و آبهای ایشان از کاریز است و از وی کرباس و برد و بنبه و عصاره و روغن و سداب خیزد و از وی
هیلسانها بشمین نکو خیزد و همه کرباس بکشک آنجا بوذ و قربت محمد بن الحسن الفقیه و کسایی مقری و فراهی
هم آنجاست **سلوه** **اوه** **بوستنه** **روذه** شهر کهایی اند آبوه و آبادان و با نعمت بسیار و خرم
هوای دست و راه حجاج خراسان **قم** شهریست بزرگ و ویران و کشت بسیار و مردمانی شیعی اند و ملتفل

سر عمد دبیر از نجا بود و از وی زعفران خیزد **کاشان** شهریست بسیار نعمت
وی مازیان اندر بسیار و از نخاد بیرون وادیان بسیار خیزد و اندر وی گردم بسیار خیزد
دیلمان و شهرهای وی ناحیتی بسیارست بآن باغها و صحرا تها مختلف که بناحیت دیلم باز من
مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهاء جبالست و جنوبش حدود آذربایجان است
و شمالش دریای خزر است و این ناحیتی است با آبها و رودها بسیار و آبادان
بازرگانان و مردمانی جنگی و ایشان حرب با سپر و زوبین کنند و مردمانی اندر خوش
و از این ناحیت جامها ابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ چون مبرم و حریر و اغ نیز ماند و از وی کمان
جوین خیزد بسیار **کرکان** شهریست مر او را ناحیتی نیز گفتست و سوادی خرم و گفتست و بهر بسیار و نعمت
فراخ و سرحد میان دیلمان و خراسان و مردمانی اندر درست صورت و جنگی و با رنگ جامه و ابریشم و دیبا دار
و این شهر بدو نیم است شهر ستانست و بدکر آباد و رود هرند گرد طوس بر رود میان این هر دو نیمه گذرد
و مستقر پادشاه طبرستان است و از وی جامه ابریشم سیاه خیزد و قوقایه و دیبا و قرمز دهستان
و مر او را رباطیست با منبر و جامی با گنبد و بهر بسیار است و سوادی بسیار و نعمت بر روی غور و گرد عرب
سنگی ایمانست **فراه** و رباطیست بر سرحد میان خراسان و دهستان بر کران بیابان نهاذ وی نعمت
بر روی غور و اندر رباط یک جشنه آب است حنظل خرد را بکار شود و ایشان را هیچ گفت بهر نیست و غله
از حد و نسا و دهستان آید **استراباذ** شهریست بر دامن کوه نهاذه با نعمت و خرم و آبهای روان و مردمان
قومست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوتر استرابادی و دیگر پارسی گرگانی و از وی جامه ابریشم
از ابریشم خز مبرم و زعفران کوکنار **ابسکون** شهر کیست بر کران دریا آبادان و جای بازرگانان
همه جهان است کی بیا آخر زمان بازرگانی کند و از وی کیمخته پشمین و ماهی گرگانی خیزد **طبرین**
بزرگ از این ناحیت دیلمان و حدش از جالوسست تا حد نیشه و این ناحیتست آبادان و
بسیار خواسته و بازرگانان بسیار و طعامشان بیشترین نان برنج است و ماهی و بام خانهاشان
سنگ سرخست از بسیاری باران کی آنجا آید تا بستان و زمستان **نیشه** شهر کیست خرد و گرد وی بارو
و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاذه است و حصاری دارد استوار و اندر وی بیشه بسیار باشد اندر همه
شهر مگر مزگت جامع کی بیشه اندر وی نرود **اسراسک** شهر کیست خرم بر دامن کوه و سنگ فرسنگی و یک

فرسنگ است کی نمک گردان و طبرستان از نجاست **ساریه** شهریست آبادان و با نعمت و مردم و بازرگانان
بسیار و از وی جامه حریر و برنیان و خلوخیر خیزد و از وی مازو غفران و ماصندل و ماخلوق خیزد کی
همه جهان از نجا برند **ماطیر** شهر کیست با آبهای روان و از وی حصیر خیزد سطبر و سخت نیکو کی از
تابستان بکار دارند **ترجی** شهر کیست آبادان و قدیم ترین شهریست اندر طبرستان **میله** شهر کیست
خرد است و از وی بیشه شکر بسیار خیزد **آمل** شهریست عظیم و قصبه طبرستانست و او را شهرستانیست
با خندق بیاره و از گرد بر بیش است و مستقر ملوک طبرستانست و جای بازرگانان است و خانها بسیار است و اندر
وی علما بسیار اند همه علمی و آبهای روانست سخت بسیار و از وی جامه کتان و دستار خیش و فرش طبری و حصیر
طبری و حرب شش از خرد کی همه جهان جامی دیگر نفوذ و از وی ترنج و نارنج خیزد و گلیم سند کوش و گلیم
دیلمی زربافت و دستار جه زربافت کوتاه کوز و کیمخته خیزد و از وی الانها جوین خیزد همه کعبه و شاه و شاه نام
و ترازو خانه و کارد و طبق و طینهای داغ نیز ماند **آلم** شهر کیست بر کران دریا جای کشتی بانان و جای بازرگانان
نانال چالوس دوذان کلار شهر کهایی اند اندر کوهها و شکستگیها و این ناحیتی است هم از طبرستان
و لکن ناذسایی دیگرست و ناذسای او را استند از خراسان حدودی از حد دریای تا دریا بگذرند و کلار و چالوس
بر حد است میان دیلمان خاصه و طبرستان و از چالوس بر کران دریاست و کلار آنانند کو هست و از روذان
جامه سرخ خیزد بشمین کی از وی بارانی کنند و همه جهان برند و گلیمها کبود خیزد کی هم بناحیت طبرستان بکار دارند
کرمش ناحیتست میان ری و خراسان بر راه حجاج و اندر همان کوهها است و این ناحیتی آبادان و با نعمتست و مردمانی
جنگی و از وی جامه کنیس خیزد و میوه‌هایی کی اندر همه جهان خیزد باشد و از آن بگرگان و طبرستان برند **دامغان**
و اخان شهریست باب اندک و بر دامن کوه نهاذه و مردمانی جنگی و از وی دستارها شراب خیزد با علمها تلو
بسطام شهریست بر دامن کوه رود گرگان بیشه جامی بسیار و نعمت **سمنان** شهر کیست خرم و آبادان
و از وی میوه‌ها خیزد بهتر از همه جای و بید **شلنبه** دو شهریست از حدود کوه دنباوند و اندر وی تابستان و زمستان
سخت سرد نوذ و از این کوه آهن آید **کوه قارن** ناحیتست کی مر او را ده هزار چیزی دهست و پادشاهی او را
سپهبد شهران کوه خوانند و این ناحیتست آبادان و بیشتر مردم وی گبر کانند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی
این ناحیت اندر فرزندان باذ است **پریم** قصبه این ناحیتست و مستقر سپهبدان بلشکرگاهی است بر نیم فرسنگ
از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر عرب اند و بیشه و رود بازرگانان زیرک مردمان این ناحیت جز لشکرگاه

و مذکر نباشد و بهر بانزده و فرای اندر می روند باز او باشند و ان همه این ناحیت مردان و کنیزکان و غلامان
آراسته بازار آیند و با کلک مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی کنند و رسم این ناحیت چنان است
که هر مردی که کنیزکی نادرست کرد او را بفروشد و به بزد و سه روز بدارد هر چیز که خواهد آنکه ببرد ملک کنیزک کسی نستاند
تا او را بزنی نمی دهد و اندر نواحی می جشنها است که یک سال اندر چند بار بیشتر مردم این ناحیت بخانهای
آب استه باشند و روز و سه روز و پای کوفتن و انجا حاجتها خواهند از خدای و از آنجا بر تعبدی تا رسد باران
خواهند بوقتی که شان بیاید و ان باران بیاید سامان شهر کیست خرد هم از این ناحیت و از بی اهز و سره
و سرب بسیار خیزد دیلمان ناحیتست دیلم خاصه از این ناحیت باشند میان طبرستان و جبال و گیلان و دریا
خزران نهاده است و این مردمان دو گروه اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوه همه او شکسته کیها
و گروهی اندر میان این هر دو نوع است اما این که بر کران دریاست ان شاده ناحیتست خرد هم از انجا و از انجا
لنجا مرد جالک رود کرک رود دنیاس رود جرد اصفهان سلان رود بار
هوسم و از پس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بند کست جهر دستان شیر بوم و هر ناحیتی
را از این ناحیتها ناحیتها و دیهها بسیارست و این همه اندر بند بر بست فرهنگ است اندر بیست و پنج فرهنگ
و این ناحیت دیلم ناحیتست اباذان و با خواسته و مردمان می همه لشکری اند یا بهنر کر و زنانشان نیز هنرکرای کنند
و ایشان را هیچ شهری با منبر نیست و شهرشان کلارست و جالوس گیلان ناحیتست جذا میان دیلمان
و جبال و اذربایجان و دریای خزران و این ناحیتست بر صحرا نهاده میان هرا و کوه جبال با ابها روان بسیار
و یکی رود بیست عظیم سپید رود خوانند میان گیلان برند و بهرهای خزران افتد و این گیلان دو گروه اند
یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه اند ایشان را
از آن سوی رودی خوانند اما از این سوی رودیان را هفت ناحیت است بند کست جهر لاهجان مالهجان
کشتجان بر فجان داخل تجن رجه و اما آنک از آن سوی رودیان اند ایشان را یازده
ناحیت است بند کست جهر جانکجال تنکل کوتم سراوان بیلمان شهر دشت تولیم
دولاب کهن رود استرات خان بلق و هر ناحیتی را از این دهها رست بسیار و این ناحیت
گیلان ناحیتی اباذان و با نعمت و نو نکرست و کار کست و بهر همه زنانشان کنند و مردانشان هیچ کار نیست یکی
که حرب و همه حار گیلان و دیلمان هر روزی همه دهی یک یاد یاد و باد حرب کنند هر دهی با دهی دیگر و روز

بوذ که مردم بسیار کشته شوند بعصبیت و ان عصبیت بیاشان می ماند و حرب می کنند تا آنکه کی از آن جای
بر روند بلشکر آیی کردن با هیزم با بیر شوند و هر شوند محتسب کردند و ایشان را محتسب معروف کرخوانند
و اگر اندر همه ناحیت گیلان کسی کسی را دشنام دهد یا بنیذ خیزد یا کاهما دیگر کند چهل چوب یا بیشتر از چوب
بزنند و ایشان را شهر کهات با منبر هست گیلاباذ شال دولاب بیلان شهر این شهر کهات خرد
و انهر می باز لرها و بازرگانان می غریب اند و دیگر همه معروف کرانیل و طعام همه از این ناحیت لیترست و برنج
و ماهی و از این ناحیت گیلان جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی ناهده لغذ کی همه جهان بر نهد سخن اندر ناحیت
عراق و شهرهای وی ناحیتست مشرق می بعضی حدود و خرستان است و بعضی حدود جبال و جنوب می
بعضی خلیج عراقست و بعضی بادیه بصره و مغرب می بادیه بصره است و آن کوفه و شمال می بعضی از حدود جزیره است
و بعضی از حدود اذربایجان و این ناحیتست میان جهان نزدیک و اباذان ترین ناحیتست اندر اسلام و اندر می
ابها روانست و سوادهای خرم و جای بازرگانان و خواسته بسیار و مردم بسیار و عالمان بسیار و مستقر
پادشاهان بنزک و این ناحیتی کرم سیرت و از می خراخیزد کی همه جهان به بزند و جامهای کوناکون و سیبه الاقی
کی ملوک را شایند از این ناحیت خیزد بغداد شهری عظیم است و قصبه عراق است و مستقر خلافت
و اباذان ترین شهریست اندر میان جهان و جای علمات و خواسته بسیارست و منصور کرده است اندر روزگار
اسلام و رود دجله اندر میان می بگذرد و بر دجله پلیست از کشتیها کرده و از می جامهای بند و ابریشم و ابکینها
مخروط و الاتها مدهوز خیزد و روغنها و شرابها و معجونها خیزد کی همه جهان به بزند مدائن شهر کیست بر مشرق
دجله و مستقران خسروان بوذه است و اندر می یکی ایوانیست کی ایوان کسری خوانند و گویند کی هیچ ایوان از آن
بلندتر نیست اندر جهان و این شهری بزرگ بوذ و با اباذانی و اباذانی می بغداد بر دارد نعمانیه بر مغرب دجله است
دیر عاقول بر مشرق دجله است و این هر دو شهر اباذان اند جبل شهر کیست کم اباذانی و بیشتر مردم او کرمانند
جرجرایا بر مشرق دجله است فم الصلح بر مشرق دجله است سابس بر مغرب دجله است و این شهرهای
اند اباذان و با نعمت واسط شهری بزرگست و بدو نیمه است و دجله میان می می رود و بر می جسر بیست و اندر
هر دو نیمه منبرست و بنای می حجاج بن یوسف کرده است و سرای درست دارد و بسیار نعمت ترین شهریست اندر
عراق و از می کلیم و شلوله بند و بشهرهای دیگر خیزد جلولی نیم روزی دو شهر کند اباذان و اندر می
خرمی بسیارست مسکن شهر کیست اباذان و بر مشرق دجله است و رود مغل از می بر کیرد ذبله شهر کیست

استوار است واب از گرد می برآید و بر مغرب دجله است و از وی هنتاد و هفت بلی خیزد نهروان شهری خرم است
و او را از ده محله است هر یکی چند شهری از یکدیگر گسسته و گویند که او را صد هزار و بیست و چهار هزار بر دست
و بنای وی عمر بن الخطاب کرده است رضی الله عنه و اندر عراق هیچ ناحیت بیست عشری مگر بصره و عاوی بر قبچی اینجا
خروج کرد و گرد طلحه و انس بن مالک و شیخ حسن بصری و بسیر بن الخارث و از وی نخلین خیزد و فوطهای نیک
و جامهای کتان و خیش مرتفع بیان شهر کیست بر مشرق دجله اباذان خرم سلمان شهر کیست بر مشرق
دجله اباذان خرم عبادان شهر کیست خرد و اباذان بر کرانه دریا و سه حصیرها العبادان و حصیرهای
سامانی از اینجا خیزد و نمک بصره و واسط از اینجا است مادرایا شهر کیست اباذان و خرم با کشت و بر بسیار
اسکاف بنی جنید جایست کی باقی بر روز نهروان اندر کشت بنی برکار شود نهروان شهر کیست با آبادانی
اندک و اندر وی خرابات اندک و اینجا جایها بی لشکی حشر وان کرده اند حلولا خانقین دو شهر کیست خرم
و اندر خانقین بر دست بندک نصر شیرین دهیست بندک و با بره دارد از سنگ و اندر وی یکی ایوانست از سنگ
سر سر کسترده حلوان شهر هیست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی می گذرد و از وی انجیر خیزد کی خشک کنند
و بهمه جای به بر ندر کوثی رما شهر هیست و بحوالی وی تلهاست از خاک تر و گویند که از آن ارض لشکی
فرود کرد کی ابرهیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصورت بابل نیم نزین شهر کیست اندر عراق و مستقر ملوک کیان
بودی صرصر شهر کیست اباذان و نعمت بسیار و رود صرصر اندر وی بگذرد نهر الملک شهر کیست اباذان
و با نعمت قصر بن هبیره سه تن شهر هیست میان بغداد و کوفه و اباذان است و با نعمت و بسیار مردم جامعین
شهر کیست اندر میان عمر و فرات و رود سرا نهاده و از سیح سوی بذر و راه نیست مگر به آب
کوفه شهر کیست بر لب رود فرات نهاده و بنای وی سعد بن ابی وقاص کرده است و روضه امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه اینجاست جیره شهر کیست بر کران بادیه و هوای وی بهتر است از آن کوفه قادسیه
شهر کیست بر راه حاج و بر کران بادیه بردان عکبرا دو شهر کند بر شمال بغداد بر مشرق دجله
جای اباذان سامره شهر هیست بر مشرق دجله و سواد و کشت و بر وی بر مغرب دجله است کرخ
دون دو شهر کند کی محتصم بنا نهاده است و حاصر تمام کرده است اباذان است و با نعمت تکریت شهر هیست
بر حد میان جزیره و عراق اباذان و خرم و با نعمت سخن اندر ناحیت جزیره و شهرهای وی ناحیتیست
کی از چهار سوی است از دو رود یکی دجله و دیگر فرات. و از سرحد این ناحیت را جزیره خوانند و این ناحیتست

اباذان و با نعمت و مردم بسیار و هوای خوش است و آبهای روان و اندر وی کوهست و شهرهاست
بسیار و سوادها خرم و با غها و بوستانهای معروف بخرمی و اندر وی مردمانی بسیار اند از قبیله ربیعه
و اندر وی مردمان خوارج اند بسیار موصل شهر هیست نزدیک با هوای خوش است و نعمت اندک بلد
شهریست بر کران دجله نهاده و اندر وی ابهاست روان بجز از دجله بس فعل ادرعه دو شهر کند
خرم با مردم بسیار نصیبین خرم ترین شهر هیست اندر جزیره جای اباذانست و با نعمت و مردم بسیار
و اندر وی دیرهاست از آن ترسا آن و اندر وی گرد دست کشیده و اندر حصار هایی رهیست استوار و اندر آن حصار
ماهست بسیار و از وی سنگ ابگینه خیزد نیکو دارا شهر کیست بر دامن کوه و اندر وی ابها روان بسیار
حضرموت شهریست خرم و اباذان و با ابها روان راس العین شهر هیست خرم و اندر وی چشمهاست
بسیار و از آن چشمها نخ روز بر خیزد و بیک جای گرد شود آنرا خابور خوانند و اینکه اندر فرات افتد
دیار ربیعه شهریست با نعمت بسیار رقه رایقه دو شهرست بنزدیک و خرم و بیکدیگر پیوسته بر کران
فرات نهاده حرب صفین اندر دو روزه است از آن سوی رود فرقیسیا شهر کیست خرم و با نعمت و
سواد او دام سبز با بر تر رحبه شهر هیست خرم با آب بسیار و مرغزار والیه شهر هیست خرد و با نوه
و با نعمت عانه شهر کیست خرم و اندر میان آب فرات نهاده هیت شهر هیست و از گرد وی باره همه اباذان
است و با نعمت و نزهت عبد الله بن المبارک اینجاست انبار شهر کیست خرم و اباذان و با نعمت و بسیار مردم و شریف
ابو العباس امیر المؤمنین اینجا بوده است و این شهرها کی از رقه تا انبارست همه بر لب رود فرات نهاده است
تالس حیسوعج شیشاط شهر کهایی اند بر لب رود فرات نهاده و بحدود شام پیوسته حران
شهر هیست ایشان اندک و اندر وی صابیانند بسیار سروج شهر کی اباذانست رها شهر هیست خرم و بیشتر
مردمان وی ترسایان اند و اندر وی یکی کنیسه است کی اندر همه جهان کنیسه از آن نیکوتر و اباذان تر و عجب
نیست سوادی خرم دلفریب و اندر وی رهبانان اند جزیره ابن عمر شهر کی خرم است با درختان و ابها روان
و بر کران دجله نهاده است حدیثه شهر هیست خرم و اندر وی بوستانهاست سخت نیکو سن شهر کیست بر کران
دجله و بسیار نعمت و بنزدیکش کوه است سخن اندر ناحیت آذربایجان و ناحیت ارمینیه و اران
و شهرهای ایشان سه ناحیتست بیکدیگر پیوسته و سوادها ایشان بیکدیگر اندر شده و مشرق این ناحیت حدود
گیلانست و جنوب وی حدود حلوان است و جزیره و مغرب وی حدود روم است و سرحد و شمال وی حدود مریست

وخزران واین جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست اباذان وبا نعمت بسیار
وابهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان وغربیان بسیار اندر همه جایی ولزدی نمک
قمیر نیز خیزد وشلوار وجامهای صوف ورودینه وبنفشه وماهی والنگین ومرم خیزد وانجا برده رومی وارمنی
وبیزنطی وخزری وصقلابی افتد اردویل قصبهٔ اذربایجانست شهری عظیم است وکرد وی باره است
وشهری سخت وبسیار نعمت بود اکنون کمتر است ومستقر ملوک اذربایجانست ولزدی جامها ابرشم
وجامهای رنگین خیزد اسنه سرای میانه خونه جابروقان شهرکهایی اندر خزر
با نعمت واباذان ومردم بسیار تبریز شهرکیست خزر وبا نعمت واباذان ولزکردی باره وان علاء بن احمد
کرده است سراعه شهریست بزرگ وخرم وبا نعمت وابهای روان وباغها خرم وبکی باره داشت محکم بسر فوساج
ویران کرد بن زنان شهریست خرم واباذان وبا ابهای روان وکشت وبزر بسیار ولزدی جامهٔ قلیمغ
خیزد موقان شهریست ومراد را ناحیتست بر کران دریا نهاده واندر ناحیت موقان دو شهرک دیگر است یکی
هم موقان باز خوانند ولزدی روذینه خیزد ودانگوها خرمی وجمال وبلاس بسیار خیزد دوقان شهریست
با نعمت بسیار ولزدی زیلوها وحصیر نماز خیزد واین شهرها همه کی یاد کردم از اذربایجانست دوان
شهری عظیم است وقصبهٔ او بیینه است ولزکردی باره است واندر وی ترسایان بسیار اند وشهریست
با نعمت بسیار وخواسته ومردم وبازرگانان بسیار اورا سواد بسیارست با بحار رود جرنی وبکشان وخوز
بروم پیوسته است واندر وی کرمی خیزد کی از وی رنگ قرمز کنند وشلوار بندها نیکو خیزد راخراب شهریست
خرم وبا ابهای روان بنزدیکی دریای کبوذان ارمنه شهری بزرگست واباذان وبا نعمت بسیار سلماس
شهرکیست خرم واباذان ولزدی شلوار بندها نیکو خیزد موی بزکری ارجیج اخلاط
نخجوان بدلیس این همه شهرکهایی اندر خزر وبزرگ خرم وبا نعمت ومردم وخواسته وبازرگانان بسیار
واذین شهرکها دیبای باقالی وغیره وشلوار بند وجوب بسیار خیزد ملازکرد شهریست بر وی بر میان
ومردمان جنگی وجای با نعمت تایقلد شهریست واندر وی حصاریست محکم ودایم اندر وی غازیان باشند بنوبت
از هر جایی واندر وی بازرگانان بسیارند میافارقین شهریست اندر حصاری بر سر حد میان ارمنیه
وجزیره روم موزند شهرکیست خزر واباذان وبا نعمت ومردم بسیار ولزدی جامها کرباس خیزد بشمین
میان ناحیتست شهری واباذان وبسیار نعمت ومردم اهر قصبهٔ میانه است وباذسایی بسر رداداست

از اولاد جلنداس بن کرکرانک کان یاخذ کل سفینة غصبا سرکان شهریست واورا ناحیتی بزرگست
وباذشاهی سنباطست واین همه شهرکها کی گفتم از ارمینیه است قبان شهریست خرم ولزدی بنبه نمک
خیزد بسیار بردع شهریست بزرگ وبا نعمت بسیار وقصبهٔ اران است ومستقر باذسایی این ناحیتست
واورا سواد بیست خرم وکشت وبزر ومیوها بسیار وابنوه وانجا در خیان توز سیبل است بسیار واین
شهرها دیبم بسیار خیزد واستران نیک ودوناس وشاه بلوط وکرویا بیلقان شهرکیست با نعمت بسیار
ولزدی بردها بسیار وجمل وبزقع وناطف خیزد باشکاه شهرکیست بر لب رود ارس نهاده ولزدی
ماهی خیزد گنجه شمکور دو شهرند بزرگست وبزر بسیار واباذان وبا نعمت واز وی جامهای قسمین
خیزد ولزدی مرکوبه خنان ناحیتست بر کران رود کر بر حد میان ارمینیه واران وردوقیه شهریست اندر
خنان خرد وکم مردم قلعه حصاریست عظیم با منبر بر حد میان ارمینیه واران تفلیس شهریست
بزرگ وخرم واستوار واباذان وبا نعمت بسیار ودو باره ولزدی وتفهمت بهرهی کافران ورود کر اندر
میان وی بگذرد واندر وی یک چشمه است سخت گرم کی گرمابها بر وی ساخته اند ودایم گرم است بی آتش شکی
ناحیتست از ارمینیه اباذان وبا نعمت در لزاوی قوالس هنادفرهنگست واندر وی مسلمانان اند وکافران
اند مبارکی دهیست نزدیک بر کر بردع وباشکاه روسیان انجا خوذ انکاه کی بیامدند وبردع بستدند
واین مبارکی اول حد بیست از شکی سوق الجنان شهری است از شکی بردع نزدیک سنباطمان
شهریست اندر اخر حد شکی واورا یکی حصارست استوار واین هر دو شهر اباذان اند حسنان ناحیتست
در ارانا واو بیست فرهنگ است میان شکی وتفلیس وهمه کافران اند قبله شهریست میان شکی وبردع
وشروان اباذان وبا نعمت واز وی قند بسیار خیزد بردیج شهریست خرد واباذان وبا نعمت شروان
خرسان لیزان سه ناحیتست وباذسای او یکیست واین باذشاه را شروان شاه وخرسان شاه
ولیزان شاه خوانند واو لشکرهای نشیند از شماخی بر فرهنگی واورا بجرد وکردوان یکی کوه است بلند
سروان وسه مرز وحمار سوحمار فرهنگ اندر حمار فرهنگ ولزهیج سی بزد راه بیست کاهلزیک سو
راهیست کی کرده اند سخت دشوار واندر وی حمار دهست وسه حصن بنها این ملک وخواسته وی انجاست
واندر وی همه موالیان وی اند مرد وزن همه انجا کارند وانجا خورند واین قلعه را ایال خوانند وبزدیک قلعه دیگر
است حیانشان فرهنگی سخت استوار دندان وی انجاست خرسان ناحیتست در بند شروان بکره تفلیس

لیست و از وی جامهای مشین خیزد و همه بحفوبها کوالنمز کی اندر همه جهانست از این سه ناحیت خیزد **کرده**
شهر کیست اباذان و با نعمت **شاوران** قصبهٔ شیروان لست جایی لست بدیار ترکان و با نعمت بسیار و سنگ
محکم همه جهان لرنجا بوند **در بند خزران** شهر هست بر کران دریا میان این شهر و دریا زنجیری کشیده
عظیم چنانک هیچ کشتی اندر نتواند آمدن مگر بدستوری و این زنجیر اندر دیوارها بسته لست محکم کی لرنهنگ و اندر
کرده اند و لز وی جامه کتان و زعفران خیزد و انجا بندگان افتند لز هر جنسی از آن کافران کی سته اوفتد
باکو شهر کیست بر کران دریا و باکو نزدیک و هر فط کی ناحیت دیلمان بکار بندند لرنجا بوند **سخن اندر ناحیت**
عرب و شهرهای وی ناحیت مشرق وی دریای عمانست از دریای اعظم و جنوب وی دریای حبشه
لست هم از اعظم و مغرب وی دریای قلزم است هم از اعظم و شمال وی بادیه کوفه و شام لست و این ناحیتست
عظیم و گرم سیر و اندر وی کوهها است از یکدیگر جدا خاک بدیدکردیم اندر یاد کردن کوهها و اندر همه این ناحیت
یکی رود نیست کی از کوهها تا همه بیرون آمدن و بر حد و جولان و ناحیت حضرموت بگذرد و اندر دریای اعظم
افتد و این رود نیز بنگ نیست و اندرین ناحیت ناحیتها بسیارست و بیشتر بیابانست و عرب را جای اصلی اینست
و هر جه جایهای دیگر رفته اند باصل از انجا اند و بیشتر اندر بیابان اند مگر آنک اندر شهرهای این ناحیت اند
و اندرین ناحیت خرما خیزد از هر گونه و آدیم و ریگ یکی و سنگ فسان و نعلین مشعر و ملح خیزد و اندر وی جیب ایمان
اند عجب کوالنمز و ناحیتهای اندرین ناحیتست حرمین جان تهامه یمامه نزدیک جایهایست
کی اندر وی خیمه نشینند لست حمیریان مصریان و اسدیان حجازیان کلبیان فزاریان
و انج بند جامه و این همه بدان کردیم اندر صفت ما بیذانتر بود **مکه** شهر هست بزرگ و اباذان و با مردم
بسیار و بدامن کوه نهاده و گرداگرد وی کوهها است و شریفترین شهرهاست اندر جهان کی مولد پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم انجا بوده لست و خانهٔ خدای عز و جل لست و در او برکت خانهٔ خدای عز و جل بسیار و هنا از آن لست
و بهنایش سیصد و یازده ارش خانه مکه را بیست و جهار ارش و نیم در لست و پهناش بیست و سه ارش و نیم و سیصد
کعبه هست و هفت ارش لست از گرد سنگ طواف بنجاه لرش لست و در از صد و پنجاه لرشست و بنا مکه آدم علیه السلم
کرده لست و ابراهیم علیه السلم او را تمام کرد و از رفتن کار آدم علیه السلم خدای عز و جل این خانه را عزیز کرده لست **مدینه**
شهر هست خوش و مردم بسیار و روضهٔ مقدس پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با بسیار صحابه انجا لست و لز فاحی
لنی شنگ فسان خیزد کی همه جهان به بزند **طایف** شهر کیست خرد بر دامن کوه و لز وی ادیم خیزد **نجران** شهر کیست

اباذان و اندر وی قبیلهٔ همدانیان اند و از وی دزدان بیایند و بحد و دلیل راه بوند **جرش** شهر کیست خرم
و اباذان از ناحیت یمن **صنعاء** شهر هست اباذان و مردم بسیار و اندر وی بازرگانان اند از همه جهان و اندر تهیم مستقر
ملوک یمن بوده لست و از وی ادیم خیزد بسیار و نعلین یمنی مشعر **همدان** ناحیتست میان صعده و صنعا اندرین
و اندر وی سه شهر کیست و اندر آن شهرها فرزندان حمیر اند و ایشان ترکست و بهترست و مراعی و ورز **صنعا** قصبهٔ
یمن لست شهر هست خرم و اباذان و هر جهان بیشتر نواحی یمن خیزد از این شهر خیزد و با نعمت تمام جایست اندر یمن
و اندر همه ناحیت عرب شهری نیست لز وی بزرگتر و خرم تر و گندم و گوسفند دیگر شان بسیار و دهان شهر دهند و بی
سه بار با جهان باد از غایت اعتدال این شهر و بارهٔ دلرد لرنهنگ و گویند کی بخشین بنایی کی از طوفان کرده اند
اینست **دمار** شهری با باذلرها و مردم بسیار از عمل صنعا جایست با نعمت بسیار و بازرگانیشان بجز بیست
جز قندهری و هشت لز وی دریی سنجد **سیام** کوهیست بر قلعهٔ و اندر وی بازلر و مردم بسیارند **ذبید**
شهر هست از یمن و هیچ شهری نیست از بس صنعا از یمن از این بزرگتر و لز وی بهه رهزن راه حدود حبشه لست
و بازرگانی ایشان سیمست و زر و لکن دو لز ده درم ایشان یک درم سنگ سنجند و دنیاری لز وی یک درم سنجند **سنکث**
شهر کیست خرد دیوارها وی لرنهنگ و کوهی عظیم لز گرد وی و روستای وی بر اینند و لز هر سوی کی در وی رفتی کوه بایند
میان و حدود این جای بحدود حضرموت پیوسته لست **صهیب** شهر کیست خرم و اباذان و این همه از ناحیت یمن لست
و اندر کوهها آهن و دشتها وی جای کبیانست حمد و نگان همه لرنجا لغد **عدن** شهر کیست بر کران دریا و اندر
مروارید بسیار خیزد و حدود حبشه پیوسته لست **حضرموت** ناحیتست خرم و اباذان و اندر وی شهرهاست و رسم
ایشان جنانست کی هر غریبی کی بشهر ایشان اندر شود و فرزند ایشان نماز کند هر فردی سه بار طعام بزند او را
و نواخت بسیار کنند مگر کی مخالفی کند مذهب با ایشان **مخالف علی** دهیست بزرگ و با نعمت **عمه** شهر کیست
اباذان و با نعمت **بحر** شهر هست بزرگ و لز گرد وی بارهٔ و خندقی و لباس ایشان از لهرست و جامه
خرم و اباذان و کشت ایشان کادرس لست و جو و بازرگانیشان سیم مزیق لست و ایشان همه آزاد و مرد ابو شند
و از علت مرض لست **جدة** شهر هست لرنهمکه بر کران دریا نهاده اباذان و خرم **سبا عقاب صاع وادی سمعان**
شهر کهایی اینها با نعمت و مردم بسیار **شحر** شهر هست بر کران دریا و لز وی لشتران نیک خیزد و لبان لز نجا
برند همه جهان **عمان** شهر هست عظیم بر کران دریا و اندر وی بازرگانان بسیار اند و بار کنند همه جهانست و هیچ
شهری نیست اندر جهان کی اندر وی بازرگانان تونگرتر لرنجا بوند و همه جهانها مشرق و مغرب و جنوب و شمال

بدین شهر اند واز بنجا بجایها بیرون اند **سرحه** **عش** دو شهر کند اباذان و حزم **عجر** شهر بیست با مردم
بسیار بر کران دریا **بحرین** ناحیتست با مردم بسیار و شهرها و دیهها و جایهای اباذان **فید** شهر کیست
حزم و اباذان **جبلة** حصاریست اندر وی منبر **زرع** شهر کیست حزم **تبوک** **وادی القری** **فدا** شهر کهایی اند
و با مردم بسیار اندر میان بیابان نهاده لست **جار** شهر کیست بر کران دریا و بارکاه مدینه لست **مدین** شهر بیست
حزم و بر کران دریا و اندر وی جایی ایست کی موسی علیه السلم لز وی اب بر کشیدن بسوی کله بندان شعیب علیه السلم
سخن اندر باحیت شام و شهرهای وی ناحیتست مشرق وی بادیه شام لست لز حدود عرب و حدود
جزیره و جنوب وی دریا قلزم است و مغرب وی حدود مصر است و بعضی لز دریا روم و شمال وی حدود روم است
و این ناحیتست حزم و اباذان و بسیار مردم و خواسته و اندر وی شهرهای بسیار است و هر چیزی کی لز مغرب خیزد
و از مصر و از روم و از اندلس بخا افتد **نهرها جزیره** شهر کهایی اند ثغر بهر وی روم میان و لز شام اند
و لکن بجزیره باز خوانند **سماط** شهر کیست بر لب رود نهاده بسیار نعمت **سجه** شهر کیست حزم و بنزدیک
وی یکی بلست کی اندر همه جهان از ان نیکوتر و از ان عجب تر بلی نیست **مرج** شهر کیست اندر بابان اشتولر **عصم**
مرس دو شهر کند اباذان و کم مردم **ملطیه** معدن ثغر بیست کی از زیر سوی کوه لکامست و میوه جایی وی
همه میاحست و نی خداوندست **مرعش** **جزمه** دو شهر کست حزم و اباذان و حزم با کست بسیار و بها از ان
هارونی شهر کیست بر کوه هاو نز الهشد کرده لست **بیاس** شهر کیست حزم و بسیار نعمت و اندر وی خرمای
بسیار است **کنیس** شهر کی خرد است بر دامن کوه **کمرنیا** **مصیصه** دو شهر کند حزم و رود جیحون
میان ایشان می رود و اباذان اند همه بر یکی کان رود دارت بدریی دریا بدیست و میاضان حمار خرسنگست
و مردم بسیارست **عین زربه** شهر کیست با میوه ها و کشتهای لریسته **اذنه** شهر کیست با بابان لز حزم و لب رود جیحون
نهاده **طرسوس** شهر بست بندرک و اباذان و با نعمت و کرد وی دو باره لست لز سنگ و مردمان جنگی و دلاور **اولاس**
اخرین شهر بیست لز اسلام کی بر کران دریای روم لست و اندر وی دو جایست کی زمیان انرا بنوک دارند و بنزدیک اند
و این همه شهرکهای ثغر اند و این انرا الثغر الجزیره خوانند **اسکندرونه** **صحیه** **لاذقیه** **انطرطوس**
ارابلس **بیروت** **صیدا** **صور** **عکه** **قیساریه** **یافا** **عسقلان** شهرهایی اند شام بر کران
دریای روم و اندر وی مسلمانان اند و شهرهایی اند با نعمت بسیار و کشت و مهر بسیار و خواسته های بسیار
بانیاس شهر بیست لز شام بر کران فرات نهاده **جناصره** **تدمر** **سلمیه** **سمغان** شهر کهایی اند

بر کران بادیه شام نهاده و سلمیه همه فرزندان هاشم اند و سمغان همه فرزند امیه اند **ایله** شهر کیست
بر کران دریای قلزم نهاده بر حد میان بادیه مصر و شام **حلب** شهری بزرگست و حزم و اباذان و با مردم و خواسته
بسیار و یکی باره دلربا کی سولد بر سر وی کرد اکرد وی بکرد **بغراس** شهر بیست اندر کوهها و اندر وی سرایست کی خزینه
کرده لست و وقفها بسیار بر انجا کرده کی هر کی بنیز شهر هر زمین سرایی فرو ذاید و او را سهمانی کند **معره مصرین**
شهر کیست حزم و ایشان انرا سماخت **قنسرین** شهر بست حزم و اباذان **حمص** شهر بست بزرگ و حزم و اباذان
و همه راههای ایشان بسنگ کرده لست و مردمان این شهر با کجاوه و با مروت و نیکوی وی اند و اندر وی مادر کرد است
بسیار **تغرطاب** **شیرز** **حماة** شهر کهایی اند اباذان و با نعمت و سخت حزم **بعلبک** شهر بیست بسیار
نعمت و بر بر کوه نهاده لست **دمشق** شهر بیست حزم و با نعمت و کشت و بهر بسیار و سوادی خوش و ابهای روان
بنزدیک کوه و این شهر حزم ترین شهر بیست در عرب و از وی برنج نزد خیزد **رقه** شهر کیست حزم و کم مردم **دوابب**
شهر کیست بکوه نزدیک و این شهر قصبه کوهستانست **اذرح** شهر بیست حزم و با نعمت و اندر وی خارجیان اند
اردن ناحیتست حزم و اباذان و با نعمت بسیار **طبریه** قصبه اردنست شهر بیست حزم و اباذان و با نعمت و ابها و روان
فلسطین ناحیتست با کشت و بهر و میوه ها و خواسته مردم بسیار **رمله** قصبه فلسطین لست جایی لست
با نعمت و شهری بزرگست **عمره** شهر کیست بر حد میان شام و مصر **بیت اللحم** شهر بیست کی مولد عیسی بن مریم
صلی الله علیه و سلم انجا بوده لست **مسجد ابرهیم** شهر بیست بر حد میان مصر و شام و روضه ابرهیم و اسحق
و یعقوب صلوات الله علیهم انجاست **نابلس** و نخاد دو شهر کند حزم و کم نعمت **بیت المقدس** شهر بیست
بر بر کوه و اندر وی صحرا اب روان نیست و اندر وی مزکیست کی مسلمانان از هر جایی انجا شوند بزیارت و این
همه شهرهای فلسطینست **حای قوم لوط** ناحیتست ویران و کم مردم و بی نعمت **زغر** شهر کیست از دیار
قوم لوط و اندر وی اباذانی اندک مانده لست و اندر حدود این کوه **بلقا** شهرها و دیها بسیار است و اندر وی
همه مردمان خوارج اند **سخن اندر باحیت مصر و شهرهای وی** ناحیتست مشرق وی بعضی حدود
شام لست و بعضی بابان مصر و جنوب وی حدود نوبه لست و مغرب وی بعضی لز حدود مغربست و بعضی
بابان لست کی انرا الواحات خوانند و شمال وی دریای رومست و این نزدیکترین ناحیتست اندر مسلمانی و اندر
شهرهای بسیار است همه اباذان و حزم و نزدیکی و با نعمتهای بسیار کوناکون و اندر وی جامها و دستارها و دیبقی حزد این ناحیت
کوناکون خیزد کی اندر جهان از ان با نعمت تر نیز و حزم صوف مصری و جامها و دستارها دیبقی حزد این ناحیت

خراب نیک اند با نعمت فسطاط قصبهٔ مصرست توانگرترین شهر ایست اندر جهان و بغایت آبادان و بسیار
نعمتست و بر مشرق رود نیل نهاده است و تربت شافعی رحمه الله علیه اندر جوار وی است دمیاط دمیاط
دو شهرند بر مشرق رود نیل آبادان و با نعمت و لذیذ جامهای کتان خیزد مرتفع با نعمت تونه شهریست
بر کران دریای تنیس اندر میان و یک فرسنگ دور جالیوس است بجانب تنیس و دمیاط دو شهرند اندر میان دریای
تنیس بر دو جزیره و ایشان را گست و بهر نیست و اندر جامهای صوف و کتان خیزد با نعمت بسیار اسکندریه
شهریست لذیذ و سرای با دریای روم و دریای تنیس پیوسته و اندر وی یکی مناره است که کوهندکی دویست ارش
است و اندر میان آب نهاده بر سر سنگی و هر که کی باز آید از مناره بجنبد چنانک توان دید صوعیس
دو بناست بر سر کوهی نهاده بنزدیکی فسطاط و ملاط وی لذیذ و هر چیزی که بهیچ چیز بر وی کار نکند و هر یکی را از وی
چهار ارش در ازاست اندر چهار صد ارش پهنا اندر چهار صد ارش بلندی و اندر میان خانها عمارت کرده و مر او را
یکی درست تنگ و این بناها هر سه کرده است پیش از طوفان هر بنا نشست که طوفان بمی خواهد خواند سر از کرد ماب
او را از بان نتواند کرد و اندر چنانچه آنی نهفته است ٭ کر بنیاها بقدرة قمر آرادان ایلیم کیف بنیناها
فلیضربها تفسیرش بنا کردیم این را بتوانایی و هر که خواهد که بداند که چون بنا کردیم کو دیوان بکش و انوا
و بر این هرمین بسیاری علم بر وی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه فیوم شهریست بر مغرب نیل
نهاده و اندر آبهای دیگرست روان بجز نیل تونیس شهریست بر مشرق نیل نهاده و مشعبذانی که با فرعون
بودند و جادوییها کردند اینجا بودند و اندر رود نیل نهنگست بسیار چنانک مردم و چارپایان را از کران
آب بر باید و جز بر شهر رسند طلسمی کرده اند که ضعیف باشد و هیچ زیان نتواند کردن و چنان بود
که کودکانش بگیرند اندر آب و بر وی نشینند و می کردانند و هیچ زیان نتواند کردن و هر جای دیگر کنار شد
زیرا و زبر این شهر زیان کاست اشمونین اخمیم بلبیس سه شهرند بر کران نیل بر مغرب وی نهاده
آبادان و خرم و با نعمت بسیار و اندر وی درخت ابنوس است بسیار سوان آخرین شهریست از مصر و نعمت
بر روی نوبیان بر مغرب نیل و شهریست با مال بسیار و مردمانی جنگی و اندر کوههایی که بنزدیک است
از الواحات معدن زمرد است و زبرجد و اندر همه جهان بجز اینجا نباشد و اندر کوههای الواحات کوسپندان
وحشی اند و از پس سوان اندر حد میان مصر و نوبه خوانند وحشی بسیار طلع و سیاه و زرد خرد چندی
کوسپندان وحشی از اینجا بیرون نمیرند سخن اندر ناحیت مغرب و شهرهای وی ناحیتست که مشرق

وی ناحیت مصرست و جنوب وی بیابانیست که آخرش بناحیت سودان باز دارد و مغرب وی دریای
اقیانوس مغربیست و شمال وی دریای رومست و این ناحیتست که اندر وی بیابان بسیارست و کوه بیفت اندک
و اندک مردمان سیاهند و اسمر و اندر وی ناحیتهای بسیارست و شهرها و روستاها و اندر بیابان ایشان
بر بربیان اند بسیار بی عدد و این جایی گرم سیرست و زر اندر وی بسیارست و اندر رگهای این معدن
زرست و بازرگانی ایشان بیشتر بزرست اطرابلس نخستین شهریست از افریقیه شهری نه کهست آبادان
و بر کران دریای روم نهاده است و مردم بسیار و جای بازرگانان روم و اندلس و هر چیزی که از دریای روم خیزد اینجا
اندر مهدیه شهریست نزدیک بر کران دریای روم نهاده است و بحدود دیروان پیوسته جایی با نعمت است و اندر وی
بازرگانان بسیار اند از جایها برقه شهریست نزدیک و او را ناحیتیست بحدود مصر پیوسته جایی با خواسته
و بازرگانان بسیار و اندر وی لشکر بسیار باشد دایم قیروان شهری عظیمست و اندر مغرب هیچ شهر
نیست از این بزرگتر و آبادانتر و با نعمت تر و این شهر قصبهٔ مغربست زویله شهریست عظیم بر کران بیابان
سودان نهاده است و اندر حالی و ناحیت وی بربریان اند بسیار و این بربریان مردمانی اند اندر بیابانها
مغرب هم جز عرب اند بادیه خداوندان چهارپای اند و بازرگان بسیار اند و لکن عرب بچهارپای توانگر تر اند
و بر بربریان بهتر توانگر تر اند تونس شهریست از مغرب بر کران دریا و نخستین شهریست که بر آب اندلس است
زرسانه شهریست خرم و با نعمت بسیار و مردمانی اند امیر کلاه و با خواسته بسیار و این شهر بقیروان
نزدیک است سطیف شهریست بزرگ و با مردم بسیار و بازرگان بسیار و کم نعمتست طبرقه شهریست بر کران
دریای روم و بنزدیک این شهر اندر دریا معدن مرجانست سخت بسیار و اندر همه جهان جایی دیگر نیست و اندر همه
کز دست کشنده بزرگ تنس شهریست بزرگ بر کران دریا و آبادان و با نعمت و مردم و خواسته بسیار جزیره
بنی رزنی شهریست که آب دریا اندر همه کران وی بر آید و بحوالی وی بر بر یابند بسیار ناکور شهریست
جز تنس تاهرت شهری عظیمست و مر او را ناحیتست جدا از جزایر افریقیه و با خواسته بسیارست سلجماسه
شهریست بر کران بیابان سودان نهاده اندر میان دیگر و این دیگر معدن زرست و این شهر جایست که اندر همه
ناحیتها گسسته است و جایی کم نعمت و بسیار زر بصیره شهریست بر کران دریا برابر جبل طارق جایی با نعمت
بسیارست اربله شهریست بزرگ و یکی پاره دلفریب سخت استوار و بازرگان ترین شهریست که اندر وی
باشد پس رودنار فاس شهری عظیمست و قصبهٔ طنجه است و مسقط ملوک است و جایی با خواسته بسیارست

سوس الاقصی شهریست بر لب دریای اقیانوس مغربی است اخرس شهری است باذ لنج عالم اندر مغرب و این شهرهای
عظیم است و اشان را زر است بی اندازه و مردمان اندر او طبع مردی دیگر اند و باجا غرب کمتر اند و بیشتر از ناحیت بربر اند
بلکه خیزد کی بر بربران شکار ایشان کنند و بوست ایشان بشهرهای مسلمانان فرستند سخن اندر ناحیت اندلس و
شهرهای وی ناحیتست مشرق وی حد رومست و جنوب وی خلیج دریای رومست و مغرب وی دریا اقیانوس
مغربیست و شمال وی هم ناحیت رومست و این ناحیتست اباذان و غرم و لغدهای کوهها و ابهاء اندر و خواسته بسیار
و اندر وی معدن همه جوهرهاست از سیم و زر و مس و انبر و رواخ نیز باید و تجاهاشان همه از سنگست و ایشان
مردمانی اند سپید روی و اندر حیثم قرطبه قبهٔ اندلس است و اباذان و با مردم و نعمت و خواسته بسیار و نیکو
بدرا بند دیگر را می سه رده دامیت و بند دیگر کوهست و مستقر سلطان است و باذشاه وی اموی است و خانها
از سنگست طلیطله شهریست بر کوه بر کوه و رود ذو رود ذا تاجه از کرد وی بر اید بطلیله شهریست بر دیگر
کوه و اندر وی سمر بسیارست بی اندازه کی بجایها برند لاده سرقص شنتوبه ده استجه
حنان مورده فرهونه لبله غافق شهرهای اندلس است و جایهاست با نعمت بسیار و اباذانی و دیگر
روم و مغرب و حصر و اندر وی خواسته بسیارست و هوای معتدل باجه شهری قیمیست اندر اندلس و با خواسته
شهریست خرد اندر وی مردم اندک و خواسته بسیار ماده بزرگترین شهری است اندر اندلس و اندر او حصاری و باره
و خندقیست محکم توحاله وادی الحجاره دو شهرست اندر اندلس سر دسیر قیمتر جایی است اندر این ناحیت
طرطوشه شهریست اباذان بر کران دریای روم و بحدود غلبسکش و لمزنجه کی دو ناحیت
اند از روم بیسته است ملنسیه مرسیه بخانه شهرهای اند بر کران خلیج دریای روم نماذه
و جایها با نعمت جالقه شهریست بر کران دریای روم لزوی است سرسار خیزد کی بر قبه شش شیر کنند و خست
بسیار جزیره شهریست بر کران خلیج و اندر او مسلمانی اندلس را از این شهر کشادند سدونه اشبیلیه
اخشنبه سه کهای اند بر کران دریای اقیانوس خرمی نماذه جایهای کم نعمت و کم مردم
شنترین اخرین شهرهاست از حد و د اندلس بر کران دریای اقیانوس نماذه و لزوی عبر اشبیلیه خیزد بغایت خوش
است بسیار و اندر حد و مغرب هیچ جایی دیگر نیست سخن اندر ناحیت روم و ناحیتهای و شهرهای
ناحیتست مشرق وی ارمینیه و سریر و الانست و جنوب وی بعضی از حد و د شام است و بعضی دریای رومست
و بعضی حد و د اندلس است و مغرب وی دریای اقیانوس مغربیست و شمال وی بعضی دریای شمالست و بعضی حد

مسالیه و بعضی ناحیت بر جاست و بعضی دریای خزر است و این ناحیتست سخت عظیم با نعمت بسیار
و شه اندازه و اباذان بغایت و اندر وی شهرها و دهها بسیار است و نواحی عظیم و همه با کشت و بر زبسیار و اهل
روان و خواسته و لشکرها و اندر وی دریاچها خرد است و کوهها است و حصارها و قلعهای سخت بسیار است و اندر
وی جامه دیبا و سندس و میشانی و طنفسه و جرب و شاولها بندها با نعمت بسیار خیزد و ناحیتهای
روم همه جهان ده ناحیتست سه ناحیت آنست کی از پس خلیج قسطنطینیه است بر مغرب وی و یازده
ناحیت بر مشرق خلیج است اما آنک بر مغرب خلیج است نخستین ناحیت طابلانست و این ناحیت است کی
قسطنطینیه اندر وی است قسطنطینیه آن قسطنطینیه مستقر ملوک رومست و جای با خواسته بسیار است
و دیگر ناحیت مقدونیه است و اسکندر وی از این ناحیت بوذ و این ناحیت دریای روم سه است و سیم
ناحیت جزایره است کی بدریای مغرب است و اما آن یازده ناحیت کی بر مشرق خلیج است نام است
بر تیس ابسیق انطاط سلیقیه تاطلیق تقلاه اقالوقیه فیادق خرشنه
ارمنیاق خالدیه و هر یکی از این ناحیتست بزرگ با شهرها و دهها و حصارها و قلعها و کوهها و ابهاء و اهل و نعمت
بسیار و اندر هر یکی از این ناحیت سپاهسالاری بوذ از آن ملک از روم و با وی لشکر بسیار از سه هزار مرد تا شش هزار
سوار هر نگاه داشتن ناحیت را و اما اندر روم شهر قدیم اندر بسیار بوذ و اکنون اندکست مشتری و ستاهارت
اباذان و با نعمت با حصاری سخت بسیار استوار از بسیاری تاختن غازیان بر ایشان و هر مردی با قلعه است
کی بوقت گریختن و این ناحیتها یاد همه بزرگ و اخ هست از شهرها آنست کما بر صورت بنگاشتیم و بذیل کردیم
کرمز ناحیتست هم از روم و بیشتر از وی اندر جزیرها اند خرد و اندر دریای کوشر ایشان با شهرست کی کرمز
خوانند و اندر رومست بر کران این دریا و همه اختلاف این مردمان با و میان ماند راست بر همه روی جهان
ناحیتست و او را یکی شهرست برقیه خواقان جای خرمست و بسیار نعمت و کم خرامنه و دیگر همه صحراست و کشت
و بر و جای اباذان است و با ابهای روان و از روم است و خراج ملک از روم دهند الصقالبه المتنصره
ناحیتست اندر روم و اندر وی مردمانی اند صقلابی قوسا کشته و خراج ملک از روم دهند و مردمانی اند ترک و ناحیتی
با نعمت و ایشی بلغری نام قومیست بر کوه بلغری نشینند بر شمال مغرب روم و کافر اند و ایشان هم مردمان اند
و لکن با و میان دیگر شان حربست دایم و این بلغری مردمانی اند کوهی با کشت و بر و خرازدان جهارپای بسیار
زاق ناحیت روم مغرب اندر کشتر از ماهدهای اقیانوس مغربی و سوی جنوب اندلس بیسته است و از شرق

شمال بوم لنی شمال جیمه لست واندر وی بارهٔ بیابانست و دیگر اندر همه روم هیچ بیابان نیست الا همه آبادانی لست
افرنجه ناحیتست اندر روم بدریای روم پیوسته رومیه شهریست بر کران این دریا نماذه ان افرنجه و مستجمر
ملوک روم اندر آنجا اندیز رومیه بوذی قسطنطنیه ناحیتست میان افرنجه و اندلس و این
مردمانی اندر تو سا بر طبیعه آخرین شهریست از روم بر کران دریای اقیانوس و بارگاه روم و اندلس لست و از جهان
خلیج تا حد اندلس بر کران دریای روم همه را ساحل اثیناس خوانند یونان شهری بوذ از این اثیناس اندر
قدیم و همه حکیمان و فیلسوفان از این ناحیت اثیناس خاسته اند سخن اندر ناحیت صقلاب ناحیتست
مشرق وی بلغار اندر وی لست و بعضی از روس و جنوب وی بعضی از دریای گرز لست و بعضی از روم و مغرب وی و شمال
وی همه بیابانهای ویرانی شمالست و این ناحیتست مرکز و اندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته و ایشان اندر
درختان نشسته اند و ایشان را کشت نیست مگر ارزن و اکنون نیست و لکن ایکبین سخت بسیارست نبیذ و آبخ
بذ و مانند آنرا بکبین کنند و خنب نبیذ شان از چوبست و مرد نوذ کی هر سالی از آن صد خنب نبیذ کنند و زنهار
خوک داوند و همایک رسمه کوسپند بوده را بسوزانند و همز مرد بیرذ اگر زنش مرد را دست دارد خویشتن را بکشند
و ایشان همه پیراهن بر سر بابکعب پوشند و همه اهش پوستند و ایشان را الاتمار خوانند کی بر زمین کی اندر سلمانی
نیست و سلاحشان سپر و زوبین و نیزه لست و پادشاهی صقلاب را بکوت سکوتیه خوانند و طعام ملوک ایشان
شیر لست و همه بزمستان لغدکان هاوز بر زمینها باشند و ایشان را قلعها و حصارهای سخت و جامه ایشان
بیشتر کتانست و پادشاها خدمت کردن واجب دارند اندر دین و ایشان را دو شهرست و اینست نخستین شهر
بر مشرق صقلاب بعضی بر میان ماند خزر و آب سیمای نیکست و مستقر پادشاهست سخن اندر ناحیت
روس و شهرهای وی ناحیتیست مشرق وی کوه بجناکست و جنوب وی رود روذ است و مغرب وی صقلاب
و شمال وی ویرانی شمالست و این ناحیتی نیکست و مردمانی بد طبع اند و بدزبان و ناسازاده و شوخ روی و تیره کار
و حرب گرز و ایشان با همه کافران گرز کرد ایشانست حرب کنند و بهتر اینند و پادشاه را روس خاقان خوانند
و ناحیتست نعمت وی نهایت بسیارست از هر چیزی که بیابند و اندر کروی از ایشان مروت لست و طبیبان را بنیکی
دارند و دو یک همه غنیمتها و بازرگانیهای خویش هر جایی بر اطراف دهند و اندر میانشان کروهی از صقلابیان
کی ایشان را خدمت کنند و از صد کرگ پاس کنند با بیشتر تکل شاولی دزدند و اندر پوشند و همه بر سر زانو کرد
کرده دارند و کلاههای پشمین بر سر بنهاده دارند هم از پس قفا فرو هشته و مرده را با هر چه با خویشتن دارد

از جامه و دیبا بکور فرو برند و طعام و شراب با ایشان بگور فرو نهند کویابه نزدیکترین شهریست از بر روس
تمامی و جایی با نعمتست و مستقر ملک لست و از وی مهیها کونا کون و شمشیرها تمام خیزد صلاله شهری با نعمتست
و از وی سازگانی بخاری بلغار آیند هر صبح نوذ آن آب شهریست کی هر غرب اندر وی شوذ بکشند و از وی مغ و شمشیر
خیزد سخن اندر ناحیت بلغار اندر
مشرق وی مردانست و جنوب وی دریای گرز لست و مغرب وی صقلابست و شمال وی کوه روس لست و این ناحیتیست
اندر وی هیچ شهری نیست مردمانی دلیر اند و جنگی و با هیبت و طبع ایشان بر آن ترکانی مانند بکناحیت خزر نزدیک اند
و ایشان را با همه روسیان جنگست و با همه کی از گرد ایشانست بازرگانی کنند و خداوند کمر بندان و سلاح و آلات حرب اند
سخن اندر ناحیت مروات مشرق وی بعضی کوهست و بعضی بجناک خزر و جنوب وی بعضی بجناک خزر و دریای گرز لست
و مغرب وی بعضی دریای گرز لست و بلغار اندر وی و شمالش بعضی بلغار اندر وی لست و کوه و تندر و این مردمانی اند
تمسا و بد زبان سخن گویند بتازی و رومی و لباسشان پاس عربیست و ایشان با روم و ترک بازی کنند و خداوند آن نیز
و خرگاه هنر سخن اندر ناحیت بجناک خزر مشرق وی کوه خزر است و جنوب وی الانست و مغرب وی مراد
گرز است و شمال وی مروات لست و این کوه وی نوذ اند اندر قدیم از ترکان بجناکی و اینجا اندر و بغلبه این ناحیت
مستقر و اینجا مقیم شدند خداوند فرگاه و قبه و چهارپای و کوسپند اند و کرده اند هم اندر این ناحیت بوکیا
خوارهای کی اندر کوههای خزر است و بوده خزری کی بمسلمانی افتد بیشتر اندر اینجا باشند و این سه ناحیت کی یاد کردیم جنگهای
کم نعمت اند سخن اندر ناحیت الان و شهرهای وی مشرق و جنوب وی سر بر لست و مغرب وی
روم است و شمال وی دریای گرز و بجناک خزر لست و این ناحیتیست اندر شکستگیها و کوهها و جایی با نعمت و ملک شاهان
توسا است و ایشان را هفتاد هست بندک و اندر میان ایشان مردمانی اند توسا و مردمانی بت پرست و مردمان وی
کروهی کوهی اند و کروهی مشرق شاسکر شهریست از الان بر کران دریای گرز نماذه جایی با نعمت و اندر وی باز کان
اند خیلان شهریست از الان اینجا باشد دراالان شهریست جز قلعه بر سر کوه و هر زمانی هزار مرد
بنوبت باره این قلعه نگاه دارند سخن اندر ناحیت سریر و شهرهای وی مشرق و جنوب وی حدود لزجیه
لست و مغرب وی حدود روم است و شمال وی ناحیت الانست و این ناحیتی با نعمت سخت بسیارست کوهیست و دشتی
و گوسند کی اندر کوهها وی بیشه باشد هر یکی چند بگی و هر چند کامی این ملک را در جایی بسیار لزجهار ایان کشته و مرده
نگاه بهاندان موضع ایشان نهند تا اینجا بنگند و ایشان نخورند زیرا که هنر کرسنه شوند بیایند و مردم را خورند

کی باید بخزند قلعه ملک قلعه است سخت عظیم بر سر کوهی دشت ملک نیز طعه باشد و کوند کی دیرا
تحتی سخت عظیمست از نزر سرخ خزران شهریست نشست سپاه سالاران ان ملکست و بجس مسقط
دو شهرست با نعمت بسیار و ازین هر دو ناحیت برده بسیار افتد بسلای سخن اندر ناحیت خزران ناحیتیست
مشرق وی دیوار دشت میان کوه و دریا و دیگر همایست و بعضی از روذ آتل و جنوب وی سریست و مغربش کوه دشت
و شمالش براذاس لست و نقدر و این ناحیتیست بسیار نعمت و اباذان و باغواشه بسیار و از وی کاو و گوسپند
و بره خیزد و بعدد آتل شهریست کی روذ آتل بر میان وی بگذرد و قصبه خزرانست و مستقر پادشاه لست
و او را طرخان خاقان خوانند و از فرزندان افشا است و اندر بنه مغربی نشستند از ین شهر با هد لشکر و این بنه
باره دلرذ و انهمان بنه دیگر مسلمانان و بت پرستان اند و این پادشاه را هفت حاکمست اندرین شهر از هفت دین مختلف
بهر ساعتی چیز دادی بهر کرت افتد از پادشاه دستوری خواهند یا اگه کشد بحکم ان دادرای سمندر شهریست
بر کران دریا جایی با نعمت و بازارها و بازرگانان خیج بلنجر سما سانی غ فتلغ لکن سمر
سیغ شهرهایی اند اخزران همه بارهای محکم و نعمت و خواسته ملک خزان بیشتر از باذ دریاست
طی لاس بلوغر دو ناحیتست از خزر مردمانی جنگی و با سلاح بسیار سخن اندر ناحیت برطاس مشرق
و جنوبش عزیست و مغربش روذ آتلست و شمالش ناحیت بجناکست و مردمان وی مسلمانان اند و ایشانرا
زبانست خاصه و پادشاه را مسس خوانند خداوند جنبه و خرگاهند و ایشان زسه کروه اند بعضولا اشکل
بلغار و همه با یکدیگر بحرب اند و هر دشمنی بدیزایند با یکدیگر یار باشند سخن اندر ناحیت براذاس
ناحیتست مشرق وی روذ آتل و جنوب وی خزران و مغربش و نقدر و شمالش بجناک ترک و مردمانی اند کیش
خزریان دلرند و خداوندان خرگاهند و مرده را بسوزانند و اندر طاعت خزریان اند و خواسته ایشان بوست
دلدلست و ایشانرا دو ملکست کی با یکدیگر نیامیزند سخن اندر ناحیت وقلهر ناحیتست مشرقش براذاس
و جنوبش خزران و مغربش کوه و شمالش بجغری و مردمانی اند بد دل و ضعیف و هر دوش و کم خواسته و این همه
کی یاد کردیم همه ناحیتهاست اندر مسلمانی و کافری لا اندر ناحیت شمال لست از اباذلی جمان
بلغار شهریست کی مر او را ناحیتیست خرد بر لب روذ آتل نهاده و اندر وی همه مسلمانان اند و از وی
تا قلهر بیست هزار مرد سوار بیرون آیند کی با هر چند کی بوذ لشکر کازران حرب کنند و هزیمت آیند و باشی سخت
و بسیار نعمتست سوار شهریست بنزدیکی بلغار و اندر وی غاز باشند همچنانک بلغار باشند سخن اندر

ناحیتهای جنوب اما ناحیتهای جنوب را مردمانش همه سیه اند از گرمی هوای ایشان و بیشتر از ایشان
مردمان برهنه اند و اندر همه زمینها و نواحی ایشان زرست و مردمانی از اعتدال مردی دور اند سخن اندر ناحیت
زنکستان و شهرهای وی همه ترین ناحیتست اندر جنوب و بعضی از مشرق وی بدریای بیست لست و شمالش
بدریای اعظم و بعضی از مغربش بحبشه و جنوبش کوه لست و زمینشان معدن زرست و از برابر پارس و کرمان
و سند بنادره لست و مردمانی اند تمام صورت و بذرگ استخوان و جعد موی و طبع دزدکان بهمایم دلرند و سخت
سیاه اند و ایشانرا با حبشه و زانج عدا و نفست سلیمان شهریست از زنگ بر کرانه دریای چاچی بازرگانان لست
کی اینجا روند سناله مستقر ملک زنگست حرفان بسیار خواسته ترین شهریست اندرین ناحیت سخن اندر ناحیت
زانج و شهرهای وی مغرب و بعضی از جنوب وی ناحیت زنگستانست و شمالش حد نیابت و دیگر همه بیابان
جنوبست و این ناحیت و مردمانش بی همه چیز زنگستانند لکن لختی مردمی نزدیکتر اند و ملک ایشانرا مغرب خوانند
و دایم با زنگستان حرب کنند و اندر کوهها وی مرجان کاهند و ماران اند کی کوهند کی مردم را و گاو و شتر را و پیل
را فرو برند بیک بار و اندر وی اندک مسلمانان اند و بازرگانان اند سنجرای شهریست بر کران دریا بازرگانان
سلمان مستقر ملکست و این زانجیان را جنبه بیست عظیم اندر دریا و سلاح ایشان تیر بستان بزان چیز فرشیان
سخن اندر ناحیت حبشه و شهرهای وی از مشرق وی بعضی زنگستانند و جنوبش و مغربش بیابانست
و شمالش دریا و بعضی از ناحیت نوبه و این ناحیتست با اعتدال صورت و مردمانی سیاه اند و کاهل و با همت کند
و زمان برد لرند مر ملک خویش را و بازرگانان عاد و حجاز بدین اینجا اند راسش شهریست بر کران دریا مستقر
ملک لست سوار شهریست کی لشکر ملک حبشه اینجا باشد دریف شهریست کی اندر وی سپاه سالار با لشکر
و اندر این ناحیت نر میاست سخن اندر ناحیت بجه ناحیتست مشرق و جنوب و مغرب قوم
و شمال وی ان بیابان لست کی میان حبشه و نوبه و دریاست و این ناحیت
و با مردمی نامیزند مگر بعزت و اندر نهمه
عظیم و مستقر ملک بجه اینجا باشد
جنوبست و شمال وی ناحیت
ای دامیه نیز و با اعتدال
تا بیل خوانند و ایشانرا کی

جاهی از ملک الحدود بیست فرسنگست **مطرای** ناحیتی خرد میان حدود نوبه و سودان اندر میان بیابان و اندر وی دو موضع
است بعد از آن تا سایان و گویند که اندر وی دوازده هزار درخت راهب و هر که کی گم شود از حدود نوبه از آن تا سایان که اندر
صحیاء حصت بگی اندازد **سخن اندر ناحیت سودان و شهرهای وی** ناحیتی است بزرگ و جنوب وی بحر بیابان و حدود
باز دارد و مغرب وی دریا ایلاق و مغرب و شمال وی بیابانیست که میان مغرب و ایشان است و این ناحیتی سخت عظیم است
و گویند که هفتاد زبان که هر هفتاد زبان است و اندر آن ناحیت که خادمان بیشتر از آنجا افتند و زمینشان بد و مدن فرست
و باذ هایی ایشان نکوتر بیشتر از اندر میان آن سیاهان و ملک را هیچ مراعی نداند و جان نمایند که من علامه لعز مدة فتح
تبیان خرم و بس دانایشان تا بصحت هشتاد زنده داشت بداشتن و اندر این راه یک جای آبست و علف و دیگر هیچ نیست و این
مردمان اندازه دل و حریص اند کارها و نیمه تن زیر بینشان کوتاه و نیمه زیرین دراز و باریک تن اند و سطبر لب و دران
انگشتان و بند صورت باشند و بیشتر زین از ایشان برهنه اند و باز کامان حصار انجا و ندک و اندکی و از زبان و هم
زبر و شند و دکر و می از ایشان کرده اند هم اندر ناحیت خویش و هر جایی که کوک زر بیشتر یابند فرود آیند و اندر جنوب مسجد
نیست و بیاو مردم تراویف و باز کامان خدمان ایشان فرا بعد دند و بیارند و انجا خصی کنند و فاصد ارند و جز شوند و اندر میان
ایشان مردمانی اند که اندر ان یک کرا جز دند و جز باز کامان بیابند بدو ایشان فرستند **حران** شهریست بزرگ و مشتر
ملک دست و اندر ان شهر مردان و زنان بسیار اند و کودکان تا ریش بر آرند برهنه باشند و اجیه تر زین مردمانند اندر ناحیت
خفان زین دو شهر کند بحر مغرب نزدیک و این مردمانی سیاه اند هفتصد شهریست بزرگ و سنه سبا الاو
ملک انجا باشند **لا** به شهریست بحدود نوبه نزدیک تر و مردمانی اند و فرویش و بعد برهنه و از معاقین ناحیت
مردمان این لابه مذموم تر باشند **سخن اندر حمیت کاب** حد ناحیتی ابا ذان که اندر جبال است است
از مسلمان و کافران بنواحی مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بس از آن که انکاه کردیم اندر بعد کتابها
وی بود نیز کاب بان آمدیم و مصوب وی بنکذیم و اما قسمت ابا ذانی جبال
که اوار حصل وان نه بسیارست بس بدین علت هر
و دیگر بنفان کز بس ابوذ دانند
ت لنهی

فی الفرج بعد الشدة الحمد لله على الفارج
فی سنة سبع و خمسین و ثمانمائة الحمد لله العلیم

76. ماردين
206. ماشان
28a. ماشكانات
86 366. مالقه
20a. مالن
11a 30a. مامطير
226 316. مامون خليفه
6a 86—96. مانسا
4a 206. مانشان
146. مانك
6a 66 9a 12a 13a 16a 176 186 19a 226 25a 256. ماورا النهر
27a. ماهان
10a 276. ماهى روبان
28a. ماين
33a. مبارك
106 13a 19a 386. مجغرى
26a. محالى
336. محمد پيغمبر
29a. محمد بن الحسن الفقيه
29a. محمد زكريا
76. محمد بن الفضل القرمطى
34a. مخلاف على
31a. مدائن
66 10a 216. مدر
126 346. مدين
76 336. مدينه
106. مذار
226. مذامجكت
7a 326 مراغه
29a. مرج
306. مرد
7a 10a 20a. مرورذ или مرود
236. مرسمنده
36a. مرسيه
346. مرعش
176 25a. مرك
326. مرند
86 10a 126 20a 206. مرو
3a 13a 38a. مروات
266. مزروقان
28a. مزيركان
196. مزينان
35a. مسجد ابرهيم
106 286. مسرقان
206. مسغرى
386. مسقط
386. مسمدا
26a. مسواهى
26a. مشكى
26—4a 76 8a 116 126 13a 346—366 396. مصر
346. مصيصه
336. مضربان
126 346 35a. معان
316. معتصم
35a. معره مصرين
31a см. نهر. معقل
26 126 13a 346—366. مغرب
226. مغكان
266. مغون
31a. مفتح
37a. مقدونيه
136. مقيس جين
396. مقيس سودان
26a 266. مكران
326. ملازكرد
96 15a 156 16a 256 مولتان или ملتان
39a. ملحمان
11a 346. ملطيه
46 146. ملى
346. منبج
96 26a. منجابرى
39a. منجرى
146. مندل
31a. منصور خليفه
346. منصور [شهر]
96 15a 26a. منصوره
см. منطقه كمر
9a 25a. منك
34a. منكث
286. منوب
366. مورور
46. موس
146. موسه
346. موسى پيغمبر
106 32a. موصل
116 326. موقان
см. مولتان ملتان
46. موى
34a. مهجر
36a. مهديه
276. مهرا
96 12a 14a 15a 26a. مهران
326. ميافارقين
306. ميالقجان
326. ميانه
28a. ميبذ
166. ميث
116. ميجان
266. ميژان
30a. ميله
326. ميمد
166. ميول
196. ميهنه

35a. نابلس
30a. ناتل
46. ناران
см. ناره تاره
116 37a. ناطليق
36a. ناكور
246. نامكاخش
28a. نايين
25a. نچارا
246. نجاكت
336. نجران
10a 276. نجيرم
246. نجناح
326. نخجوان
23a. نخشب
27a. نرماشير
21a. نريان
6a 166. نزوان
336. نزوين
7a 126 196 296. نسا
66 19a 196. نشابور
24a. نصر بن احمد
76 32a. نصيبين
31a. نعمانيه
316. نمروذ
186. نمكيه
25a. نملبات
см. تندر وتندر
306. ننك
276. نوبندكان
4a 8a 116 126 13a 35a 356 39a 396. نوبه
146. نوبين
246. نوجكث
256. نوژابان
236. نوژاو
20a. نوژكان
196. نوقان
23a. نوقت قريش
24a. نوكث
96 15a. نونون
96. نونين
14a. نويجكث
25a. نويكث
236. نوينجكت
22a. نه
29a. نهاوند
106. نهر دبيس
11a. نهر سورا
11a. نهر عيسى
116. نهر الكروم
106 см. نهر معقل معقل
11a 316. نهر الملك
11a 316. نهروان
27a. نهله
33a. نيال
116. نيقيه
36 4a 8a 86 116 356. نيل
31a. نيمروذى

376. وابنيت
24a. واثكت
86 116 126 35a 356. الواحات
366. وادى الحجارة
346. وادى القرى
116 346. وادى ميجان
306. واريوا
106 11a 28a 31a 316. واسط
26 4a 136. واق واق
46. وال
32a. واليه
10a 276. وايكان
6a 66 9a 14a 256. وخان
9a 25a. وخش
9a 25a. وخشاب
266. ودارجين
23a. وذار
11a 326. ورتان
33a. وردوقيه
246. وردول
23a. ورغسر
16a. ورهند
26a. وريقان
266. ولاشكرد
9a 216. ولوالج
106 286. وندوشاور
13a 38a 386. وندر
236 25a. ويشكرد
30a. ويمه

см. ماره مارده
196 346. هارون الرشيد
346. هارونى
35a. هاشم [بنو]
23a. هاشمكرد
126. هبير
126 346. هجر
146. هدنجيره
146. هركند
356. هرمس
10a 266. هرموز
356. هرمين
46. هرنج
11a 296. هرند
11a. هرهز
66 10a 196 216 27a. هرى
28a. هزار
25a. هلاورد
9a 25a. هلمك или هلبك
96 15a. همانان
34a. همدانيان
7a. همذان
236. هموارن
3a 6a 66 12a 15a. هند
146 156 16a 216 22a 256. هندوان
26 46 6a—7a 9a 13a—16a 19a 21a—226 25a 26a. هندوستان
306. هوسم
11a 32a. هيت
6a 66 156. هيتال
10a 22a. هيذمند
96 15a. هيوان

346. يافا
246. يالايان
246. يانجباس
17a. يبغويان и يبغو
246. ذنحكث
316. دردان
24a. درفكسوم
32a. درفعمد
24a. دشوخ
35a. يعقوب پيغمبر
286. يعقوب ليث
186. يغسون ياسو
6a 96 13a 17a 176. يغما
25a. دكانكث
15a. دلوى
18a. دلجكث
336. يمامه
76 126 336 34a. يمن
146. دمياس
26a. دوزوز
24a. يوكند
226. دومكث
216. يون
5a 376. يونانيان
26a. ده
15a. دهرابج
266. دهروكان
24a. يهوذلغ
196. دماند
17a. دحمك ارت
26a. دمد
306. دملان روذ

عمر بن عبد العزيز 15a.
غيان см. عنان
عمن 34б.
عين زربه 34б.

غافق 36б.
غبيرا 27a.
غرجستان 10a 20a 20б 21б.
غزا 9a.
غزجند 24a.
غزق ماورا النهر 23б.
غزق هندوستان 22a.
غزك 24б.
غزنين 6б 16a 22a 22б.
غزوان 7б.
غزه 35a.
غزنا 16б.
غلجسكش 36б 37б.
غور 6б 10a 21б 22a.
غوزيان и غوز 3a 5б 10б 12б 13a 17б 18б 19a 20б 22б 25б 26a 29б 38б.
غيان 8б 13б.

فاس 36a.
فانك 28a.
فرات 8б 11a 12б 31б 32a 34б.
فراتكين 25б.
فراجكلى 9a 13б.
فراخيه 18a.
فراو 12б 29б.
فرب 22б.
فرخ 28a.
فردر 27a.
فرسانه 36a.
فرعون 35б.
فرغ 34б.
فرغانه 23б—24б.
فركرد 20a.
فرما 35б.
فرنكث چاچ 24б.
فرنكث سغد 23a.
فرواب 10a.
فرونكث 25a.
فره 22a.
فزاريان 33б.
فسطاط 11б 12б 35б.
فغكث 23б.
فلسطين 35a.

فم الصلح 31a.
فما 34б.
فمه 15a.
فنجوانى 22a.
فنصور 14б.
فنيكى 26a.
فورى 17б.
فيد 7б 34б.
فيون или فيوم 8a 11б 35б.

قادسيه 12б 31б.
قاشان см. كاشان 12a
قاليقله 32б.
قامرون 14б.
قامهل 15a.
قاين 19б.
قبا 9б 24a.
قبادق 37a.
قبان 33a.
قبرس 5a.
قبق 8a 33a.
قبله 11a 33a.
قراتكين см. فراتكين.
قرطبه 36б.
قرقرخان 18б.
قرقوب 28б.
قرقيسيا 11a 32a.
قرمونه 36б.
قرنى 22a.
قريش 5a.
قزوين 29a.
قسدار 26a.
قسطنطينيه 3a 11б 13a 37a.
قسك 6б 9a 9б.
قشمير см. كشمير 6б 16a
قصر ابن هبيره 31б.
قصر شيرين 31б.
قلاس 9б.
قلرى 15a.
قلزم 2б 3a 11б 12б 13a 33б 34б 35a.
قلعة اڑان 33a.
قلعة الان 8a 38a.
قلعة تبت خاقان 9a.
قلعة ملك سرير 38б.
قم 12a 29a.
قند 26a.
قندابيل 26a.
قندهار 9б 15a.

قنسرين 35a.
قنوج 6б 15a—16a 22a.
قوادريان 9a.
قورس 34б.
قورى 13б.
قوريه 8б 36б.
قيروان 36a.
قيساريه 5a 34б.
قيماع 34a.

كابل 22a.
كابيل 11б.
كاتون 20a.
كاذاخ 14a.
كارزين 28a.
كاريان 28a.
كاژ 25б.
كازرون 3б 27б.
كاسك 38a.
كاشان см. قاشان 29б
كاشغر 17a 17б.
كاهون 26б.
كبريه 24б.
كبودان 3б 5б.
كثه 28a.
كچا 9a 12б 14a 16б 17a.
كچان 13б.
كدر 24б.
كرّ اران 11a 33a.
كرّ بارس 10a.
كرال 24б.
كران 27б.
كربلا 11a.
كرجاكث 24б.
كرخ سامره 31б.
كردر 25б.
كردكان 27a.
كردنارخاس 25б.
كردوان 33a 33б.
كرديان 28a.
كرديز 16a.
كرزيان и كرز 8a 37a.
كرزوان 7a 21a.
كرسانك 9a 16б.
كركان 3a 7a 11a 19a 19б 29б 30a.
كركانج 25б 26a.
كرك روذ 30б.
كركث 23б.

كركسكوه 12a 13a 19a 27a 28б.
كرمان 2б 3б 7a 10a 12a 13a 21б 26a—27a 28a 39a.
كرمان‌شاهان 29a.
كرمين‌كث 18a.
كرمينه 22б.
كروان 10a.
كروخ 20a.
كرهٔ بو دلف 7a.
كرى 19б.
كريان 16б.
كسان 14a.
كسائى مقرى 29a.
كسبا 28a.
كسبان 26б.
كسبه 23a.
كسوان 23б.
كسيم 17б.
كش سيستان 22a.
كش ماورا النهر 23a.
كشانى 23a.
كشكجان 30б.
كشمير см. قشمير 25б
كشميهن 20б.
كشوكث 24a.
كفتر 7a 26б.
كفربيا 34б.
كفرتوتا 32a.
كفرطاب 35a.
كلار طبرستان 30a 30б.
كلار كوزكانان 21a.
كلبانك 9a 16б.
كلبيان 33б.
كلسكان 24a.
كلشيك 24a.
كله 46.
كليند 28a.
كمارج 27б.
كمجكث 17б.
كمر زمين 7a.
كمسبيغيا 17a.
كميجيان 9a 25a.
كمين 28a.
كنافه 10a 27б.
كنبايه 6a 14б 15a.
كنجده 24б.
كنج روستا 20a.
كنجكث 23a.
كنجه 33a.

كنجينه 25a.
كنداور تاغى 7б.
كندر 19б.
كندرم 7a 21a.
كنعانيان 31б.
كنكراك 24б.
كنيس 34б.
كواثان 20a.
كوارخون 17a.
كوتم 30б.
كوتميذان 27a.
كوثى‌ربا 31б.
كوجان 9a.
كور 27б.
كورستال 28a.
كورش 9a.
كوز 10a.
كوزارك 17a.
كوزد 20a.
كوزكان или كوزكانان 4a 6б 10a 19б 20б—21б 22б.
كوسكان 9a.
كوشك 26a.
كوفمر 14a.
كوفون 27a.
كوفجيان и كوفج 7a 12a 26б.
كوفه 4a 11a 31a 31б 33б.
كوكث 24a.
كوكيال 18a.
كولان 17б.
كولى 6a 9б.
كومس ارت 17a.
كومش 6б 19б 30a.
كومين 26б.
كونسر 15a.
كونكرا 16б.
كوه بارما 7б.
كوه جودى 7б.
كوه جيلوا 7б 10a.
كوه حارث 7б.
كوه حوبرث 7б 11a.
كوه سيم ايلاق 24a.
كوه سيم خراسان 20a.
كوه سيم كرمان 7a.
كوه الطاعن см. جبل.
كوه عليق 11a.
كوه قارن 11a.
كوه معظم 8a.
كوه هندوان 9б.

كوهستان بو غانم 7a 26б.
كوهستان خراسان 6б 19б 27a.
كويابه 10б 38a.
كيهك 22a.
كيز или كيج 26a.
كيجكانان 26a.
كيرنك 10a 20a.
كيس 28a.
كيف 20a.
كيلاباد 31a.
كيلان 3a 6б 7a 11a 30б 31a 32a.
كيماك 7б 8a 10б 12б 13a 17a 17б 18б 19a.

لابه 39б.
لاذقيه 34б.
لارجان 11a.
لارده 8б 36б.
لارندان 10a 27б.
لازنه 18a.
لافت 4б.
لافجان 30б.
لبله 36б.
لبنان 8a.
لترا 30б.
لتلالغ 18a.
لحدز 6б.
لحرز 15б.
لحه 28a.
لكام 8a 11a 34б.
لكن 38б.
لمراسك 29б.
لمغان 6б 9б 16a.
لنكا 30б.
لوبيه 13a.
لوغر 38б.
لوكر 10a.
لولغ 18a.
لهاسا 16б.
لهور 15a.
ليث [پسران] 22a.
ليزان 33a.
ليشتر 29a.
ليوكند 25a.

مابنج جراباس 17a.
مادرايا 31б.
ماذران 28a.
مارده 11б 36б.

روفته 28a.
رومیان и روم 2a—36 5a 56 76—86 11a 116 13a 32a 326 346 36a—38a.
رومیه 5a 56.
روبکان 10a.
روین 266.
رها 32a.
ری 66 7a 11a 126 196 29a 30a.
ریحا 35a.
ریقان 266.
ریك جغا، 126.
رین 39a.
روشاران 206 21a.

زاب 11a.
زابه и زابج 26 13a 39a.
زابلستان 226.
زامین 236.
زبید 34a.
زبیده 35a.
زرق 206.
زرقان 28a.
زرن رود 29a.
زرنك 216.
زرنوخ 286.
زغر 76 8a 35a.
زمین داور 66 22a.
زندرامش 24a.
زنکان 29a.
زنکستان 26 3a 13a 39a.
زنکیان واق‌واقی 4a 39a.
زور 15a.
زوزن 196.
زویله 36a.
زینور 236.

ساباط 236.
سابس 31a.
ساجوا 9a 14a.
سارجلست 29a.
ساونیك или سارنیك 12a 14a.
ساروان 206.
ساری 30a.
ساس 11a.
سالهاری 156.
سامار 306.
سامان [آل] 19a.
سامره 106 316.
سامی سیرك 24a.
سان 66 21a.
ساوغر 386.
ساوه 29a.
سبا 34a.
سبانیکث 246.
سباهان 7a 76 10a 27a 28a 29a.
سبراین 7a 196.
سبزوار 66 196.
سبکث 246.
سبلان 76.
سبه 27a.
سبیذرود 11a 306.
سبینکان 196.
ستبغوا 24a.
ستکث 17a.
ستکند 96 246.
سجلماسه 126 36a.
سخجو 14a.
سدوسان или سدوسن 96 26a.
سدونه 366.
سددك 17a.
سراو 326.
سراوان 306.
سرحه 346.
سرخس 7a 20a.
سردانیه 56.
سردن 10a.
سرقس 366.
سرمه 28a.
سرندیب 46 56 86 12a 136—146.
سرواب 28a.
سروان 22a.
سروج 32a.
سروستان 27a.
سروشنه 4a 66 96 236.
سریر 76 8a 11a 13a 32a 366 38a.
سرپر 34a.
سطیف 36a.
سعد بن ابی وقاص 316.
سعید دقاق [بو] 276.
سغد 4a 66 96 226 23a 246.
سغدیان 17a 186.
سغاله 39a.
سفنجابی 22a.
سقلاب см. صقلاب 26
سقلمه 226.
سقیطرا 46.
سکاشم 256.
سکان 10a.
سکاوند 22a.
سکره 116.
سکلکند 66 216.
سکیفغن 23a.
سکیمشت 216.
سلابور 156.
سلاهط 46.
سلمانان 316.
سلمان بن المحسن القرمطی 276.
سلمیه 126 346 35a.
سلوقیه 86 37a.
سلوقیین 156.
سلومذ 196.
سمانیدفون 9a.
سمرقند 4a 66 96 23a 246.
سمرقنداق 6a 256.
سمندر خزران 386.
سمندر هندوان 146.
سمکنا 186.
سمنان 66 30a.
سمنکان 66 216.
سمیران 28a.
سن 11a 32a.
سنان 28a.
سنباط 33a.
سنباطمان 33a.
سنجه 11a 346.
سند 26 66 13a 26a
سندان 46 146.
سنکان ارمینیه 336.
سنکان خراسان 196.
سنك بن 21a.
سنکس 226.
سنکلاخ 14a.
سنکلیج 25a.
سوار 39a.
سُوار 386.
سوبج 23a.
سوخ 24a.
سودان 26 5a 116 13a 36a 396.
سور 386.
سوریقان 266.
سوش см. شوش
سوس الاقصی 26 5a 116 126 366.
سوق الاربعا 106 286.
سوق الجبل 33a.
سوکجو 14a.

سول 16a.
سوناخ 246.
سوباب 186.
سوباره 146.
سیام 34a см. شیام
سیاه کوه 56.
سیحون 96 см. خشرت
سیحون روم 346.
سیراف 10a 276.
سیرکان 266 27a.
سیروان 29a.
سیرین 10a.
سیستان 10a 12a 126 216 26a—27a.
سیکول 18a.
سیلاکان 25a.
سینیز 10a 276.
سیوه 116.
سیوی 22a.

شابرنجی 206.
شابور خسرو 276.
شاذکان 10a.
شافعی 356.
شال 31a.
شام 3a 36 46 76 8a 116 13a 32a 336 346 35a 366.
شامات 266.
شاوران 336.
شاوور 276.
شتورکث 246.
شحر 34a.
شراة 8a.
شروان 33a 336.
شعیب 346.
شقیق بلخی 236.
شکاکب 246.
شکنان 6a 66 9a 14a.
شکی 11a 33a.
شلات 24a.
شلجی 6a 25a.
شلنبه 30a.
شماخی 33a.
شمکان 28a.
شمکور 33a.
شمیشاط 11a 32a 346.
شنتریه и شنترین 86 116 366.
شنك عبادی 20a.
شورمین 20a.
شوره 26a.
شوش 106 286.
شوشتر 10a 106.
شومان 236 25a.
شهر 276.
شهر روا 266.
شهرستان 296.
شهره ژور 29a.
شیام 76 см. سیام
شیر 306.
شیراز 36 27a—28a.
شیزر 35a.

صبران 246.
صحبه 346.
صرصر 11a 316.
صریح 46.
صعاده 276.
صعده 34a.
صعید 8a.
صقلاب 3a 5a 8a 106 116 13a 326 37a—38a см. سقلاب
صقلیه 5a.
صلاته и صلاب 106 38a.
صمدان 34a.
صمور 6a 146.
صنار 33a.
صنعا 76 34a.
صنف 146.
صور 5a 346.
صهیب 34a.
صیدا 346.
صیمره 29a.

طاب 10a 27a.
طابلان 37a.
طارقان 66.
طاق 22a.
طاق 156.
طالقان 206.
طالقان ری 29a.
طاهان 216.
طایف 336.
طبرستان 3a 4a 7a 11a 296—306
طبرقه 36a.
طبرنا 46.
طبریه 36 35a.
طبس مسینان 196.
طبسین 196.
طرابلس مغرب 126 см. اطرابلس
طراز 6a 25a.
طرسوس 346.
طرطوشه 366.
طری 396.
طغقان 6a 17a.
طلحه 316.
طلیطلا 86 116 366.
طماخش 24a.
طنابری 116.
طنجه 3a 116 36a.
طواویس 226.
طور سینا 76 8a.
طوران طوس 196.
طوران مکران 26a.
طوس 4a 7a 11a 196 296.
طُوَیس [جزیره] 5a.
طوسول 146.
طولاس 386.
طهمورث 20a.
طیب 286.
طیزال 6a 156.

عانه 11a 32a.
عبادان 106 316.
عباس امیر المومنین [ابو] 32a
عبد الله بن المبارك 32a.
عبدسی 31a.
عثر 34a.
عدن 34a.
عدیره 5a
عراق 26 76 126 13a 15a 28a 286 31a—32a.
عرب 26 76 126 13a 21a 336—346 36a 38a см. تازیان
عزر 14a.
عسقلان 126 346.
عسکر مکرم 106 286.
عقاب 34a.
عکبره 11a 316.
عکه 5a 346.
علا بن احمد 326.
علجسکشی см. علجسکس
علوی برقعی 316.
علی بن ابی طالب 316.
علی بن سکری 296.
علی بن موسی الرضی 196.
عمان 3a 46 336 34a 39a.
عمر بن الخطاب 316.

جزيرة الذهبية 4a
جزيرة زنان 5a.
جزيرة الفضة 4a
جزيرة مردان 5a.
جسر منبج 32a.
جغان رود 9a.
جغانيان 6б 9a 23a 23б 25a 25б.
جكل 3б 13a 17б 18a.
جلندى بن كركرانك 33a.
جلوت 16a.
جلولا 31б.
جم 27б.
جمليكث 17a.
جمه 30б.
جنكث 16б.
جند 9б 12б 26a.
جندروز 15a.
جنيانجكث 17a.
جواره или خواره 9б 12б 26a.
جوداهنجان 30б.
جولان 33б.
جويكان 29a.
جويم 27б.
جهاريك 6б.
جهرم 28a.
جهوذان سباهان 29a.
جهوذان كوزكانان 7a 21a.
جيان 36б.
جيحون خراسان 9a 9б 12б 19a 20б 22б 23a 25a.
جيحون روم 7б 34б.
جيرفت 7a 10a 26б.
جينيان и جين 2б 6a 9a 12a 13a—14б 16б—17б.
جينستان 2a—3a 4a 4б 6a 12a 12б 13б 14a 16a 17б.

حالكان 22a.
حانكجال 30б.
حبشيان и حبشه 2б 12a—13a 33б 34a 39a.
حبل 31a.
حجاج بن يوسف 31a.
حجاز 39a.
حديثه 11a 32a.
حران جزيره 32a.
حران سودان 39б.
حرحكث 24б.
حرسنكث 24б.
حرمك 27б.
حسانيان 33б.
حسن بصرى 31б.
حسيناكره 15a.
حسينان 16a.
حصن مهدى см. در مهدى 10б
حضرموت 11б 12б 33б 34a.
حلاج 28a.
حلب 35a.
حلوان 31б.
حمات 35a.
حمص 7б 8a 35a.
حمير 34a.
حنج 24a.
حوفل 39a.
حيرة عراق 31б.
حيرة فارس 27б.
حمار 28a.
حمان 27a.

خابس 24a.
خابور 32a.
خاتونكث 24б.
خارك 4б.
خال 11б.
خالبك 13б.
خالديه 37a.
خالهين 15a.
خامچو 13б.
خان بلى 30б.
خانقين 31б.
خان لنجان 29a.
خان مردونه 10б 28б.
خايمند 19б.
خبروقان 26б.
خبيص 27a.
ختر 7a.
ختلام 9б 24a.
ختلان 6б 9a 21б 23a 23б 25a 25б.
ختلغ 38б.
ختن 9a 14a.
خثم 12a 14a.
خجادى 22б.
خجند 9б 23б 24a.
خراسان 9a 11a 12a 13a 15a 16a 19a—21б 22б 24a 25a 26a 28б—30a.
خرانيدغون 9a.
خرخيز 2б 6a 7б 10б 12a 13a 13б 16б 17б—18б.
خرداب 8a 10б 37б.
خرساب 9б 24a.
خرسان 33a.
خرشنه 37a.
خرناب 9б 24a.
خرّه 28a.
خزران и خزر 3a 5б 8a 10б 13a 25б 32б 38a.
خزه 14a.
خسانى 13б.
خسب 19б.
خسروكرد 19б.
خشرت 24a 24б см. سيحون
خشكاب 24a.
خشميثن 25б.
خشناباذ 26б.
خفان 39б.
خفجاق или خفجاخ 10б 13a 18б 19a.
خالخيان и خالخ 3б 6a 9б 12a 13a 16a—18a 21б—22б 24a 25a
خلم 6б 9a 21a.
خليج بربرى 2б 12б.
خمبرك 24a.
خمدان 2a 4a 8б 12a 13б.
خمود 17a.
خمج 38б.
خناسره 12б 34б.
خنان 33a.
خندان 38б.
خوارزم 3a 9a 25б 26a.
خواش 22a 26б.
خواكند 24a.
خوانين 22a.
خوجان 19б.
خور 19б.
خورش 9a 13б.
خوزستان 2б 7a 7б 10a 10б 13a 27a 28a 28б 31a.
خولندغون 6a 9a 17a.
خونه 32б.
خوى 32б.
خويدان 10a.
خير فارس 28a.
خير كرمان 26б.
خيرمكى 17б.

خيلان 38a.
خيم 18a.
خيو 26a.
خيوال 24б.

داخرقان 32б.
داخل 30б.
دارا 32a.
داواكرد 3б 7a 28a.
دارجين 27a.
دارزنكى 23a.
داركان 28a.
دامغان 30a.
دانيال پيغمبر 28б.
دبوسى 22б.
دجله 10б 11a 31a 31б.
در الان 38a.
در اندره 21a.
در تازيان 22б.
در تبت 25б.
دربند خزران 5б 33б.
درغام 9a.
درغش 10a 22a.
درك 26a.
دركان 28a.
درمشان 20б.
درهٔ دينارزارى 7a.
درياء ارزن 3б.
درياء كبودان см. درياء ارمينيه
درياء اعظم 2б—4a 9б—10б 11б—14a 26a 27a 27б 33б 39a.
درياء ايسكول 3б 6a 9a 18a.
درياء باسفيرى 3б.
درياء بحمكان 3б 10a.
درياء كرز см. درياء بنطس
درياء تنيس 3б 4a 11б 12б 35б
درياء توزكول 3б 18a.
درياء جنكان 3б.
درياء خزران или درياء خزر 3a 5б 8a 10б—11б 12б 18б 29б 30б 33б 37a.
درياء خوارزم 3a 9a 9б 12б.
درياء روميان или درياء روم 3a 3б 5a 5б 13a 34б—37б.
درياء ريس 3б.
درياء زره 3б 10a.
درياء سبز 2a 2б.
درياء سماطى 3б.
درياء طبريه 3б.
درياء كبودان 3a 3б 5б.
درياء كرزيان или درياء كرز 3a 8a 11б 37б 38a.
درياء مارطس 3a 5a.
درياء مرده 3б 12б.
درياء تنيس см. درياء مصر
درياء نوبطه 3б.
درياء نيقيه 3б.
درياء يون 3б.
درياژه 4a 6б 9б 23б.
در حنف 10a 20a.
حصن مهدى см. در مهدى 28б
درك 23б.
دره 7a 20a.
دلف كرخى [ابو] 29a.
دمار 34a.
دمشق 7б 8a 35a.
دمياط 3б 35б.
دنپور 6б 9б 16a.
دندانقان 20a.
دندونه 22б.
دنقرا 35б.
دور 31б.
دورق 10б 28б.
دولاب 30б 31a.
دون ارمينيه 32б.
دون سند 9б.
دونا [روثا и روتا] 10б 19a 37б.
ده چوبين или ده جوب 10б 18б
ده سنكس 22б.
ده نو 26a.
دهرا 8a.
دهستان 5б 12б 29б.
دهستانان سور 5б.
دهك 7a.
دهم 6a 9б 12a 14б.
دهنهٔ شير 10б.
دهياء بكتكين 17a.
ديار رعنى 32a.
ديبل 26a.
ديرا 28б.
دير عاقول 31a.
ديلمان 3a 6б 13a 28б—30б.
دمعان‌كث 24б.
ديناور 29a.
دنپور см. دينور

ذكث 24a.
ذميره 35б.
ذنباذ 10a.
ذو بسر عماره 27б.

راس العين 32a.
راسك 26a.
راسن 39a.
راشت 6a 6б 25a.
رافقه 32a.
رام اورمزد 10б 28б.
رامن 29a.
رامهر 28б.
الرامى 4б.
راميان 15б.
رانك رنك 6a 16a
راوينى 19б.
راى 6a 9б.
رايكان 19б.
راى‌كوتيه 16б.
راميين 27a.
رباط كروان 10a 21a.
رينجن 23a.
رينيك 15a.
رحبه 11a 32a.
رختجب 25б.
رخذ 6б 22a 25б.
رس 10б.
رستام 28a.
رستويه 16б.
رشت 30б.
رشتان 24a.
رضوى 7б.
رقه 11a 32a 35a.
رم 28a.
رمل المعدن 11б 12б.
رمله 35a.
رنجس 38б.
رواب 35a.
روثا или روتا см. دونا.
روذان 7a 22a 28a.
روذان طبرستان 30a.
روذبار 26б.
روذراور 29a.
روذس 5a.
روذه 29a.
روس 8a 10б 13a 19a 37б 38a.
روستا 20a.
روستا بيك 25a.
روستا نلحم 25б.

ایرکوز کوکث 17a.
ایلا 9a.
ایلاق 24a 24б.
ایله 2б 12б 35a.
اعذ 10б.
ایوان کسری 31a.
اخ 28a.
اردك 24б.

پاب или باب 9б 24a.
بابل 31б.
بابی 15a.
باجه 36б.
بادفیس 20a.
بادیه 12б.
بادرنج 10a.
بار 30б.
پاراب 9б 24б 25a 26a.
بارجان 7a 26б.
بارس 2б—3б 4б 7a 7б 10a 12a 13a 26a 27a—28б 39a.
بارسارغ 25a.
پارغر или بارغر 9a.
بارلغ 17a.
باریاب 21a.
بازار سمویل 28б.
بازکاه 33a.
باسند 23a.
باسیان 10б 28б.
باطلیق см. ناطلیق.
بافت 26б.
باکو 11б 33б.
بالس بر کران فرات 11a 32a 34б.
بالس تبت 16б.
بالُس جزیره در دریاء روم 5a
بالس خراسان 22a.
بالوس جزیره در دریاء اعظم 4б.
بامیان 6б 7a 26б.
بانو 27б.
باورد 7a 12б 19б.
باول 11a.
بتمان 4a 6б 9a 9б 23б 24a 25a
بجانه 36б.
بجناك 3a 8a 10б 13a 18б 32б 37б—38б.
بجونه 15a.
بچه 12a—13a 39a.
بحیریکان 27б.
بحرین 12б 34б 39б.

بحر см. دریا. بحیره и
بخارا 4a 6б 9б 19a 20a 22б—23б.
بدلیس 32б.
بدهه 26a.
بذخشان 6б 9б 22б 25a.
بذمینیه 25б.
براذاس или براذس 13a 19a 38б.
بربریان 36a 36б.
برتوج 17б.
برجان 3a 11б 37a.
برج سنکین 14a
برخان 16б.
بردسیر 27a.
بردع 7б 33a.
بردنکان 28a.
بردون 28б.
بردیج 11a 33a.
برزند 32б.
برسخان 3б 18a 24a.
برسرکان 28a.
برسرکان 10б 13a 19a 38б.
برطانیه 5a 37б.
برغر 23б.
برفجان 30б.
برقوه 28a.
برقه 12б 36a.
پرك 9б 24б.
پرکدر или برکدر 10a 20a.
برمهیون 15б.
برنیا 16б.
برو 29a.
بروان 22б.
بروفون 19б.
پروکرد 29a.
برهاره 15a.
بریجه 9a 16б.
بریش 18a.
پریم 11a 30a.
بزده 23a.
بزرك 27б.
پژم 30б.
بسا 7a 28б.
بست 6б 10a 20б 22a 22б.
بستراب 4a.
بستکان 28a.
بسطام 30a.
بسکونس 37б.

بسمد 15a.
بشت 24a.
بشلنك 22a.
بشین 7a 10a 20a 20б.
بصره 2б 3a 4a 4б 10б 12б 31a 31б 34a.
بصنی 10б 28б.
بصیره 36a.
بطائح بصره 11a.
بطلمیوس 4a 5a.
بطیله 36б.
بعلبك 7б 35a.
بغداد 10б 28a 31a 31б.
بغراس 7б 35a.
بغسکان 24a.
بغشور جین 9a 13б.
بغشور خراسان 7a 20a.
بغلان 21б
بغنی 22a.
بغورادل 24б.
بغویکث 24б.
بقلار 11б 37a.
بکراباد 29б.
بکسان 15a.
بلاقیان 17a.
بلخ 6б 8б—10a 12б 20б 21a 22б.
بلخمکان 17a.
بلد 10б 32a.
بلری 9б.
بلغار 10б 12б 37б 38б.
بلغار اندرونی 3a 8a 13a 38a.
بلغری 8б 11б 37a.
بلفضل بسر عمید 29a—6.
بلقا 8a 35a.
بلکار 38б.
بلنجر 38б.
بلنسیه 36б.
بلوت 16a.
بلوج 26б.
بلور 6a 6б 9a 16б 25б.
بله 10б см. ابله
بلهاری 9б 15a.
بلینا 35б.
بم 7a 27a.
بناخسرو 26б.
بناکت 9б 24б.
بنجبور 26a.
بنجول 18a.

بنجهیر 6б 21б
بنجیکث تغزغز 17a.
بنجیکث سمرقند 23a.
بنداقلس 11б.
بنکالوس 4б.
بنکت 24б.
بنواده 19б.
بنیها 6a 9б.
بورخیمو 14a.
بوزکان 19б.
بوسته 29a.
بوشنك 6б 19б.
بوصیر 8a 35б.
بون 20a.
بونوفنی 13б.
بهار 27a.
بهرام جوبین 19a.
بهزه 27a 28a.
بهضولا 38б.
بهلبره 26a.
بهلوان 27б.
بهمن‌اباد 19б.
بهنا 11б.
بیتال 6a 15б.
بیروت 14б 34б.
بیروزه 16a.
بیستان 18a.
بیسون 27б.
بیضا 38б.
بیکلیلغ 18б.
بیکند 4a 9б 22б.
بینا 16б.

تاتار 17a.
تاجه 11б 36a.
تارم 28a.
تاره 4б.
تازیان 9б 19б 38a см. عرب
تاس 7a.
تالخزه 18a.
تالس см. بالس
تاهرت 36a.
تبتیان и تبت 6a 8б 9a 12a 13a—14a 15б—16б 17б 22б 24a—25б.
تبت بلوری 16б.
تبریز 32б.
تبوك 34б.
تجن 30б.

تخارستان 6б 9a 20б—21б 22б
تخسیان 6a 13a 17б—18б.
تدمر 12б 34б.
تراقیه 11б 37a.
ترجاله 8б 36б.
ترجی 30a.
ترشیز 19б.
ترقسیس 37a.
ترکان и ترك 6a 13a 16б 17б 19a 21б—22б 23б—25б 38a 38б.
ترکستان 6a 16б 19a 22б 23б 24б 25б.
ترکوش 24б.
ترمذ 9a 23a.
تغزغز 2б 3б 6a 12a 13a 13б 16a—18a.
تغلیس 33a.
تك 22a.
تکث 24a.
تکریت 7б 10б 31б.
تل 10a.
تماران 20б.
تموان 20б.
تمستان 28a.
تمیشه 29б.
تمیمیان 33б.
تنزاغ ارت 17a.
تنت 36a.
تنکت بخارتان 24б.
تنکوی 13б.
تنوخ 8a.
تنیس 3б 38б.
توز и توج 10a 27б.
توزون بلغ 18a.
توزون عارج 18a.
توسمت 6a 16б.
تولس 6a.
تولی 2б 5a.
تولیم 30б.
تون 19б.
تونس 36a.
تون‌کت 18a.
تانل 18a.
تهامه 7б 11б 33б.
تیز 26a.
تیژن 11a.
تیه بنی اسرائیل 7б.

ثای 13б.

ثجاج 9a.
ثغرهای جزیره 34б.

جابر سری 15a.
جابروقان 32б.
جابه 4б.
جابهٔ خشك 6б.
چاچ 9б 24a 24б 26a.
جاجرم 19б.
جاجر 12б 34б.
جاربایه 6б 21б.
جالك روز 30б.
جالوس 29б—30б.
جالهندا 15б.
جامعین 11a 31б.
جامغر 17a 18a.
جاهك 28a.
جای قوم لوط 35a.
الجبال и جبال 7a 10a 10б 13a 28б 29a 30б 31a.
جبّائی [ابو علی معتزلی] 28б.
جبغوکث 24б.
جبل طارق 5a 36a.
جبل الطاعن 2б 5б.
جبل القلال 5a.
جبل القمر 4a 8б 11б.
جبله 34б.
جبلی طی 7б.
جبّی 10б 28б.
جترود 27a.
جحنان 16б.
جدّه 12б 34б.
جذب 34б.
چذغل 23б—24б.
جراشان 20a.
جرجرای 31a.
جرش 34a.
چرقان 23б.
جرمکان 11a19б.
جرمنکان تبت 16б.
جرمنکان ما ورا النهر 23a.
جروج 26a.
الجزائر الخالیه 5a.
جزغنکث 22б.
جزثره 13a 31a—32б 34б.
جزیره ابن عمر 32a.
جزیره باندلس 5б.
جزیرة الباب 36б.
جزیرهٔ بنی رعنی 36a.

افلاخونیه 116 37a.
اقریطس 56.
اقیانوس مشرقی 2a 26 4a 86 9a 12a 13a 136 176.
اقیانوس مغربی 26 3a 5a 116 12a 13a 36a 376 396.
اقراقر 18a.
الآن 3a 8a 13a 366 38a.
الحجاس 24a.
الهم 30a.
الین 22a.
امل طبرستان 7a 11a 30a.
امویان 35a 366.
انار 27a 28a.
انبار 11a 32a.
انبیر 7a 21a.
انتخذ 21a.
اندراب 66 216.
اندراس 146 256.
اندلس 5a 86 116 13a 346 36a—376.
انس بن مالك 316.
انسا 386.
انطرطوس 346.
انقس 136.
اواس 8a.
اوال 24a.
اوج 18a.
اورشت 96 24a.
اورشفین 146.
اورشین 146.
اورکث 186.
اورون عارج 18a.
اوزکند 96 24a.
اوش 96 24a.
اولاس 346.
اوه 29a.
اوهر 29a.
اهر 326.
اهواز 106 286.
ایتاخ 24a.
ایذه 286.
ایرج 28a.
ایرش 9a 136.

ارواد 5a.
اروفی 13a.
ازاذوار 196.
ازم 286.
ازیله 36a.
ازیو 21a.
ازرا 28a.
اساباد 29a.
اسفزار или اسبزار 66 20a.
اسبیجاب 246.
استاخ 22a.
استجه 366.
استراباد 296.
استوا 11a.
اسحق پیغمبر 35a.
اسدیان 336.
اسراب 306.
اسطهبانات 28a.
اسك 286.
اسکاف بنی جنید 316.
اسکف 29a.
اسکندر رومی 37a.
اسکندرونه 346.
اسکندریه 116 356.
اسنه 326.
اسوان 8a 116 356.
اسیه الکبری 13a.
اشبیلیه 366.
اشتیخن 23a.
اشغورقان 21a.
اشکل 386.
اشمونین 356.
اصطخر 10a 27a 28a.
اطرابلس شام 346.
اطرابلس مغرب 56 36a см. طرابلس.
ارغاج ارت см. افراج ارت.
افراخون 8a.
افرنجه 3a 366 376.
افرونکت 25a.
افریذان 236.
افریذون 206.
افریقیه 3a 116 36a.
افغانان 16a.

اباذه 28a.
ابراهیم پیغمبر 15a 316 336 35a.
ابرح 28a.
ابرلغ 24a.
ابسکون 11a 296.
ابسیق 116 37a.
ابطماط 37a.
ابل 26a.
ابله 31a см. بله.
اتل 106 126 186 386.
اثیناس 376.
اجایل 166.
احقاف 116 126.
اخسیکت 96 24a.
اخشنبه 366.
اخلاط 326.
اخمیم 116 356.
ادرمه 32a.
اذربایذکان 76 11a 13a 286 296 306 31a 32a 326.
اذرح 35a.
اذنه 346.
اران 11a 116 31a 32a.
ارتاب 106 38a.
ارتش 106 186.
ارجیج 326.
ارجیغان 28a.
اردشیر بابکان 276.
اردلانکت 24a 246.
اردن 35a.
اردویل 76 326.
ارس 11a 33a.
ارسطاطالیس 2a.
ارسکن 20a.
ارغاج ارت или افراج ارت 6a 9a 17a 176.
ارکان или ارغان 10a 276.
ارمان 23a.
ارمانسل 26a.
ارمنه 326.
ارمیناق 37a.
ارمینیه 3a 76 8a 11a 32a—33a 366 38a.

разрешения у царя или извещают (его) о постановлении того судьи.[1] Семендер — город на берегу моря, богатый; есть базары и купцы. Х̣амӣдж, Баланджар, Байда̄, Са̄вг̣ар, Х̣тлг̣, Лкн, Су́р, Масмада̄[2] — города в стране хазар, все с крепкими стенами, богатые. Доход хазарского царя получается большею частью из морской пошлины. Т̣у́ла̄с и Лу́г̣а̄р — две области в стране хазар; люди (там) воинственные, и у них много оружия.

Слово об области бурт̣а̄сов. Люди там мусульмане;[3] у них особый язык; царя называют М-с. Они владеют шатрами и палатками. Их три группы: бахду́ла̄, ишкиль[4] и булга́р; все находятся в войне друг с другом; когда же появляется враг, они становятся друг другу друзьями.

Слово об области бара̄д̣асов.[5] Они — люди, придерживающиеся веры гузов; владеют палатками; мертвых сжигают;[6] повинуются хазарам; их доход от мехов горностаев. У них два царя, не общающиеся друг с другом.

Слово об области венендеров. Они — люди трусливые, слабые, бедные; доходных статей у них мало.

Булг̣а́р — город с небольшой областью, расположенный на берегу Итиля. В нем все (жители) мусульмане; из него выходит до 20 000 всадников. Со всяким войском кафиров, сколько бы его ни было, они сражаются и побеждают. Это — место крепкое, богатое. Сува́р[7] — город вблизи Булг̣а́ра; в нем борцы за веру, так же, как в Булг̣а́ре".

Из перевода данного небольшого отрывка видно, что в нем произношение нескольких названий не могло быть установлено. Большое число географических названий, произношение которых остается неизвестным, — главная причина, побудившая меня отказаться от попытки дать полный перевод рукописи и ограничиться настоящим введением, в котором я не касаюсь внешнего описания рукописи, так как сведения об этом уже были сообщены Туманским. По поводу факсимиле можно отметить, что светлые (бледные) места соответствуют заголовкам и названиям городов, написанным в подлиннике красными чернилами. Отметки на полях (NB и т. п.) принадлежат бар. Розену. В факсимиле не вполне вышли некоторые записи, сделанные на полях читателями, к числу которых принадлежат и записи нашедшего рукопись Абу-л-Фазла Гульпаигани, с его подписью (ср. л. 22б).

К стр. 13. В издании Якута (GMS, VI, 1) на стр. 142 внизу, повидимому, ошибочно поставлена точка: упоминается, как в „Фихристе" (138,24), „Книга толкования карт книги о небесах и мире Абу-Джа'фара ал-Х̣а̄зина". Если это заглавие относится к географическому труду Балхӣ, то из этого можно было бы вывести заключение, что Балхӣ принадлежало только объяснение к картам, но не самые карты. Астроном Абу-Джа'фар ал-Х̣а̄зин часто упоминается в арабской литературе, напр. у Бӣру́нӣ (см. указатель к изданию „хронологии" Sachau).

К стр. 20. В 9-й строке снизу ошибочно поставлен 960 г. вм. 360 г.

К стр. 30. В 5-й строке сверху первое слово чит. لوغار.

---

[1] Повидимому, здесь не вполне правильно передан текст Ибн-Фадла́на. [2] BGA, VII, 139, 14; Гардӣзӣ, Отчет, текст 95 внизу, перевод 120; Бекри, 43, называют только два города — четвертый и пятый нашего автора; ср. предположение Маркварта (WZKM, XII, 194 и Streifzüge, 18) о двойном городе Сарыгшар-Капубалыг̣. Первый, по мнению Маркварта, соответствует пятому (BGA, VI, ١٢٤, 12, ١٥٤, 12 ١٥٥, 5 خملیج), третий (арабское название „белый") — четвертому, об этом городе и Баланджаре еще Enzyklopaedie des Islām, II, 1003 (Khazar); о سور BGA, VI, ١٢٤, 14 (где неверное замечание издателя: „vulgo سوار"). Новыми являются названия Лкн и Масмада̄. [3] К бурт̣а̄сам ошибочно отнесены известия о болгарах (BGA, VII, 141): титул царя المشى, мусульманство, три племени (اصناف). Смешение болгар с бурт̣а̄сами есть также у Якута, I, 567. [4] BGA, VII, 141, 11 برصولا и اسغل, ниже اسكل. [5] BGA, VII, 140, 15 بردامى, также Гардӣзӣ (Отчет, 96). Автор не заметил их тожества с برطاس Иcт̣а̄хрӣ (BGA, I, 225, 3). [6] BGA, VII, 141, 4: „их два племени: одно сжигает мертвых, другое хоронит их". О двух царях здесь нет. [7] О нем BGA, I, 225.

УКАЗАТЕЛЬ

местоположение не указывается; по Ибн-Рустэ[1] так назывались народности, жившие на одной из окраин страны хазар, у высоких гор, простиравшихся до Тифлиса. Маркварт[2] старается доказать, что ṭӯла́сы Ибн-Рустэ соответствуют нендерам (или венендерам) рукописи Туманского и Гардӣзӣ, лӯгары — мирватам, причем самое слово لوغز есть искажение اوغز или (с членом) الاوغز, т. е. имеются в виду абхазы.[3] В то же время он, однако, полагает, что в общем источнике анонима Туманского и Гардӣзӣ сведения об этих народах были перепутаны, и нендеры, по описанию соответствующие аланам, получили имя абхазов. نندر образовано из الاوغز (предполагается промежуточная форма لبكز), مردات из طولاس (تولاس). Все это, конечно, более чем спорно и после устновления факта, что ṭӯла́сы и лӯгары упоминаются в рукописи Туманского отдельно от мирватов и нендеров, становится еще менее правдоподобным.

К северу от хазаров жили бера́да́сы, к западу от Волги, и венендеры, к западу от бера́да́сов. К востоку от Волги жили бурṭа́сы, к северу от бурṭа́сов и бера́да́сов — печенеги турецкие, к северу от венендеров — мадьяры. К этому можно еще присоединить слова Гардӣзӣ,[4] что нендеров (венендеров) от мадьяр отделял Дунай, и со своего (вероятно, северного) берега реки мадьяры видели нендеров. На берегу реки была гора; со склона горы стекала вода; за горой жили мардаты (мирваты); между их областью и областью нендеров было 10 дней пути. Соседями бурṭа́сов на юго-востоке были среднеазиатские гузы. О болгарах только сказано, что они жили на Итиле, но кто были их соседями, не говорится.

О печенегах и других народах, считавшихся турками, в том числе и мадьярах, говорится, как мы видели, в другом месте. Северная окраина населенного мира начинается на востоке с области киргизов; соседями киргизов на западе были кимаки, соседями кимаков — кипчаки (18б), хотя тут же говорится (19а), что область кипчаков со всех сторон, кроме южной, где она примыкала к области печенегов, граничит с безлюдной пустыней севера. О печенегах говорится, что их соседи на востоке — гузы, на юге — бурṭасы и бера́да́сы, на западе — мадьяры и русы; на севере границу их области составляет Дунай, если к нему можно отнести сказанное о реке روثا или روتا (19а).[5] Из этого видно, что кроме ошибочного помещения печенегов далеко на север, на среднее течение Волги, где их никогда не было, соединяются в одно целое известия о старой и новой родине печенегов, хотя, как мы сейчас увидим, упоминается о переселении. Южными соседями мадьяр были венендеры, западными и северными — русы; о восточной стороне сказано только, что там была гора.

Несмотря на шаткость этих сведений, представляется нелишним, ввиду того внимания, которым пользовалась со стороны ученых эта часть рукописи Туманского, дать полный перевод соответствующих глав, начиная с того места, на котором остановился Туманский (38а), до конца отдела о северной части населенного мира (38б внизу), кроме приведенных выше отдельно сведений о границах.

„Слово об области болгар внутренних. Это — область, в которой нет ни одного города; жители храбры, воинственны и внушают страх. Их нравы походят на нравы тех турок, которые живут по соседству с областью хазар.

[1] BGA, VII, 139, 9. [2] J. Marquart, Streifzüge, 31, 176 и 496. [3] Мирватов был склонен считать абхазами и Вестберг (ЖМНП, нов. сер. XIII, 388). [4] В. Бартольд, Отчет о поездке в Среднюю Азию, стр. 98 (текст) и 122 (перевод). К Дунаю (دونا) относятся, повидимому, слова нашего автора о той реке, название которой в нашей рукописи можно читать روتا или روثا (ЗВО, X, 135, прим. 11). О различных названиях Дуная в арабской литературе BGA, VIII, 67 о. [5] См. предыдущее примечание.

Со всеми русами у них война; со всеми окрестными областями они ведут торговлю. Они владеют баранами, оружием и приспособлениями для войны.[1]

Слово об области мирватов. Они — христиане; говорят на двух языках, по-арабски и по-гречески; их одежда арабская.[2] Они производят набеги на греков и турок; владеют шатрами и палатками.

Слово об области печенегов хазарских. Они в древности были сборищем из печенегов турецких, пришли сюда, овладели силой этой областью и здесь поселились.[3] Они владеют палатками, шатрами, (всяким) скотом и баранами. Они переходят с места на место в этой области в зависимости от пастбищ, находящихся в хазарских горах; хазарские пленники, попадающие в мусульманские области, большею частью происходят отсюда.

Эти три области, упомянутые нами, — области небогатые.

Слово об области аланов и городах ее. Эта область в ущельях и горах; богатое место; царь их — христианин. У них тысяча больших деревень; между жителями есть христиане и идолопоклонники, горцы и степняки. Ка́сек[4] — город в стране алан, расположенный на берегу Черного моря; место богатое; в нем есть купцы. Хайла́н — город, где находится войско этого царя. Ворота аланские — город, похожий на крепость, на вершине горы; каждый день 1000 человек по очереди охраняют стену этой крепости.[5]

Слово об области серӣров и городах ее. Это область с очень большими богатствами, горная и степная. Говорят, что в тех горах есть муха...[6] Этот царь иногда много падали из убитого и околевшего скота и охотничьей добычи посылает в то их место, чтобы там это сбрасывали, и они ели, потому что когда они проголодаются, они приходят и съедают людей и всяких животных, каких находят. Крепость царя — очень большая крепость на вершине горы; в этой крепости местопребывание царя. Говорят, что у него есть очень большой трон из красного золота. Хандан[7] — город, где живут военачальники этого царя. Ренджес (?) и Маскаṭ[8] — два города, очень богатые.

Из этих двух областей (т. е. из областей аланов и серӣров) попадает много пленников в мусульманские страны.

Слово об области хазар. Это — область очень богатая и населенная со многими доходными статьями;[9] из нее вывозятся быки, бараны и пленники без числа. Итиль — город, через который по середине проходит река Итиль; он столица хазар и местопребывание царя, которого называют ṭарха́н-ха́ка́ном; он из потомков А́нса́.[10] (?) Он живет в западной половине этого города со всем войском; эта половина окружена стеной. В другой половине живут мусульмане и идолопоклонники. У этого царя есть семь судей (ха́ким) в этом городе из (представителей) семи различных вер. Всякий раз, когда к ним попадает более важный судья (да́вар), они спрашивают

[1] У Иṣтахрӣ (BGA, I, 226) только сказано, что „внутренние болгары — христиане". [2] Об одежде также Гардӣзӣ (текст, 98; перевод, 122), где прибавлено, что мардаты (мирваты) „торговлю ведут преимущественно с арабами". [3] О переселении печенегов также BGA, I, 10. [4] У Мас'ӯдӣ (BGA, VIII, 184, 8) كشك والكاسكية среди названий народов (касоги), ср. Marquart, Streifzüge, 175. Beladsori, 202 и 207 كسال, город в 40 фарсахах от Барды и в 20 фарсахах от Тифлиса. [5] BGA, VII, 148, 13. [6] Текст, повидимому, искажен. [7] BGA, VII, 147, 20 خيزان, в рукописи حيدان. [8] BGA, VII, 148, 4, назван только один город رنحس. О Маскаṭе ср. ibid., VI, ١٢٤, 14 ملك المسقط; Beladsori, 204, 1 اهل مسقط. [9] О значении слов نعمت и خواسته см. выше стр. 26, прим. 3. [10] Этого титула и названия предка нет, повидимому, ни в каких других источниках. Сведения об Итиле принадлежат Ибн-Фадла́ну (Якут, II, 436, 20), откуда их заимствовали Иṣтахрӣ (BGA, I, 220 и сл.) и Мас'ӯдӣ (Prairies d'or, II, 11).

но „семью 'Омāры“, владевшую округом на берегу Фарса, на границе с Керманом. Этот округ упоминается и у нашего автора (27б), причем говорится, что там есть „место рыбаков и стоянка купцов“. Непонятно, почему слова о джуландидах и кораническая легенда перенесены из этого места в другое, куда они явно не могут относиться. Другая явная и непонятная ошибка находится в конце главы об Ираке (31б), где говорится, что небольшие города Карх и Дӯр (в тексте по ошибке دون) близ Самарры были построены Му'тасимом, и их постройку довел до конца Ма'мун.

Складочными местами товаров были в Кермане Хурмуз (26б), в Фарсе — Сираф и Māхирӯбāн[1] (или Махрӯбāн, 27б), в Хузистане — Сӯс (28б, здесь и в других местах Шӯш), т. е. в Кермане и Фарсе такое значение приписывается приморским городам, в Хузистане — континентальному. Гораздо подробнее, чем у Иçтаҳрӣ, описывается Йемен (34а); достаточно сказать, что приморский город Зебӣд, занимавший, по словам нашего автора, второе место после Çан'ā, у Иçтаҳрӣ не упоминается вовсе.[2]

Последний город населенного мира на западе был „крайний Сус“ (سوس الاقصى, 36б). Там было несметное количество золота; люди по нравам мало походили на людей; иностранцы попадали туда редко. Больше всего из области берберов вывозилось пантер (или леопардов, پلنك), берберы охотились на них и привозили их шкуры на продажу в мусульманские города.

7

От Испании автор вновь переходит к не-мусульманским областям, прежде всего к Византии, сведения о которой заимствуются главным образом у Ибн-Ҳурдāдбеха. Интересно замечание (37а): „В Рӯме (Византии) есть древние города; городов прежде было много, а теперь мало“. Ряд недоразумений объясняется отчасти небрежной передачей арабского текста, отчасти тем, что автор по обыкновению не сумел разобраться в известиях, заимствованных из различных источников. У Ибн-Ҳурдāдбеха[3] сказано, что Фракия (تراقيه) находилась „за Константинополем со стороны бурджāнов“ (дунайских болгар); у нашего автора название برقيه, т. е. تراقيه носит город бурджāнов. К северо-западу от Рӯма автор помещает болгар (بلغرى), не замечая, что это те же, только что названные им бурджāны. Отдельно от болгар называются, но не перечисляются „принявшие христианство славяне“, платившие дань византийскому императору.[4] Страна Рӯм простирается до Западного океана, где с нею на юге граничит Испания. О франках и народах, живших между франками и Испанией, говорится менее подробно, чем у Иçтаҳрӣ.[5] Рим причисляется к стране франков. Одиноко стоит, как мы видели, известие о Британии, как месте товаров Рӯма и Испании. Выше также было отмечено искажение слов Балхӣ-Иçтаҳрӣ[6] о греках и Афинах.

Затем следуют главы о славянах и русах (37б—38б), текст которых издан Туманским; эти главы, как известно, дают мало нового. Только неудачной конъектурой Туманского[7] создано известие, которого в тексте нет, „что в одном из их

[1] О нем BGA, I, 29с; Якут, IV, 699. [2] По Макдисӣ Зебӣд был „йеменским Багдадом“ и уступал Çан'ā (находившемуся в состоянии упадка) только по величине (BGA, III, 84 и 86). [3] BGA, VI, 1•9, наверху. [4] Это место издано Туманским (ЗВО, X, стр. 132; перевод и примечания 134). Под влиянием известия о водопроводе (BGA, VII, 126, 18) „из города, называемого Болгар“ (водопровод у места Белград) арабами было создано представление, принятое нашим автором, о реке, будто бы протекавшей из Болгарии через Фракию и впадавшей в Босфор. [5] BGA, I, 43. [6] Ibid., 70. [7] ЗВО, X, стр. 136, прим. 3. Слово مروّت текста есть, вероятно, перевод арабского رجلة (BGA, VII, 146, 14).

(русов) племен находятся мирваты“. Глава о русах представляет характерный пример соединения в одно целое известий, относящихся к различным периодам; в одно целое соединены рассказ, восходящий, вероятно, к Ибн-Ҳурдāдбеху, об едином русском каганстве, и рассказ, восходящий, вероятно, к Ибн-Фадлāну, о трех самостоятельных русских городах. Плодом произвольной комбинации автора, вероятно, надо считать известие о расположении всех трех городов на одной и той же реке Рӯс, под которой, вероятно, надо понимать не течение Волги до впадения Камы, как полагал Туманский,[1] а Дон.[2] За русами следуют „внутренние болгары“, в которых Маркварт[3] видит дунайских, Вестберг[4] — черных болгар „Повести временных лет“ и Константина Багрянородного на Дону и Азовском море. Едва ли было бы целесообразно вдаваться в критику таких гипотез, основанных на дошедшем до нас явно недостаточном, даже отрывочном материале, причем компилятор соединил в одну картину данные, относящиеся к разным периодам, и, несмотря на скудость своих сведений, с мнимой точностью устанавливает географическое положение стран и городов. В этом отношении в системе нашего автора, повидимому, нет противоречий, но едва ли эта система когда-либо соответствовала действительности.

С мусульманскими владениями на Кавказе, по нашему автору (38а) с Арменией, в действительности с Дербентом и южной частью Дагестана[5] граничила область серӣров (авар), примыкавшая на западе к Византии. К северу и западу от серӣров жили аланы, область которых примыкала уже только к Византии, а не к мусульманским владениям; на севере область алан доходила до Черного (или Азовского) моря и до владений печенегов хазарских. Печенеги хазарские, северные соседи алан, жили уже не к югу, а к востоку от Черного моря; восточную границу их области составляли „хазарские горы“, т. е. горы, составлявшие, по мнению автора, западную границу хазарской области; по его представлению (8а), горы шли от Каспийского моря на запад между владениями серӣров и хазар до начала пределов алан, потом направлялись к северу до конца владений хазар, потом проходили между областями печенегов хазарских, внутренних болгар и русов (текст здесь не вполне исправен) до пределов славян, потом проходили на север посреди области славян мимо славянского города Ҳурдāба,[6] потом доходили до конца области славян. К западу от гор (вероятно, тех же), к северу от Черного моря и к северо-западу от хазарских печенегов жили мирваты (хазарские печенеги были для них частью восточными, частью южными соседями); Черное море примыкало к их области и с запада. К северо-западу от мирватов и также к северу от Черного моря жили внутренние болгары, область которых доходила на севере до „русских гор“. Последней к западу областью на северном берегу Черного моря была область славян, граничивших на юге также с Византией. Восточными соседями славян, кроме внутренних болгар, были также русы; на севере и на западе к области славян примыкали „безлюдные пустыни севера“. С теми же пустынями граничила на севере область русов, доходившая на юге до Дуная, на котором находился и главный город славян, Ҳурдāб.

С другой стороны, с северо-востока (автор говорит только о севере; к западу от страны хазар были „горы“) с областью серӣров граничила область хазар; восточную границу ее составляли „стена между горами и морем, море и часть реки Итиль“ (38б). К хазарским областям причисляются Ṭӯлāс и Лӯгар, но их

[1] ЗВО, X, стр. 137, прим. [2] BGA, II, 276. [3] J. Marquart, Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge, Lpz. 1903, S. 517. [4] ЖМНП, н. с. XIII (1908), 387 и сл. [5] Ср. статью о Дагестане, Enzyklopaedie des Islām, I, 925. [6] Ср. об этом городе одинаково несостоятельные предположения Маркварта (Streifzüge, 471) и Вестберга (ЖМНП, нов. сер., XIV (1908), 12).

областях наиболее подробными сведениями; но пристрастия в пользу восточных областей в ущерб западным у него нет, и среди областей и городов, которым в каком-нибудь отношении приписывается исключительное место во всем мусульманском мире, нет ни областей, ни городов востока. Хорасан помещается близ середины населенного мира (19а); но Ирак — близ середины мира вообще. Тот же Ирак был самой культурной[1] областью в мусульманском мире, Багдад — самым культурным городом во всем мире, Васит — самым благодатным городом в Ираке (31а). Самыми благодатными областями в исламе были Азербайджан, Армения и Арран (32б). Очень вероятно, что этот отзыв взят из того же источника, из которого вообще заимствованы известия о прикаспийских областях. Самый благородный город в мире — Мекка, место рождения пророка и дом божий. Мекку построил Адам; постройку довершил Авраам; со времени Адама бог полюбил этот дом (Ка'бу, 33б). Первый город, построенный после потопа — Сан'а́ в Йемене (34а). Главный город области Оман,[2] Сохар (название города почему-то заменяется названием области) — складочное место товаров всего мира; нет в мире города, где были бы более богатые купцы; все товары востока, запада, юга и севера попадают в этот город и увозятся отсюда в разные места. В Хузистане благосостояние[3] выше, чем во всех соседних с ним областях (28б). Египет — самая богатая область в мусульманском мире; Фуста́т (Каир) — самый богатый город в мире (35а-б). Египетские пирамиды были построены Гермесом еще до потопа. Длина, ширина и высота каждой из двух больших пирамид равнялись 400 ارش; из сопоставления этого места с текстом Ибн-Хурда́дбеха[4] видно, что персидским ارش передается арабское ذراع. Иногда автор говорит об исключительном значении постройки во всем мире там, где в его источнике, у Балхи́-Истахри́, говорится только об исключительном значении в мусульманском мире. Там, где говорится о христианской церкви в Эдессе (رها, 32а) и о большом мосте на Евфрате (34б), словам اندر همه جهان соответствуют у Истахри́[5] слова فى الاسلام или فى بلاد الاسلام.

Везде тщательно отмечается, какие товары вывозились из тех и других мест и какие места имели особенное значение для торговли. Сведения о товарах, несомненно, во многом дополнят то, что мы знали из арабской географической литературы о различных отраслях промышленности в мусульманском мире. Эти сведения могли бы быть предметом особого исследования, причем исследователь не всегда найдет в словарях точный перевод интересующего его термина.

Выражение „место купцов" (جايگاه بازرگانان или جاى بازرگانان; иногда вместо этого говорится, что там-то „много купцов" بازرگانان بسيار) встречается часто; так называются и целые области, в том числе Мавераннахр (22б), и отдельные города; не упоминается о купцах только в главах о Месопотамии, Сирии, Египте и Испании, хотя о Сирии сказано, что туда попадает все, что привозится из Маґриба, Египта, Византии и Испании (34б). Об отдельных местностях и городах говорится как

[1] Персидский термин آباذان не вполне поддается переводу; имеется ввиду состояние населенности и процветания, в противоположность состоянию запустения, причем, однако, число населения может и не быть значительно; ср. 34б о двух городах пограничной полосы Месопотамии آباذان وكم مردم. [2] В рукописи везде явно неправильно عمّان вместо عُمان. [3] В тексте بسيار نعمت‌تر. В рукописи Туманского часто ставятся рядом слова نعمت и خواسته, но не как синонимы. Что نعمت и خواسته — не одно и то же, видно из того, что в стране может быть мало نعمت и много خواسته (16б) и наоборот (37а). Повидимому, словом نعمت обозначается общий уровень богатства и благосостояния, словом خواسته отдельные источники благосостояния, доходные статьи, напр., скот: ср. 16б наверху о жителях одной тибетской области: „их خواسته — бараны". [4] BGA, VI, 109,3. Оттуда же заимствовано то, что говорится о надписи. [5] Ibid., I, 62 (о мосте) и 76 (о церкви).

о воротах (در) в ту или другую страну или о месте товаров (بارگاه, بارگه и بارگنه) той или другой страны. Говорится и о расположении города или местности на том или ином пути, но только в главах о восточных областях; так из путей паломничества в Мекку автора интересует только путь хорасанских паломников[1] (29а).

Самарканд был местом купцов всего мира (23а), также Исфиджа́б (24б; здесь вместо слова جاى употреблено слово معدن) и гавань А́бескӯн (29б) на Каспийском море, при устье Гюргена. „Воротами в Туркестан" называются весь Мавераннахр (22б), Хорасан (29а) и отдельно Фергана (23б) и город Гурга́нч (25б) в Хорезме. Главный город Хорезма Кят (здесь كاژ, ibid.) был „воротами к туркам (чит. تركان вм. تركستان) — гузам и местом товаров турок, Туркестана, Мавераннахра и хазар". В область Исфиджа́ба „попадало из всего Туркестана все, что оттуда привозится" (24б); город Сабран или Сауран (здесь صيران) был „местом купцов из гузов" (ibid.) Отмечается положение Кермине, Дебу́сии и Ребинджана на пути (из Бухары) в Самарканд (22б — 23а). Небольшой город Ба́сенд[2] в Чаганиане находился „на пути в Бухару и Самарканд" (23а). Область Чаганиан была „местом бедняков, хотя и со многими богатствами"; бедняками были и жители города Чаганиана (ibid.). „Местами бедняков" были также небольшой город Секлекенд или Искелькенд[3] в горах Гиндукуша (21б) и, как и теперь, Заряфшанские горы (23б). Выражение „главный путь" (ша́хра́х) или „главный путь караванов" применяется только к пути из Мерверруда в Балх через Фарья́б и Шапурка́н (или Ушпу́рка́н, 21а), как в истории Бухары Нершахи[4] — к пути между Бухарой и Самаркандом. Местом товаров Балха был, однако, главный город Гӯзга́на́на Анби́р (или Анба́р, ibid.), находившийся в стороне от упомянутого пути. Местом товаров Индии были Балх (ibid.) и Ламга́н, т. е. Лагман (16а); воротами в Индию — Буст на Хильменде (22а) и Перван у Гиндукуша (22б). В Андераб у Гиндукуша привозилось серебро из рудников Пенджхира и Джарьябы и здесь из него чеканились дирхемы (21б). На границе Вахана была деревня, называвшаяся „воротами в Тибет"; здесь был таможенный и охранный пост мусульман (25б). Перечисляются несколько городов Вахана; последним местом в пределах Мавераннахра была большая деревня Самаркандак („малый Самарканд"), где жили индийцы, тибетцы, ваханцы и мусульмане (ibid.); тут же описывается не упоминающийся у арабских географов Болор (Кафиристан).

Синд был небогатой областью, но купцов там было много; из нескольких городов велась морская торговля (26а).

Из Хорасана упоминается путь в Рей через Бахмана́ба́д и Мезина́н и путь в Гурган через Джа́джерм; Джа́джерм был местом товаров Гургана (19б). Несколько торговых и промышленных городов упоминаются в прикаспийских областях; интересно описание Пирйма (или Фирйма), главного города горной области Ка́рен:[5] „Там живут мусульмане, большей частью они иностранцы — ремесленники и торговцы, потому что население этой области состоит только из воинов и земледельцев" (30а — б). В подробном и точном описании прикаспийских областей бросается в глаза непонятная нелепость, что слова корана (18,78) о владетеле, захватывавшем каждый корабль силой, отнесены к континентальному городу Ахару в Азербайджане (32б — 33а). Легенда, как и у Истахри́,[6] относится к династии джуландидов, причем Истахри́ имеет в виду не главную ветвь этой династии, правившую в Омане,[7]

[1] Хорасанские паломники шли через Багдад; может быть поэтому упоминается о расположении Кадисии „на пути паломников" (31б). [2] О нем см. мой „Туркестан", 76; англ. изд., 74. [3] Произношение у Якута, I, 254 и III, 108; ср. BGA, I, 275 d. [4] Нершахи, изд. Шефера, 11. [5] Ср. мой „Историко-географический обзор Ирана", 155. [6] BGA, I, 140. [7] О ней Лэн-Пуль, перевод В. В. Бартольда, 284 и сл.; E. de Zambaur, Manuel, 125.

Джабы индийца“ Ибн-Хурда́дбеха.[1] Видно некоторое влияние Балхи́; как у Истахри́,[2] страна зенджей помещается, между прочим, против Фарса и Кермана (очевидно, предполагается, что берег Африки тянулся на восток гораздо дальше, чем на самом деле). Но, повидимому, автор и в этой части своего сочинения пользовался источниками, не дошедшими до нас: в Абиссинии упоминаются города Ра́сун, на берегу моря, местопребывание царя, Сева́р, стоянка войска, и Ри́н, город, где живет начальник войска. У других авторов мы находим совсем другие названия.[3] Описание страны Боджа и Нубии сильно пострадало вследствие повреждения листов рукописи.

Порядок перечисления 45 областей, находящихся к северу от экватора, в общем перечислении (13а) тоже несколько иной, чем в самом описании. По общему перечислению эти 45 стран следующие: 1) Китай, 2) Тибет, 3) Индия, 4) Синд, 5) Хорасан, 6) его пределы, 7) Мавераннахр, 8) его пределы,[4] 9) Керман, 10) Фарс, 11) пустыня Керескух, 12) Дейлема́н (под этим названием объединен весь южный берег Каспийского моря), 13) Хузистан, 14) Джиба́ль, 15) Ирак, 16) Аравия, 17) Джезйра (северная часть Месопотамии), 18) Азербайджан (очевидно, вместе с Арраном и Арменией), 19) Сирия, 20) Египет, 21) Маґриб, 22) Испания, 23) Ру́м (Византия), 24) серйры, 25) аланы, 26) хазары, 27) славяне, 28) печенеги хазарские, 29) мирваты, 30) болгары внутренние, 31) русы, 32) мадьяры, 33) нендеры (в описании, 38б, венендеры), 34) печенеги турецкие, 35) бура́дасы, 36) бурта́сы,[5] 37) кипчаки, 38) гузы, 39) ки́маки, 40) чигили, 41) тухсийцы, 42) ха́ллухи (ка́рлуки), 43) яґма́, 44) туґузґузы, 45) киргизы. Порядок расположения глав виден из напечатанного Туманским оглавления;[6] в расположении глав более тщательно, чем в общем введении, соблюден принцип движения от востока к западу. Полной последовательности в этом отношении нет и здесь; так об Индии говорится раньше, чем о Тибете, хотя в тексте сказано, что к востоку от Индии находятся Китай и Тибет, к востоку от Тибета — только Китай. После Тибета описываются области турецких народов; за туґузґузами, западными соседями тибетцев, следуют их западные соседи, народ яґма́;[7] после этого автор переходит на север и говорит о киргизах, которые по его мнению, жили на востоке до Китая и Восточного океана (об океане говорит и Истахри́),[8] снова переходит на юг и описывает ха́ллухов (ка́рлуков), область которых примыкала на востоке к Тибету и пределам яґма́ и туґузґузов, дальше отделившихся от ха́ллухов чигилей, к области которых примыкали пределы ха́ллухов на востоке и на юге, и их западных соседей тухсийцев.[9] Снова переходя на север, автор говорит о кимаках, живших к западу от киргизов и к северу от Иртыша, и о гузах. В отрывке о гузах сказано, что к востоку и к югу от их области находится пустыня гузов[10] и города Мавераннахра; кимаки здесь не упоминаются, хотя, выше, в отрывке о кимаках, говорится о их мирных сношениях и военных столкно-

[1] BGA, VI, ٦٦,5. [2] BGA, I, 11. У нашего автора также напротив Синда, также у Истахри́, в другом месте у Истахри́ (36) напротив части Индии. [3] Enzyklopaedie des Islām, s. v. „Abyssinien“. [4] Об употреблении слова حدود в данном месте см. выше стр. 21. [5] Об этом см. выше стр. 18. [6] ЗВО, X, стр. 130 и сл. [7] 17а يغميا, но 13а, 17б и 18а правильно يغما. В главе об этом народе говорится о Кашгаре, хотя тут же сказано, что город находился на границе между владениями яґма́, тибетцев, киргизов и китайцев. [8] BGA, I, 9 внизу. [9] В переводе текста Гардйзй (Отчет о поездке в Среднюю Азию, стр. 125) и в „Очерке истории Семиречья“, стр. 15, я писал „тахсийцы“; но в рукописи Махмуда Кашгарского, судя по печатному изданию (I, 28, 85, 342; II, 243), везде стоит تخسى [10] Выражение بيابان غوز соответствует выражению مفازة الغزية у Балхи́-Истахри́ (BGA, I, 217 и сл.).

вениях с гузами.[1] Затем идут турецкие печенеги, жившие к западу от гузов, и кипчаки, о которых сказано, что на юге они примыкают к печенегам, а со всех других сторон — к северной пустыне; тут же, однако, сказано, что кипчаки отделились от кимаков, из чего можно заключить, что восточными соседями кипчаков были кимаки. После кипчаков упоминается только один „турецкий“, по определению арабских географов, народ — мадьяры (مجغرى). О границе между ними и кипчаками ничего не говорится; к востоку от страны мадьяр — горы, к югу — христианский народ, который называют венендерами, к западу и к северу — область русов. Текст представляет некоторое сходство с Ибн-Рустэ[2] (например, упоминание о 20 000 всадников) и Гардйзй[3] (кроме этого еще упоминание об обширности страны мадьяр, причем у Гардйзй говорится о длине и ширине в 100 фарсахов, у нашего анонима — о длине в 150 и ширине в 100 фарсахов). Все три текста восходят, вероятно, к одному источнику (может быть к Ибн-Хурда́дбеху), причем этот источник полнее всего передан у Гардйзй.

Упомянув о мадьярах и о их борьбе с соседями, автор уверен, что покончил со всеми турками: „теперь я перечислю все области ислама, потом перечислю остальные области кафиров, находящиеся на западе“. Мы увидим, что автор, вопреки этому намерению, после описания мусульманских областей снова возвращается к таким народам, которые жили гораздо восточнее мадьяров.

6

Описание мусульманского мира составляет, конечно, бо́льшую часть описания областей, 17½ листов из 26; все же и такое отношение показывает, что не-мусульманскому миру отводится гораздо больше места, чем у арабских географов. В описании мусульманских областей общий порядок с востока на запад тоже часто нарушается переходом с юга на север. Из Хорасана и пограничных с ним областей, к которым причисляются Сеистан и области по Хильменду, автор переходит на север, в Мавераннахр и пограничные с ним области. О пустыне Керескух, т. е. о „хорасанской пустыне“ Балхи́-Истахри́,[4] особой главы нет. Дальше описываются южные области: Синд, Керман, Фарс, Хузистан. Из Хузистана снова совершается переход на север в Джиба́ль и Дейлема́н (множественное число от Дейлем). К Дейлема́ну или Дейлему причисляются все области по южному и юговосточному берегам Каспия, со включением области Ку́миш (у арабских географов Ку́мис) с Бистамом, Дамганом и Семнаном. Рей с Хуваром и Казвин отнесены к Джиба́лю, а не как у Балхи́-Истахри́,[5] к Дейлему. Рей назван „местопребыванием царя Джиба́ля“ (29а). Только после этого описывается находившийся к западу от Хузистана Ирак; вслед за этим описанием снова идет описание северных областей: Джезйры, Азербайджана, Армении и Аррана. Описание трех последних областей соединено в одну главу, как у Балхи́-Истахри́, где порядок: Армения, Арран, Азербайджан;[6] следовало ожидать, что наш автор поставит Арран впереди Армении. Остальные области мусульманского мира — Аравия, Сирия, Египет, Маґриб и Андалус.

Хорасан, Мавераннахр и пограничные с ними области описываются подробнее, чем другие части мусульманского мира, потому что автор располагал об этих

[1] По Истахри́ (BGA, I, 222) границу между областями кимаков и гузов составляла река Итиль, вероятно имеется в виду нижнее течение Камы (ср. мою статью „Ghuzz“, Enzyklopaedie des Islām, II, 178). [2] BGA, VII, 142. [3] Отчет, текст, стр. 98, перевод, стр. 121 и сл. [4] BGA, I, 227. [5] BGA, I, 207. [6] Ibid., 180.

хотел этим сказать, что в главе о Хорасане описываются области, находившиеся под непосредственным управлением саманидов, в главе о „пределах Хорасана“ — вассальные княжества, то это различие не проводится им последовательно; достаточно сказать, что владения гӯзга́нского эмира, главного из удельных правителей, включены в Хорасан в собственном смысле (20б), а не в „пределы Хорасана“.

Несмотря на незначительный объем сочинения по сравнению с трудами географов X века, писавших на арабском языке, это сочинение должно было заключать в себе все сведения, „известные до ныне“, о земных областях и царствах, все, что можно было узнать из книг или из рассказов ученых людей.[1] Такое притязание, выраженное в предисловии, повторяется и в тексте, в том месте, где автор от физико-географического описания населенной части земного шара переходит к описанию отдельных государств и городов, с оговоркой, что „всех обстоятельств мира не может знать никто, кроме бога“ (13б). В отдельных местах высказывается такая же уверенность в полноте сообщенных сведений. В конце главы о пресных озерах (4а) говорится: „Это те озера, которые известны и о которых приводятся известия в книгах; кроме них есть много небольших озер, из которых одно находится в горах Гӯзга́на в Ма́нишане, около Бистера́ба;[2] длина его — фарсах, ширина — полфарсаха. Такие же озера есть в горах Туса и в горах Табаристана; но эти озера не известны и не древние; до настоящего времени бывает, что они высыхают, так что воды не остается совсем; поэтому мы о них не упомянули“. Такая же оговорка делается дальше, когда говорится о болотах (баṭиḥаха́). Глава об островах оканчивается словами (5б): „Никакого другого известного и населенного острова нет во всем мире, кроме тех, о которых мы упомянули; все эти моря, заливы и острова мы изобразили (на карте)[3] так, как они есть, и в том месте, где они находятся“. В конце главы о пустынях (13а) сказано: „В пределах мусульманского мира большие и известные пустыни и пески — это те, о которых мы упомянули; в области кафиров, кроме (области) турок, это также те, о которых мы упомянули, и бог лучше всех знает и от него помощь“. Другими словами, автор допускает возможность, что пустыни и пески страны турок (где их больше всего) им перечислены не все; в остальном ему приведенные им сведения о пустынях и песках тоже представляются безусловно полными.

Со стремлением к полноте связано стремление к точным числовым обозначениям; автор старается точно определить число морей, озер соленых и пресных, островов и т. п., также число областей, на которые разделяется населенная часть мира. Насколько можно судить по дошедшим до нас памятникам арабской географической литературы, автор в своих географических обобщениях и в своей терминологии в значительной степени самостоятелен. Представления о семи морях в том виде, как у нашего анонима (Восточный океан, Западный океан, Индийский океан, Средиземное море, Каспийское море, Черное море, Аральское море, 2б и сл.), нет, повидимому, нигде. Автор относит термин „Зеленое море“ (دریاء سبز или دریاء احضر, по-арабски البحر الاحضر) к Восточному океану, термин „Великое море“ (البحر الاعظم) к Индийскому; у Мухаммеда ибн-Мӯсы Хорезми[4] к Индийскому океану отнесены оба термина (Великое море — البحر الكبير). Хорезмийским морем у Мухаммеда-ибн-Мӯсы Хорезми названо Каспийское,[5] и этой ранней терминологией арабских географов,

[1] Не совсем ясным словам предисловия واندر كرد حكيمان соответствуют на л. 13б слова وباخبارها بشنيدم. [2] Об округе مانشان см. также описание Гӯзга́на, 20б; город بستراب там не упоминается. [3] На упоминание в тексте о карте, которой в нашем экземпляре нет, обратил внимание уже Туманский (ЗВО, X, 128). [4] Изд. Mžik, 74. [5] Ibid., 80.

может быть, объясняется происхождение русского названия „Хвалимское“ или „Хвалынское“ море.[1] Черное море называется „морем грузин“ (دریاء کرزیان) — термин, встречающийся, повидимому, только у нашего автора. Грузины даже в рукописи Туманского не упоминаются среди народов, живших вокруг Черного моря; в другом месте, в описании Византии, Черное море носит название دریاء کرز (17а), также пишется в некоторых мусульманских источниках название города Керчи в Крыму; отсюда возникло предположение Вестберга,[2] что наш автор называет Азовское море (в действительности речь идет о Черном море, так как говорится о соседстве с Фракией) „морем Керчи“. Вариант دریاء کرزیان не говорит в пользу этого предположения, хотя Вестберг в другом месте пытается объяснить название Керчи названием какого-то народа гаршей (Garshen),[3] жившего, по географии Моисея Хоренского, между страной болгар и Черным морем.

Столь же оригинально, повидимому, представление автора о делении культурного мира на части света и отдельные области. Как и всеми арабскими географами, им принимается деление мира на три части света, Асию, Европу и Ливию. Конечно, первое место по пространству занимала Асия, и термин آسية الكبرى (13а) вполне соответствует термину ἡ μεγάλη Ἀσία у Птолемея (начало книг V и VII, также VIII,3). По мнению автора, Асия занимала $^2/_3$ населенного мира, Европа — $^1/_4$ и Ливия — $^1/_{12}$. Представление, что пространство Асии вдвое больше пространства других частей света вместе взятых, встречается и у других арабских авторов, например, у Бӣрӯни[4] (замечательно, что Ибн-Хурда́дбех[5] совершенно не знает Асию и делит мир на четыре части света: Европу, Ливию, Эфиопию и Скифию), но едва ли мы могли бы найти у какого-нибудь другого автора мнение, что Европа втрое больше Африки. Заимствованному у греков делению на части света автор придает столь же мало значения, как и другие мусульманские географы, и при обзоре отдельных областей не касается вопроса, находились ли они в Азии или в других частях света. Всех областей (ناحيت) по определению нашего анонима — 51: пять в южном полушарии, одна на самом экваторе (Судан) и 45 в северном полушарии. Число областей довольно близко подходит к указанному у Хорезми (56), но названия областей у Хорезми[6] совершенно другие, причем многие заимствуются у Птолемея, чего у нашего анонима нет. Области, помещаемые к югу от экватора, перечисляются по обыкновению в порядке с востока на запад, причем на первом месте названо زابه (в двух других местах, 2б и 39а, и у арабских географов زانج); дальше следует Зенгиста́н (стране зенджей или негров, отсюда современное Занзибар), Ха́баша (Абиссиния), страна Боджа (или Беджа, народ хамитского племени, существующий и теперь и разделяющийся на несколько ветвей)[7] и Нубия. В описании стран, находящихся к югу от экватора (39а), порядок несколько иной: Зенгиста́н, За́бадж, Ха́баша, Боджа и Нубия. Страну За́бадж автор помещает, подобно Зенгистану, к югу от моря (39а). Не вполне отчетливо употребляется это название и у арабских географов, где иногда смешиваются названия زانج и جابه;[8] во всяком случае термин За́бадж всегда относится к Малайскому берегу или архипелагу.[9] Кроме острова جابه (сведения об островах Индийского океана заимствованы у Ибн-Хурда́дбеха), упоминается „материковая Джаба“ (جابهٔ خشك, 6б), соответствующая, вероятно, „царству

[1] Ср. Enzyklopaedie des Islām, I, 64 (Baḥr al-Khazar). [2] ИАН, 1899, стр. 214. [3] Ibid., 309 (ссылка на русский перевод Патканова, стр. 29. Ссылка неверна, и такого места мне в географии Моисея Хоренского вообще не удалось найти). [4] Ср. цитату у Якута, I, 63,1. [5] BGA, VI, 100. [6] Изд. Mžik, p. 101—105, № 1548—1603. [7] Ср. статьи 'Abābde, Bedja и Bishārīn в Enzyklopaedie des Islām. [8] BGA, VI, 46, прим. 2; также Enzyklopaedie des Islām, II, 615, под „Java“. [9] По Бӣрӯни (India, ed. Sachau, 103 наверху) острова За́бадж ближе к Китаю, чем и Индии.

Уч-Турфана;[1] на это указывает и китайское известие, что тот же город носил название Юй-чжоу. У Гардизи́ есть название بنچول[2] и нет названия اوچ; у Махмуда Кашгарского[3] (в XI в.) есть اُچ и нет названия بنچول; у нашего автора (18а) названы отдельно и بنچول и اوچ, причем о بنچول сообщается известие, которого нет в других источниках, что этот город „теперь" принадлежит киргизам. Едва ли это известие может относиться ко времени автора; его можно отнести только ко времени киргизского великодержавия в конце IX и в начале X в.;[4] оно могло быть как у Ибн-Хурда́дбеха, так и у Джейха́нӣ.

В главе об озерах упоминаются рядом (3б) озеро Туз-куль, в стране ха́ллуҳов (ка́рлуҳов), длиной в 10 фарсахов, шириной в 8 фарсахов, откуда семь племен ка́рлуҳов добывали для себя соль, и озеро Иссык-куль, между владениями чигилей и туґузґузов, длиной в 30, шириной в 20 фарсахов, на берегу которого был город Барсха́н. Несмотря на разницу в определении величины озера (у Гардизи́[5] Иссык-кулю приписывается еще более значительное протяжение — на семь дней пути), очень вероятно, что первое известие тоже относится к Иссык-кулю.[6] Как установил Наллино,[7] Иссык-куль упоминался у Джейха́нӣ, на которого ссылался автор XII в. Ха́ракӣ; та же цитата из Джейха́нӣ, чего не заметил Наллино, есть у Якута, где какой-то переписчик вместо названия Иссык-куля поставил название гавани А́бескӯн на Каспийском море.[8]

В тех немногих случаях, когда автор упоминает о событиях, близких ему по времени, эти события относятся к истории мусульманского мира. В том же самом 372 г. х., когда автор писал свой труд, умер буидский ша́ха́нша́х Фана́хусрау (у нашего автора Бана́хусрау), носивший прозвание 'Адуд-ад-дауля (8 шавваля 372 = 26 марта 983);[9] к концу его царствования[10] относится, вероятно, избиение им белучей, о чем говорят наш автор (л. 26б) и после него Макдисӣ.[11] При описании города Кума (29а) говорится, что оттуда происходил чиновник (дабӣр) Бӯ-л-Фадл, сын 'Амӣда. Имеется ввиду известный буидский министр Абу-л-Фадл ибн-ал-'Амӣд,[12] умерший в Хамадане в ночь на четверг[13] 6 ça фара 960 г. (8 декабря 970). Совершенно одиноко стоит известие нашего автора (33а), в описании Азербайджана, Армении и Аррана, о большом селении Муба́рекӣ у ворот Берда'и, где был „лагерь русских в то время, когда они взяли Берда'у" и потом были там осаждены, что, как известно, произошло в 332 г. х. (943—4),[14] за сорок лет до составления настоящей книги.

Упоминание о русском набеге, может быть, связано с фактом, отмеченным мною в другом месте,[15] что у нашего анонима особенно подробно и, повидимому, точно описываются прикаспийские области. Здесь он дает нам целый ряд сведений,

[1] E. Chavannes, Documents sur les Tou-Kiue (Turcs) occidentaux, St.-P., 1903, p. 9, помещал Вэнь-су на месте Аксу, но впоследствии (в книге M. A. Stein, Ancient Khotan, p. 544) присоединился к мнению, что Вэнь-су есть Уч-Турфан. [2] В. Бартольд, Отчет и т. д., стр. 91 (текст), 116 (перевод) [3] Махмуд Кашгарский, константинопольское изд., I, 38; несколько раз (I, 335, 381; II, 121) приводятся слова из наречия этого города. [4] В. Бартольд, Очерк истории Семиречья, 19; id., Киргизы, Фрунзе, 1927, 19. [5] В. Бартольд, Отчет, стр. 89 (текст), стр. 114 (перевод). [6] Ср. отчет о посольстве кап. Ив. Унковского (1722—1724; изд. Веселовского, стр. 187 и 193) и приложенную к отчету карту, где Иссык-куль носит название Тускель. [7] Al-Battānī, pars I, p. 172 (перевод) и 175 (текст). [8] Jacut, II, 22,4. [9] Ибн-ал-Асӣр, IX, 13; Zambaur, Manuel etc., 212. [10] Ибн-Хаука́ль (BGA, II, 221,12) говорит только о победе Адуд-ад-дауля с помощью белучей над куфичами; надо думать, что разрыв с белучами произошел после. [11] BGA, III, 489,5. [12] Ср. его биографию (из Ибн-Мискавейха) в „Der Islam", III, 323 и сл. [13] Ibid., 346; в переводе (339) по ошибке Wednesday. Верный перевод (night of Thursday) в Eclipse of the Abbasid Khaliphate, V, 293. [14] Ср. Визант. Временник, XXIV, 63—92; о словах рукописи Туманского 91. [15] Изв. КИАИ, VI, 63 и сл.

которых нет ни в каких других источниках. Отчасти это относится и к юго-восточному берегу Каспия; обращает на себя внимание сообщение, не находящееся, повидимому, в других источниках, о двух языках, на которых говорили в Астрабаде (29б). Все же восточная сторона каспийского прибрежья была известна автору хуже, чем западная, и при описании этих местностей встречаются неточности. В двух местах (11а и 29б) упоминается река Хиренд (هرند); говорится, что эта река вытекает из гор Туса, проходит через пределы Устува́ и Джермука́на,[1] протекает между двумя сторонами города Гурга́на,[2] течет к городу А́бескӯну и впадает в Хазарское (Каспийское) море. Из этого видно, что верховья Атрека соединены в одну реку с низовьями Гюргена (замечательно, что река Атрек, несмотря на то, что водой этой реки орошался город Дихиста́н с его округом,[3] не упоминается у географов X в.). Если сведения анонима о прикаспийских областях заимствованы из одного источника, то этот источник был составлен не в восточной, а в западной части прикаспийского района.

Сравнительно менее подробно описываются географически более близкие автору области современного Авганистана, хотя интересен факт упоминания авганцев (افغانان 16а), как народа; до сих пор древнейшим источником, где встречается этот этнографический термин, считался труд 'Утби[4] (الافغانيّة). Особенно мало сообщается сведений о той части Авганистана, где в то время уже правил основатель могущественной впоследствии династии газневидов Себуктегин, вступивший на престол в 977 г.[5] Повидимому, текст в этом месте несколько искажен переписчиками. Название города Газны встречается несколько раз в обычной форме (غزنين), но не невозможно, что к тому же городу следует отнести слова о богатом торговом городе Ґазаке, прежде причислявшемся к Индии, потом перешедшем под власть ислама и составлявшем границу между владениями мусульман и кафиров (22а).

5

Из переведенного Туманским предисловия[6] русские читатели могли составить себе представление о том, как сам автор понимал свою задачу. Не вполне ясен выбор заглавия كتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب, в переводе Туманского „Книга границ мира от востока к западу"[7] или „Пределы мира от востока к западу".[8] Второй вариант перевода, повидимому, правильнее, хотя Туманский может быть связывал с заглавием ту особенность сочинения, что автор „для всякой области дает прежде всего ее границы". Слово حدود в арабской географической литературе значит не столько „границы", в смысле пограничной линии, сколько „пределы", в смысле совокупности территории. По словам Ибн-Хурда́дбеха,[9] Птолемей ابان الحدود, что де-Гуе переводит „a donné une bonne description".[10] Наш автор при описании двух областей, Хорасана и Мавераннахра, употребляет слово حدود в каком-то специальном, не вполне ясном значении. Отдельно от описания самих областей описываются их حدود, причем о владетелях всего края, саманидах, говорится (л. 19а): „Во всем Хорасане находятся их наместники, а в пределах (حدها) Хорасана — цари, которых называют удельными правителями (ملوك اطراف)". Если автор

[1] جرمكان, 11а и 19б. BGA, III, 300 внизу и 320 جرموكان; о местоположении ibid. 352г, где جرمقان: 3 перехода от Неса́. [2] Ср. BGA, II, 273; III, 358 и сл. [3] В. Бартольд, К истории орошения Туркестана, стр. 32. [4] Так и Enzyklopaedie des Islām, I, 159. Ср. у 'Утби главу об авганцах 'Утби-Манӣнӣ, II, 300. [5] В. Бартольд, Туркестан, II, 274. [6] ЗВО, X, 127. [7] Ibid., 125. [8] Ibid., 128. [9] BGA, VI г,9. [10] Ibid., 1.

проходящих там от этого умирают, многие и выздоравливают. Тибетцы называют эту гору горой яда". То же самое, почти в тех же словах (конечно, в персидском переводе), сказано у Гардӣзӣ, где сооружение моста приписывается хотанцам, что, может быть, объясняется ошибкой переписчика (ختن вместо چين). Очевидно, речь идет о горной болезни, которая и теперь затрудняет движение по высоким перевалам из Восточного Туркестана в Индию.[1]

Насколько таким установлением зависимости Гардӣзӣ от Джейхāнӣ подтверждается предположение о зависимости от Джейхāнӣ рукописи Туманского, трудно сказать, потому что в рассказе о Тибете между текстом рукописи Туманского[2] и Гардӣзӣ меньше близости, чем в других местах, например, в рассказе о туґузґузах и о Китае. Гардӣзӣ не упоминает ни об одном из тибетских городов, рукопись Туманского называет целый ряд их, причем относит к Тибету несколько городов, помещаемых у Гардӣзӣ на пути из Кашгара в Хотан,[3] хотя самый город Хотан описывается, как и у Гардӣзӣ, в главе о Китае (14а), причем рукопись Туманского помещает Хотан на границе между Китаем и Тибетом и приписывает хотанскому владетелю титул „глава турок и тибетцев".[4]

В самом начале главы о Тибете в рукописи Туманского приводится известие (о беспричинном веселии, нападающем на каждого, вступающего в Тибет), явно заимствованное у Ибн-Хӯрда̄дбеха.[5] Сведения о тибетских городах заимствованы, повидимому, из различных источников; два названия ليهاسا и كرسانك,[6] относящиеся, повидимому, к одному и тому же городу, приводятся как названия двух различных городов. Такие примеры встречаются в рукописи Туманского, как во всех компиляциях, довольно часто. Достаточно напомнить, что рукопись Туманского (л. 38б) говорит о бурта̄сах (برطاس) и бера̄да̄сах (براداس), как о двух различных народах, и что в главе о Хузистане (28б) отдельно упоминаются راميهر, т. е. راميهرمز (как у Балхӣ-Иста̣хрӣ,[7] говорится об убиении в этом городе Мани), и رام اوردمزد, большой и богатый торговый город на границе между Фарсом и Хузистаном; между тем, второе есть, очевидно, только более правильное и полное персидское произношение того же названия. В этой же главе о Хузистане приводится название еще одного большого города в персидском произношении вместо арабского: وندوشاور вместо جندى سابور. Правописание рукописи Туманского близко подходит к предполагаемому Нельдеке[8] произношению Wandēw-Šāpūr. Автор иногда в заимствованном у Балхӣ-Иста̣хрӣ известии заменяет арабскую литературную форму местной персидской; так он пишет (19б) هرى вм. هراة в явно заимствованном у Балхӣ-Иста̣хрӣ (26б) рассказе о Герате.

В главах о Китае и о туґузґузах, может быть, яснее всего проявляется сходство между нашим анонимом и Гардӣзӣ и зависимость обоих от общего источника. Многие названия городов встречаются у обоих авторов, в том числе персидские названия بغشور и سنكلاخ,[9] как названия мест между Турфаном и Хами и между Ша-чжоу и Су-чжоу. У Гардӣзӣ приводятся дорожники, у анонима нет, но сопоставление порядка названий у обоих авторов ясно показывает, что дорожники были известны и анониму; соответственно общему плану сочинения, города перечисляются у анонима в порядке с востока на запад, у Гардӣзӣ — наоборот.[1] Полного соответствия между текстом анонима и текстом Гардӣзӣ нет; у анонима (14а) еще упоминается „каменная башня" (برج سنكين), едва ли не единственный в этом месте след географии Птолемея (I, 12, 9 *Λίθινος πύργος*, у Кӯда̄мы[2] برج الحجارة; у Гардӣзӣ этого названия нет). У анонима нет упоминаемого у Гардӣзӣ[3] города Камул или Хами. Из этого можно заключить, что текст Гардӣзӣ в этом месте передает более позднюю стадию географического познания; возможно, что аноним здесь находится в зависимости от Ибн-Хӯрда̄дбеха, Гардӣзӣ — от Джейхāнӣ. Во всяком случае сведения анонима не могут относиться ни к его собственной эпохе, ни даже к эпохе Джейхāнӣ. Особенно характерно описание города Гань-чжоу (خامچو, 13б и сл.; также у Гардӣзӣ): „Половиной его владеют китайцы, половиной—тибетцы; между ними постоянно ведется война; они — идолопоклонники; султан его (Гань-чжоу) находится в зависимости от тибетского кагана". Таково могло быть положение во время Ибн-Хӯрда̄дбеха или его источника, путешественника Темӣм ибн-Баҳр ал-Мутāууа'ӣ;[4] но втечение всего X в. в Гань-чжоу было уйгурское княжество.[5]

Сведения анонима об Индии столь же мало относятся к X в. Первоисточником Ибн-Хӯрда̄дбеха и других ранних арабских географов в этом случае был путешественник Абу-'Абдаллах Мухаммед ибн-Исха̄к, проживший два года в Кмере (قمار), т. е. Камбодже;[6] оттуда заимствован рассказ (14б) о строгом запрещении в этой области прелюбодейства.[7] Оттуда же взят рассказ о женщине, правившей в Ориссе. Название Ориссы встречается в двух формах: اورشين (вместе с سمندر, как у Ибн-Хӯрда̄дбеха اورنشين)[8] и اورشفين (в рассказе о царице, как у Ибн-Рустэ[9] اورفسين). Использовано также сочинение Балхӣ-Иста̣хрӣ, например, в рассказе об арабских правителях в Мультане и в городе بابى (у Иста̣хрӣ بانية). По словам Иста̣хрӣ,[10] хутба в Мультане читалась на имя халифа, по Ибн-Хаука̣лю[11] — на имя „аббасидов", которых Ибн-Хаука̣ль, писавший в государстве фатимидов, не признавал халифами, по Мака̣дисӣ — на имя „фатимида".[12] Наш аноним (15а) говорит о чтении хутбы بر معزى; неясно, надо ли предполагать ошибку переписчика вместо معزّ (фатимидский халиф Му'ызз правил с 953 по 975 г.) или термин „Му'ыззи" может быть отнесен к сыну и преемнику Му'ызза, халифу 'Азӣзу. Принятие каждого из этих предположений привело бы нас к заключению, что аноним, может быть по устным рассказам, знал о шиитском перевороте в Мультане, совершившемся, очевидно, после Ибн-Хаука̣ля и до Мака̣дисӣ. Известно, что Мультан оставался в руках еретиков до завоевания его Махмудом газневидским в 1006 г.;[13] писавший в XII в. эпитоматор Ибн-Хаука̣ля напрасно предположил для объяснения похода Махмуда, что Мультан после Ибн-Хаука̣ля снова перешел на некоторое время в руки индийцев.

В известиях о Средней Азии и Китае нет таких указаний на события, которые бы совершились незадолго до написания сочинения. Возможно, что и здесь, как во многих других случаях, одни и те же местности, под влиянием пользования различными источниками, упоминаются под различными названиями. Город Пенчӯл (بنجول), Вэнь-су китайских источников, находился, вероятно, на месте современного

[1] Корнилов, Кашгария, Ташкент, 1903, стр. 349. [2] Ср. ДАН-В, 1924, стр. 73 и сл. [3] В. Бартольд, Отчет, стр. 94 (текст) и 119 (перевод); упоминаемые там Тадрӯф и Рестӯе причисляются в рукописи Туманского к городам, прежде принадлежавшим Китаю, а „теперь" принадлежащим Тибету. [4] Ср. титул عظيم الختن у автора XII в., Туркестан в эпоху монгольского нашествия, I, 20,2. [5] BGA, VI, ١٧٠,9. [6] У автора XVI в. Мухаммед-Хайдера ارسانك (Tarikh-i-Rashidi, transl. by E. Denison Ross, London, 1895, 136 и 411). [7] BGA, I, 93. [8] Nöldeke, Tabari, S. 42. [9] Рукопись Туманского 13б и 14а; Отчет о поездке и т. д., стр. 92 (текст), 117 (перевод).

[1] Ср. например, маршрут у Гардӣзӣ, текст стр. 91, перевод стр. 116, и порядок перечисления городов в рукописи Туманского, 17а. [2] BGA, VI, ٢٢٤, 15. Ср. J. Marquart, Ērānšahr, 316. Текст у Бӣрӯнӣ, India, ed. Sachau, 149, 13; ср. Ērānšahr, 155. У Мухаммеда Хорезми (изд. Mžik, № 865) برج حجارة. [3] Отчет, 92 (текст) и 117 (перевод). [4] Jacut, I, 840 наверху; Отчет о поездке и т. д., стр. 34. [5] Например, Bretschneider, Med. Researches etc., I, 241 и сл. [6] BGA, VII, 132. [7] Ibid. и VI, ٢٢ и сл. [8] BGA, VI, ٢٤,2. [9] Ibid., VII, 134,13. [10] BGA, I, 175. [11] Ibid., II. 230,4. [12] Ibid., III, 485,3. [13] Об этом 'Утбӣ-Манӣнӣ, II, 72. Elliot, History of India, II, 441.

нет в принятом в издании де-Гуе тексте Иcтахрӣ (85), но они есть в тексте Ибн-Хауқаля (166). Разумеется из этого не следует, чтобы наш автор пользовался сочинением Ибн-Хауқаля; в этом случае, как во многих других, оправдываются слова Нельдеке,[1] что отношение Ибн-Хауқаля к Иcтахрӣ не может быть определено путем простого сопоставления текстов BGA II и I. Слова, не находящиеся в тексте Иcтахрӣ по изданию де-Гуе, находятся, как видно из примечаний, в сокращенной версии по готской рукописи и в персидском переводе по изданию Аузли, следовательно, несомненно были у Иcтахрӣ.

Почти буквально сходны со словами Ибн-Хауқаля[2] слова нашего автора (26а) о трех мусульманских колониях на нижнем течении Сыр-дарьи.[3] В первом томе BGA эти колонии не упоминаются; но достаточно сопоставить текст Иcтахрӣ по изданию де-Гуе[4] с цитатой из Иcтахрӣ у Якута,[5] чтобы убедиться в том, что течение Сыр-дарьи описывалось у Иcтахрӣ гораздо подробнее, чем можно было бы думать по изданию де-Гуе.[6]

Имел ли наш автор перед глазами труд Балхӣ только в первоначальном виде или в переработке Иcтахрӣ? В некоторых местах заметно влияние тех глав BGA I, которые считаются преимущественно произведением Иcтахрӣ, например, главы о Синде, ср. особенно описание Мансуры, л. 26а, и текст Иcтахрӣ, 173. Но это место могло быть также у Балхӣ. Зависимость от Балхӣ-Иcтахрӣ сказывается еще яснее в главах о Хорасане и Мавераннахре, несомненно принадлежащих Балхӣ. Сюда относятся слова о гератской мечети и большом числе проводящих там время людей (19б; ср. Иcтахрӣ, 265), описание Бушенга (ibid., ср. Иcтахрӣ, 268); слова о реке Мургабе, прорезывающей селение Дизе (20а, ср. Иcтахрӣ, 270); слова о трех горных цепях Бутман или Буттем (23б, ср. Иcтахрӣ, 328); слова о сторожевых пунктах в Оше (24а, ср. Иcтахрӣ, 333); слова о Хатламе или Хайламе, как месте рождения эмира Наcра (ibid., ср. Иcтахрӣ, 334). В двух случаях слова нашего автора могут быть сопоставлены только с текстом BGA II, так как в тексте BGA I соответствующие места текста Балхӣ-Иcтахрӣ не сохранились: сюда относятся слова о базаре в Мерсменде (23б, ср. Ибн-Хауқаль, 384,5) и о 60 деревнях около Соха (24а, Ибн-Хауқаль, 396,1). Повидимому, среди мест сочинения Балхӣ-Иcтахрӣ, явно оказавших влияние на нашего автора, нет таких, которые по хронологическим основаниям могут принадлежать только Иcтахрӣ. Упоминающийся у нашего автора (28а) Халлāдж, казненный в 309 (922) г., назван у Иcтахрӣ (148 и сл.) и едва ли был назван у Балхӣ; но возможно, что у автора в этом случае был другой источник; о Халлāдже у Иcтахрӣ говорится не при описании того города (ал-Байдā), из которого он происходил. К тому же, вопрос о том, сохранилась ли в арабских рукописях, рядом с версией Иcтахрӣ, также версия Балхӣ, может быть, нуждается теперь в пересмотре. Де-Гуе доказал вполне убедительно,[7] что находившиеся в его распоряжении рукописи все заключают в себе версию Иcтāхрӣ, в том числе и берлинская, несмотря на результаты исследования де-Гуе всетаки приписываемая Броккельманном[8] Балхӣ; но

[1] ZDMG, LVI, 433. [2] BGA, II, 393. [3] Туркестан в эпоху монгольского нашествия, II, 179. К истории орошения Туркестана, 149. [4] BGA, I, 333. [5] Jacut, II, 404 и сл. Текст у Якута, как отмечает и де-Гуе в примечании (BGA, II, 393c), явно искажен, особенно 405,5, где вместо فيمتدّ على الاتراك الغزية следует читать فيمتدّ الى القرية. [6] Сам де-Гуе говорит, что в BGA I в описании Мавераннахра дает только сокращенный текст, „während der eigentliche Text des Istakhrī bei Ibn Ḥauḳal und in den Anmerkungen dazu zu finden ist". [7] ZDMG, XXV, 42—58. Вывод на стр. 57: обе рукописи, болонская (о ней V. Rosen, Remarques etc., Rome, 1885, p. 94) и берлинская (в печатном издании A и B), положенные в основу издания, передают если не вполне, то большею частью работу Иcтахрӣ. [8] Geschichte der Arab. Litteratur, I, 229.

с тех пор открыты еще новые рукописи, приписанные Балхӣ, именно рукопись, приобретенная в Египте Ахмед-Зеки-беем,[1] и „Balḫīkodex mit schönen Karten", приобретенный в Багдаде для гамбургской библиотеки.[2] Необходимо проверить, насколько текст этих рукописей отличается от текста BGA I.[3]

4

Географическое сочинение под тем же стереотипным заглавием „Книга путей и государств" написал упоминаемый в биографии Балхӣ саманидский везир Абу-'Абдаллах Мухаммед ибн-Ахмед Джейхāнӣ. Ссылки на это сочинение встречаются довольно часто, но само оно, повидимому, исчезло бесследно; из географов X в. им пользовались Ибн-Хауқаль[4] и Мақдисӣ. Из слов Мақдисӣ[5] видно, что в основу этого сочинения был положен труд Ибн-Хурдāдбеха: иногда одну и ту же рукопись, если там не было имени автора, одни называли сочинением Ибн-Хурдāдбеха, другие — сочинением Джейхāнӣ. Но из слов того же Мақдисӣ видно также, что Джейхāнӣ, кроме письменных источников, пользовался также расспросными сведениями — собирал иностранцев и заставлял их рассказывать о своей родине и о дорогах туда. Так, по Мақдисӣ,[6] от Тункета[7] (к югу от Ташкента, на Ангрене) до главного города Китая было 140 дней пути, „как рассказали Джейхāнӣ послы, и он упомянул об этом в своей книге и ясно изложил все это".

К сожалению, этого маршрута не сохранили нам ни Мақдисӣ, ни другие авторы; цитат из него мне не встречалось. A priori можно было бы предположить, что многочисленность географических названий, относящихся к Средней Азии, у нашего автора указывает на зависимость от маршрута, приведенного у Джейхāнӣ. Точное установление такой зависимости несколько затрудняется тем, что наш автор не сообщает никаких маршрутов; но многие из географических названий, приведенных в рукописи Туманского, приводятся также у автора XI в. Гардӣзӣ,[8] причем указываются расстояния между городами и приводятся маршруты, т. е. даются именно те сведения, которых недостает в рукописи Туманского. Гардӣзӣ говорит о заимствовании приведенных им сведений у Ибн-Хурдāдбеха, у Джейхāнӣ и еще из третьего анонимного сочинения „Ничтожность земного мира" (تواضع الدنيا).[9] В одном месте[10] слова Гардӣзӣ буквально совпадают со словами цитаты из Джейхāнӣ, приведенной у Бӣрӯнӣ;[11] эта цитата относится не к пути в Китай, но к пути из Хотана в Тибет. По словам Бӣрӯнӣ, у Джейхāнӣ было сказано, что „китайцы в древнее время построили мост от вершины одной горы до вершины другой горы, по дороге из Хотана в область тибетского[12] кагана; кто проходит через этот мост, входит в местность, где воздух задерживает дыханье и делает тяжелым язык; многие из

[1] Ign. Kratchkovsky, Abū Ḥanīfa ad-Dīnawerī, Leide, 1912, p. 24. [2] ZDMG, LXVII, 541 (статья C. Seybold'a). [3] С гамбургской рукописью я имел возможность ознакомиться после сдачи в печать настоящей работы, летом 1929 г. Подобно берлинской, гамбургская тоже оказалась сочинением Иcтахрӣ, а не Балхӣ; в ней есть и известный рассказ о пребывании автора в Самарканде (BGA, I, 318), который не может принадлежать Балхӣ, так как Балхӣ, по прямому свидетельству Мақдисӣ (ibid., III, 4,14), через Аму-дарью не переправлялся. [4] BGA, II, 236,2. Тут же неблагоприятный отзыв как о труде Джейхāнӣ, так и о труде Ибн-Хурдāдбеха. [5] Ср. Туркестан в эпоху монгольского нашествия, II, 12 и сл. [6] BGA, III, 346 (345b). [7] Возможно, что вместо „Тӯнкет" надо читать „Невӣкет"; город Невāкет или Невӣкет был исходным пунктом нескольких маршрутов в Китай (В. Бартольд, Отчет о поездке в Среднюю Азию, СПб. 1897, стр. 114, прим. 1). [8] В. Бартольд, Отчет и т. д., стр. 78—126. [9] Ibid., 103 (текст) и 126 (перевод). [10] Ibid., 88 (текст) и 112 (перевод). [11] Chronologie, ed. Sachau, 271. [12] Вместо بيت читай تبّت.

словам де-Гуе,[1] все цитаты, где назван Балхӣ, вполне соответствуют тексту Иçтахрӣ; тем не менее де-Гуе считает возможным, что Мақдисӣ кроме текста Иçтахрӣ имел в руках также текст Балхӣ,[2] тогда как у Якута было в руках только одно сочинение; приводя цитаты из него, он большею частью ссылается на Иçтахрӣ, но иногда на Балхӣ, „как будто бы следуя определенной системе".[3] Последнее предположение едва ли соответствует действительности; Якут ссылается на Балхӣ, не упоминая об Иçтахрӣ, только один раз, по поводу расстояния между Джеддой и Аденом;[4] соответствующие слова, конечно, находятся и в тексте Иçтахрӣ.[5] Во всех других случаях цитуется только Иçтахрӣ, в том числе и по поводу расстояния между Хадрамаутом и Аденом,[6] о чем говорится у Иçтахрӣ в том же месте. Последовательность, которую де-Гуе напрасно ищет у Якута, можно отметить только у Мақдисӣ: среди двадцати климатов можно выделить три, где преимущественно цитуется Балхӣ (именно три последних: Хорасан, Сеистан и Мавераннахр), и три, где преимущественно цитуется Иçтахрӣ (Фарс, Керман и Синд).

Труд Иçтахрӣ, по мнению де-Гуе,[7] представляет второе, сильно дополненное издание труда Балхӣ, сделанное между 318 и 321 г. х. (930—933), т. е. еще при жизни Балхӣ. В русских трудах[8] при упоминании об Иçтахрӣ его труд часто относится к 951 г., т. е. к 340 г. х.; по мнению де-Гуе,[9] это была дата той рукописи, к которой восходила большая часть распространенных на востоке списков; тогда же был издан составленный двадцатью годами раньше труд. К тому же времени (в одном месте сказано: „vermutlich nicht später als 340", в другом „schwerlich früher",[10] причем речь идет о той же дате) де-Гуе относит свидание между Иçтахрӣ и Ибн-Хауқалем, о котором рассказывает сам Ибн-Хауқаль, с согласия Иçтахрӣ взявший на себя переработку его труда (получил ли Иçтахрӣ в свое время такое же согласие от Балхӣ и вообще встречался ли с ним, совершенно не известно). К сожалению, Ибн-Хауқаль не говорит ни слова о том, когда и где произошло свидание; сказано только,[11] что он к этому времени уже успел составить карту Азербайджана (в окончательной редакции труда Ибн-Хауқаля Азербайджан, как у Иçтахрӣ, изображен на одной карте с Арменией и Арраном) и Месопотамии.

Ибн-Хауқаль хотел в конце своего труда дать полный обзор своих путешествий,[12] но не исполнил этого; приводится только дата его выезда, еще молодым человеком, из Багдада, повидимому, не вполне точная (четверг 7 рамазана 331 г., т. е. в мае 943 г.; день недели не соответствует числу месяца).[13] Иногда говорится, что автор в таком-то году был в таком-то городе. Годом окончания его труда считается 367 г. (987—8);[14] очевидно, он за такой продолжительный срок успел побы-

[1] ZDMG, XXV, 47. [2] Ibid., 52. [3] Ibid., 46. [4] Jacut, II, 41,17. [5] BGA, I, 27 наверху. [6] Jacut, II, 285,19. [7] ZDMG, XXV, 50. [8] В том числе и в статье Туманского, ЗВО, X, 127. [9] ZDMG, XXV, 51 и сл. [10] Ibid., 48 и 51 (внизу). [11] BGA, II, 236,6. [12] Ibid., 5—6. [13] Ibid., 5,18. Если вместо خلون надо читать بقين, то дата — 1 июня 943. Однако это предположение должно быть отвергнуто. Ибн-Хауқаль прибавляет, что в тот же день из Багдада бежал от турок хамданид Нāçир-ад-дауля. Нāçир-ад-дауля сделался главным эмиром Багдада (эмӣр-ал-умерā) 1 ша'бана 330 г. (21 IV 942; одинаковая дата у Ибн-Мискавейха, Eclipse of the Abassid Khaliphate, II, 28 и у Ибн-ал-Açӣра, VIII, 286); его владычеству положила конец упомянутая у Ибн-Хауқаля битва; это владычество продолжалось по Ибн-Мискавейху (Eclipse, II, 41) 13 месяцев и 3 дня, по Ибн-ал-Açӣру — 13 месяцев и 5 дней, что приводит нас во всяком случае к первым числам рамазана 331 г.; возможно, что имеется ввиду четверг 3 рамазана (11 V 943). У Zambaur'a (Manuel, p. 9) указывается день 7 рамазана 331 г., как дата перехода власти от Нāçир-ад-дауля к турку Тузуну; но по Ибн-ал-Açӣру (VIII, 298) Тузун получил от халифа звание эмӣр-ал-умерā только 25 рамазана. [14] На эту дату указывают, по мнению де-Гуе (BGA, IV, p. V), слова (ibid., II, 20,15) о хутбе, прочитанной в „прошлом году" владетелем Йемена из династии зиядидов (Лэн-Пуль, русск. перев, стр. 72; Zambaur, p. 115) на имя фати-

вать несколько раз в одних и тех же городах; так он в 358 г. (968—9) был в Мосуле в последний раз.[1] Он писал свой труд в качестве подданного фатимидского халифа и, повидимому, провел последние годы перед этим на западе; в 361 г. (971—2) он был в Сицилии.[2] Может быть, вследствие этого его труд не получил в восточных областях мусульманского мира такой известности, как труд его предшественника. Только труд Иçтахрӣ был переведен на персидский язык; рукопись, принятая путешественником Аузли (Ouseley) за экземпляр перевода труда Ибн-Хауқаля и изданная под этим названием, оказалась сокращенной версией труда Иçтахрӣ.[3] Приобретение библиотекой Шахруха в XV в. экземпляра арабского подлинника Иçтахрӣ было причиной составления на персидском языке географического труда Хафизи-Абру.[4]

Что у нашего автора был в руках экземпляр сочинения Балхӣ или Иçтахрӣ, не подлежит сомнению. Это особенно ясно проявляется в главах, посвященных западным областям; например, слова нашего автора (л. 34б) о Малатии вполне соответствуют тексту Иçтахрӣ, стр. 62: وملطية مدينة كبيرة من اكبر الثغور التي دون جبل اللكام وتحتف بها جبال كثيرة الجوز وسائر الثمار مباح لا مالك له Текст Иçтахрӣ передается иногда не вполне точно; словам нашего автора о Мāриде, как „величайшем городе в Андалусе" (36б), соответствуют у Иçтахрӣ (43) слова „из величайших городов Андалуса". Заимствованием слов Иçтахрӣ (68 и сл.), не вполне правильно понятых, объясняется слова нашего автора об Афинах. Иçтахрӣ к югу и западу от Константинополя различает берег афинский и римский, но слова „Афины" (Açӣнāс) и Рим (Рӯмия) остаются для него названиями городов; об Афинах, как о городе, говорится, что там было „местопребывание мудрости греков" (йунāнийӯн). По словам нашего автора (37б), афинским берегом назывался весь берег моря от Константинопольского пролива (Босфора) до Андалуса (Испании); слово „Açӣнāс" известно ему только как название местности, где в древности был город Йунийāн; к этому прибавляется, что „все мудрецы и философы вышли из этой местности Açӣнāс".

Из Иçтахрӣ (или Балхӣ) заимствуются иногда и рассказы об исторических событиях. В главе о горах (7б) говорится, как в рассказе Иçтахрӣ об арабском полуострове (стр. 24), о горе, вершина которой занимала пространство в 20 фарсахов в окружности, где были пашни и проточная вода, причем, как у Иçтахрӣ, говорится, что эту местность завоевал кармат Мухаммед ибн-ал-Фадл. По словам нашего автора, это событие произошло „в древности" — выражение не совсем подходящее, потому что речь может идти только о событии конца III или начала IV в. хиджры;[5] может быть слова اندر قديم, употребленные также двумя строками выше, где говорится о древней столице йеменских царей, здесь по ошибке повторены переписчиком. Встречаются места, где текст нашего автора ближе к тексту второго, чем к тексту первого тома BGA. В главе об Ираке (31б) говорится о Каçр-ибн-Хубейра, что это — самый большой город между Багдадом и Куфой; этих слов

мидского халифа. К сожалению, де-Гуе ни в этом месте, ни, повидимому, в других не говорит, в каком источнике он нашел известие о перемене хутбы в Йемене в 366 г. х. У Ибн-ал-Açӣра об этом известий нет. Sir J. W. Redhouse во введении к истории Йемена Хазраджӣ (GMS, III, 1, p. 11) говорит, что в 377 (987) г. „the Ḥiwáliyy ruler of Ṣan'á'" взял Зебӣд; тогда же он уничтожил хутбу на имя аббасидов и вел хутбу на имя фатимидов. Reinaud (Géographie d'Aboulféda, introd., p. LXXXIII) относит окончание труда Ибн-Хауқаля, без доказательств, к 366 (976) г. [1] BGA, II, 146,3; см. выше стр. 5, прим. 8. [2] Ibid., 22,14—16. [3] Rieu, Pers. Mans., 416. [4] المظفرية, 3, 13 и 18. [5] Кармат Мухаммед ибн-ал-Фадл, повидимому, брат кармата 'Алӣ ибн-ал-Фадла, разграбившего Зебӣд по Лэн-Пулю (Мусульм. династии, русский перевод, 72) скоро после 292 г., по Цамбауру (Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927, p. 115) в 303 г. х.

в глубокой старости. Его путешествие в Ирак, о котором упоминает и де-Гуе (у Якута[1] сказано, что он отправился туда пешком с караваном паломников), относится к годам его ранней молодости, что подтверждается также сообщением, что он учился у Кинди́, умершего, как сказано выше, скоро после 870 г. В Ираке Балхи́ провел восемь лет и посетил также соседние страны. После приобретения обширных и разносторонних познаний он вернулся к себе на родину через Герат и прославился в Балхе своею ученостью.[2] Восемь лет, проведенных им в Ираке, обнимают, по всей вероятности, не все время его путешествий; ничего не говорится о его жизни в Балхе до вступления на престол Наср II (914—943), из чего можно заключить, что он вернулся на родину уже в старости. К первым годам царствования Наср II, по всей вероятности, относится сказанное в „Фихристе",[3] со слов самого Балхи́, о его отношениях к полководцу Хусейну ибн-'Али́ Мервези́ (или Мерверру́ди́) и к везиру Абу-'Абдаллаху (в „Фихристе" по ошибке Абу-'Али́) Мухаммеду ибн-Ахмеду Джейха́ни́. Балхи́ получал от Хусейна и его брата Мухаммеда Са'лу́ка[4] определенную материальную поддержку, аккуратно выплачивавшуюся, но лишился этой поддержки из-за сочинения религиозного содержания, высоко ценившегося потом в правоверных кругах; у Якута[5] приводится отзыв, в котором эта книга Балхи́ причисляется к самым полезным для мусульман книгам, какие вообще были написаны (Хусейн был еретиком-исмаилитом; Балхи́ в молодости также придерживался шиитских воззрений, от которых потом отказался). Везир Джейха́ни́ посылал Балхи́ в подарок невольниц, но потом лишил Балхи́ этого знака внимания из-за непонравившегося ему сочинения Балхи́ о жертвоприношениях (القرابين والذبائح). Везир Джейха́ни́ считался дуалистом; с его религиозными воззрениями связывали некоторые странности его личной жизни: он не прикасался к человеку иначе как через ткань или бумагу и не терпел кошек.[6]

Балхи́ находился на государственной службе, насколько известно, только при кратковременном управлении Хорасаном знатного мервского дихкана Ахмеда ибн-Сахля (918—919), считавшегося потомком персидских царей.[7] Ахмед стоял во главе саманидских войск, усмиривших восстание Хусейна Мерверру́ди́, причем сам Хусейн был взят в плен, но вслед за тем Ахмед в Нишапуре отложился от саманидов, был принужден уйти в Мерв, где был разбит, взят в плен и умер в бухарской тюрьме. Ахмед ибн-Сахль происходил из семьи ревностных иранских патриотов; его братья пали жертвой национального фанатизма (та'ассуб) арабов; с Ахмедом в Мерве жил некий Серв, на которого ссылается Фирдауси при изложении сказаний о Рустеме.[8] Абу-Зейд в это время старался быть в стороне от национальных споров о преимуществах арабов или персов, как и от религиозных споров о преимуществах 'Алия или других спутников пророка.[9] Каково бы ни было его собственное национальное происхождение и каков бы ни был его родной язык, он, как ученый, говорил на литературном арабском языке, и на том же языке, хотя не совсем удачно, пытался объясняться с ним эмир Ахмед ибн-Сахль,[10] когда прибыл в Балх (других известий о пребывании Ахмеда ибн-Сахля в этом городе нет). Ахмед ибн-Сахль предложил Балхи́ должность везира; тот отказался; везиром сделался друг Балхи́, другой уроженец Балха, Абу-л-Ка́сим 'Абдаллах ибн-Ахмед ибн-Махму́д Ка'би́, тоже писавший сочинения религиозного содержания, но более далекие от правоверия; у Сам'а́ни́ он

[1] GMS, VI, 1, 145. [2] Ibid., 147. [3] Fihrist, 138, оттуда у Якута, l. c., 141 и сл. [4] О нем де-Гуе, ZDMG, XXV, 54, пр. 1. [5] GMS, VI, 1, 149 внизу. [6] Об этом GMS, VI, 6, 293 по утраченной „Истории правителей Хорасана" Селла́ми́. О ней ср. мой „Туркестан", 11 (англ. изд. 10). [7] О нем В. Бартольд, Туркестан в эпоху монгольского нашествия, I, 6 и сл. II, 251 и сл. [8] ЗВО, XXII, стр. 280. [9] GMS, VI, 1, 148. [10] Ibid., 150.

назван главой му'тазилитов.[1] Балхи́ занял при нем место секретаря; ему было назначено жалованье в 500 дирхемов в месяц, Абу-л-Ка́симу — вдвое больше, но сам Абу-л-Ка́сим распорядился, чтобы казначей выдавал ему только 900, Балхи́ — 600, причем были приняты меры, чтобы Балхи́ получал свое жалованье хорошими деньгами; все испорченные монеты должны были быть отнесены к жалованию Абу-л-Ка́сима.[2] В это же счастливое для него время Балхи́ благодаря щедрости эмира и везира приобрел имение в своей родной деревне Ша́мистиян, на канале Гарбенги́, одном из 12 каналов, орошавших окрестности Балха; это имение перешло к его потомкам.[3]

После падения Ахмеда ибн-Сахля Балхи́, повидимому, жил частным человеком в своем имении. Без указания времени говорится (только у Макди́си́)[4] о приглашении, полученном им в Бухару от саманидского эмира (вероятно Наср); Балхи́ отклонил это приглашение, будто бы испугавшись бурного течения и ширины Аму-дарьи. Из высокопоставленных лиц Балхи́ еще переписывался с эмирами Саганиана (впоследствии наместниками Хорасана) Абу-Бекром Мухаммедом и его сыном Абу-'Али Ахмедом,[5] но, повидимому, лично с ними не виделся.

Число сочинений Балхи́ доходило, по словам его внука,[6] до шестидесяти. Среди них ясно не назван географический труд Балхи́, носивший, по всей вероятности (известия об этом несколько разноречивы),[7] заглавие Сувар-ал-аклим („Изображения климатов"); содержание труда Истахри́, основанного, как известно, на труде Балхи́, заставляет полагать, что имеется ввиду не деление населенной части мира на семь климатов с юга на север, но климаты, как географические области, представляющие самостоятельное целое; таких климатов Истахри́ насчитывает 20, причем такое же число было, по словам Макди́си́,[8] у Балхи́. В списке[9] трудов Балхи́, однако, приняты во внимание некоторые сочинения, судя по заглавию, географического содержания; сюда относится напр., „Книга о небесах и мире". Среди других трудов есть книга „Комментарий на изображения" (тафси́р ас-сувар); возможно, что имеется ввиду географический труд Балхи́, тем более, что и Макди́си́ называет этот труд только комментарием, притом слишком кратким, к его картам.

Уже в то время был не вполне ясен вопрос об авторе сочинения, составляющего теперь первый том „Bibliotheca Geographorum Arabicorum". Макди́си́[10] видел три экземпляра этого труда, один в Рейе,[11] другой в Нишапуре, третий — в Бухаре; в первом случае автором считался Балхи́, во втором (в самой рукописи имени автора не было) — Абу-Бекр Мухаммед ибн-ал-Марзуба́н ал-Мухауали́ ал-Кархи́, умерший в 309 г. х. (921—2), в третьем — Абу-Исха́к Ибрахи́м ибн-Мухаммед ал-Фа́рси́ ал-Истахри́, названный в самой рукописи. Макди́си́ считает наиболее достоверным последнее, так как видел нескольких лиц, знавших Истахри́ и присутствовавших при составлении его труда; одним из этих свидетелей был Абу-Наср ал-Харби́, мухтасиб города Бухары.[12] О том, что автором считался Кархи́, говорится у Макди́си́ еще в другом месте,[13] в главе о Синде; но в ссылках или цитатах им называются только Балхи́ или Истахри́. По

[1] GMS, XX, 485. Ка'би, умерший в 319 г. (931), писал также исторические сочинения; ср. Туркестан, 11. [2] GMS, VI, 1, 147. [3] Ibid., 143 и сл. [4] BGA, III, 4. Де-Гуе, ZDMG, XXV, 55, ссылается на Макди́си́ и Са́фади́, но ссылка Якута (GMS, VI, 1, 152) на Макди́си́ показывает, что Са́фади́ взял это известие через посредство Якута у того же Макди́си́. [5] GMS, VI, 1, 143. [6] Ibid., 150, 2. [7] ZDMG, XXV, 57. [8] BGA, III, 4,10. [9] Находится в „Фихристе" и передан у Якута (GMS, VI, 1, 142 и сл.) полнее, чем в печатном издании „Фихриста" (138). [10] BGA, III, 5 a. [11] О библиотеке министра Ибрахи́ма ибн-'Аббада в этом городе см. ibid., 391. [12] Ibid., 136,12. [13] Ibid., 475,10; ср. толкование текста ibid., 5 a в конце, против ZDMG, XXV, 48. Грамматически, однако, прежнее толкование представляется более естественным.

должна быть объяснена тем, что ему, как показывают его слова о халифе Му'тамиде, была известна только вторая редакция. Против мнения де-Гуе высказался Маркварт,[1] доказывающий, что было только одно издание труда Ибн-Хурда́дбеха, законченное не раньше 272 г. х. Решающее значение имеет для Маркварта факт, что уже в той редакции труда Ибн-Хурда́дбеха, которую де-Гуе считал более ранней, упоминаются тугузгузы, как арабы обыкновенно называли уйгуров, причем Ибн-Хурда́дбех заимствовал сведения о тугузгузах у путешественника Темима ибн-Бахра ал-Мутауу'а, посетившего тугузгузов в местности, завоеванной уйгурами, по китайским известиям, только в 866 г. Однако сам Маркварт в другом месте[2] приводит (хотя и неправильно толкует) текст умершего в 255 г. (868—9) Джа́хиза, где также упоминаются тугузгузы, причем не как недавние пришельцы, а как давнишние жители, в той же местности, по соседству со страной ха́рлухов (ка́рлуко́в). Очевидно слово тугузгуз, как и следовале ожидать по его этимологическому происхождению (то́куз-огуз = девять огузов), не всегда означало уйгуров; на уйгуров, повидимому, было перенесено арабами название прежних жителей завоеванной уйгурами местности.[3] Для опровержения мнения де-Гуе о двух редакциях, следовательно, должны быть приведены другие доказательства (сомнительно, например, мог ли Ибн-Хурда́дбех говорить о халифе Ва́сике при его жизни без употребления принятых в таких случаях традиционных формул; но этот довод имел бы значение только в том случае, если бы до нас дошел полный, а не сокращенный текст Ибн-Хурда́дбеха).

В противоположность рано забытому труду Мервезй труд Ибн-Хурда́дбеха получил широкое распространение и был использован многими учеными, в том числе несомненно, хотя, может быть, не непосредственно, нашим автором. Решение вопроса, что именно было заимствовано позднейшими авторами у Ибн-Хурда́дбеха, притом из каких его сочинений, несколько затрудняется тем, что „Книга путей и государств“ дошла до нас, как доказывает де-Гуе,[4] только в сокращенном виде. В цитатах других авторов из Ибн-Хурда́дбеха мы иногда находим более полный текст, чем в известных двух рукописях сочинения Ибн-Хурда́бдеха; на Ибн-Хурда́дбехе основаны многие сообщения таких авторов, как Ибн-ал-Факи́х,[5] Я'ку́бй, Ибн-Рустэ[6] и другие. Кроме „Книги путей и государств“ Ибн-Хурда́дбех написал еще несколько других сочинений, из которых по содержанию к „Книге путей и государств“ ближе всего, судя по заглавию, стояла „Книга о генеалогиях персов и их колониях“; возможно, что некоторые ссылки на Ибн-Хурда́дбеха относятся к этому сочинению. Требует рассмотрения также вопрос, могли ли некоторые из авторов пользоваться непосредственно теми же источниками, на которых основаны сообщения Ибн-Хурда́дбеха.

Ибн-Хурда́дбех говорит в своем предисловии, что перевел с иностранного языка (не сказано, с греческого или сирийского) географию Птолемея;[7] этот перевод не упоминается в арабской литературе. По мнению Наллино,[8] перевод географии Птолемея был сделан Ибн-Хурда́дбехом для своего собственного употребления и не был выпущен в свет. Замечательно, что даже этот автор, называющий себя переводчиком Птолемея, приписывает Птолемею известие, которого в греческом тексте нет, будто на земле в его время было всего 4 200 городов.[9] У Птолемея такого подсчета числа городов нет.

[1] J. Marquart, Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge, Lpz. 1903, S. 390. Ср. Ф. Вестберг, ЖМНП, нов. сер. XIII (1908), стр. 374. [2] Streifzüge, S. 91. [3] Ср. например, мой „Отчет о поездке в Среднюю Азию 1893—1894 гг.“, стр. 33 и сл. [4] BGA, VI, p. XV sq. [5] BGA, V. [6] BGA, VII. [7] BGA, VI, r, 9. [8] Al-Ḫuwārizmī, 7. [9] BGA, VI, o, 4.

Несмотря на изучение Птолемея, Ибн-Хурда́дбех написал свой труд по совершенно другой системе. Астрономические деления оставлены совершенно в стороне; главное место отводится дорожникам — описанию путей, соединявших области и города, с точным указанием расстояний. Мас'у́дй[1] называет с некоторым пренебрежением географию, как ее понимал Ибн-Хурда́дбех, наукой для гонцов и письмоносцев (русскому эти слова могут напомнить известные слова Простаковой в „Недоросле“ Фонвизина). Теперь едва ли кто-нибудь будет отрицать, что именно „книги о путях и государствах“ являются самыми ценными произведениями арабской географической литературы. Благодаря им мы знаем топографию мусульманской Передней Азии IX—X вв. гораздо лучше, чем топографию античного мира, и можно только пожалеть о том, что среди памятников античной литературы так одиноко стоит такое произведение, как дорожник Исидора Харакского (до некоторой степени с ним можно сопоставить „периплы“ Черного моря и Индийского океана). Птолемей, вероятно, отнес бы эти произведения к „хорографии“, которая противополагается у него научной географии.

Мы видели, что перевод Птолемея был также в руках современника Ибн-Хурда́дбеха, Кинди́й, написавшего географический труд под другим заглавием, указывающим на бо́льшую связь с математической географией; но ученик Кинди́й Ахмед Серахсй написал, подобно Ибн-Хурда́дбеху, книгу о путях и государствах. Серахсй, как показывает его прозвание, происходил из Хорасана, но его жизнь и деятельность, насколько известно, была связана только с Багдадом, где он и погиб в 899 г., повидимому, как жертва придворных интриг.[2] Другой ученик Кинди́й, прибывший в Ирак из восточных областей, Абу-Зейд Ахмед ибн-Сахль ал-Балхй, вернулся к себе на родину, где прожил много лет (он умер в 934 г.) и где написал свой географический труд, имевший большое влияние на последующих географов, в том числе на нашего автора.

3

Вопросу о географическом труде Балхй и об отношении к нему дошедших до нас трудов Истахрй и Ибн-Хаука́ля де-Гуе посвятил подробную статью,[3] где приводит также биографические сведения о Балхй из биографического словаря Са́фадй, „ал-Ва́фй би-л-вефайа́т“.[4] Теперь можно установить, что Са́фа́дй заимствовал эти сведения у Якута,[5] в свою очередь взявшего их из книги об Абу-Зейде, которую составил Абу-Сахль Ахмед ибн-'Убейдаллах ибн-Ахмед, „клиент повелителя правоверных“, который в свою очередь воспользовался более ранней биографией Балхй, автором которой был Абу-Мухаммед Хасан ибн-Мухаммед ал-Везйрй; Везйрй лично знал Абу-Зейда Балхй и учился у него.[6]

Самое существенное, чем можно дополнить собранные у де-Гуе сведения о Балхй, это слова Якута, что Балхй умер (в месяц зу́-ль-ка'да 322 г. х.) 87 или 88 лет от роду, следовательно, родился около 235 г. х. (849—50 гг.).[7] Его географический труд, составленный, как можно заключить из данных, собранных у де-Гуе,[8] в 308 или 309 г. (в 920 г. или немногим позже), был написан им, следовательно,

[1] Prairies d'or, II,70 и сл. BGA, VI, p. XII. [2] Рассказ „Фихриста“ (261), по которому везир Ка́сим обманом внес имя Серахсй в утвержденный халифом список лиц, осужденных на смерть, находится в противоречии с переданным у Якута (GMS, VI, 1, 159) рассказом приближенного халифа Му'тадида, Ибн-Хамду́на, по которому халиф сознательно предал смерти Серахсй, как еретика, старавшегося совратить в ересь самого халифа. [3] ZDMG, XXV, 42—58. [4] Brockelmann, II, 32. [5] GMS, VI, 1, 141—152. [6] Ibid., 143, 144 и 147. [7] Ibid., 141. [8] ZDMG, XXV, 49.

Время появления труда Мухаммеда Хорезми точно не установлено. Скудные биографические сведения о нем недавно были вновь собраны в статье Э. Видемана.[1] Прозвание ал-Кутруббулй показывает, что он был связан не только с Хорезмом, но и с местностью на Тигре, куда, может быть, переселились уже его предки; прозвание ал-Маджу́сй — что его предки были не христианами, но зороастрийцами; этим, может быть, отчасти объясняется факт, что на его деятельность индийские и персидские традиции оказали еще больше влияния, чем греческие. Помимо астрономических и математических сочинений (известно, что искажением имени ал-Хорезми является слово логарифм) им был составлен исторический труд, ссылки на который встречаются у такого раннего историка, как Ахмед ибн-Абу-Тахир Тайфу́р;[2] у Табари первая ссылка на труд Хорезми относится к смерти халифа Махдия (785),[3] последняя — к концу 825 и началу 826 г.[4] Хорезми был участником производившихся при халифе Ма'му́не (813—833) научных работ; его географический труд несомненно связан с исполненной для Ма'му́на картой, считавшейся коллективным произведением;[5] впоследствии, под влиянием легенды о семидесяти толковниках библии и т. п., говорили об участии в этой работе семидесяти ученых.[6] Вследствие этого, по мнению Наллино,[7] труд Хорезми несомненно относится к царствованию Ма'му́на, т. е. к периоду между 813 и 833 гг. Приэтом делается попытка более точно определить terminus post quem и terminus ante quem. Среди городов 3-го климата упоминается ничтожное селение Киман[8] в верхнем Египте, которое могло получить известность вследствие победы правительственных войск над мятежниками в 201 г. х.[9] (816—817); следовательно Хорезми писал не ранее 201 г. х. Как термин ante quem предлагается 210 г. х. (826—27), причем причины выбора именно этой даты не указываются. В действительности труд Хорезми в том виде, как он дошел до нас, не может быть отнесен к царствованию Ма'му́на, так как упоминается новая столица Сурра мен ра'а (Са́марра́),[10] возникшая только при халифе Му'таси́ме (833—842), причем начало постройкам в Са́марра́ было положено в 221 г.[11] (836). Terminus post quem следовательно должен быть передвинут на 20 лет; как terminus ante quem могла бы быть признана дата смерти Хорезми, если бы эта дата была нам известна; в последний раз Хорезми упоминается, повидимому, в рассказе о смерти халифа Ва́сика в 847 г.[12]

В сочинении Хорезми мы рядом с географическими названиями мусульманского периода еще встречаем большое число древних названий; впоследствии эти названия стали быстро исчезать; в словаре Якута о географических названиях, встречающихся у до-мусульманских авторов, говорится только, что они „по давности времени“[13] большею частью сделались непонятными. Интересны попытки Хорезми сблизить древние названия с названиями своего времени. Германия называется страной славян; две Сарматии сближаются со страной дунайских болгар и страной алан, две Скифии — со страной турок вообще и самых восточных турок, тугузгузов, Серика с Синиста́ном, т. е. Китаем;[14] последний пример показывает, что для сравнения с греческими терминами привлекались термины персидской географии.

[1] Enz. des Islām, II, 978. [2] Kitāb Baġdād ed. Keller, p. 349. [3] Tabarī, III, 551,12. [4] Ibid., 1085,13. [5] BGA, VIII, 33,14. [6] Reinaud, Introd., p. XLV, прим. 2. Nallino, Al-Ḫuwārizmī, 13. [7] Nallino, Al-Ḫuwārizmī, 22. [8] В издании Mžik № 153. [9] Более точная дата у Киндй (GMS, XIX, 166,9): месяц джумада́ I 201 г. (с 25 ноября до 24 декабря 816). [10] В издании Mžik № 301. [11] Ṭabarī, III, 1180; BGA, VIII, 357,3. [12] Ṭабарй, III, 1364,16. [13] لتطاول الزمان Jacut, I, 7,8. [14] Все эти сближения в издании Mžik, стр. 105 (№№ 1593, 1596, 1599, 1600, 1601, 1602).

Точное заглавие книги Птолемея *Γεωγραφική Ὑφήγησις* было заменено словом „география“, в арабской переделке (джаграфия); это слово большею частью переводилось „изображение земли“ (صورة الارض),[1] чем объясняется, вероятно, и заглавие книги Хорезми. Автору „Фихриста“[2] было известно, что труд Птолемея состоял из восьми книг или отделов (по-гречески *βιβλίον*, по-арабски مقالة); первый перевод, притом неудовлетворительный, был сделан для младшего современника Хорезми, Абу-Йусуфа Я'ку́ба ал-Киндй, воспитателя и приближенного сына халифа Му'таси́ма, Ахмеда; смерть Киндй относят к 260 г. х. (873—4).[3] Очень вероятно,[4] что Киндй воспользовался этим переводом для своего собственного географического труда „Описание населенной части земли“ (رسم المعمور من الارض), упомянутого у Мас'у́дй.[5] Автором географического труда был также ученик Киндй Ахмед ибн-Мухаммед ибн-ат-Таййиб Сераксй (умер в 899 г.);[6] этому труду приписывается часто встречающееся в арабской географической литературе заглавие „Книга путей и государств“ (كتاب المسالك والممالك).[7] К этому же времени относится усовершенствованный перевод Птолемея, автором которого был вышедший из среды язычников города Харрана, патриот языческой культуры Абу-л-Хасан Са́бит ибн-Ку́рра (836—901). Таким же языческим патриотизмом объясняется, по мнению Наллино,[8] попытка Баттани́й, тоже вышедшего из среды харранских язычников или „са́биев“, вернуться в некоторых случаях от Хорезми к Птолемею, что было истинным шагом назад (un vero regresso).

От географических трудов математиков и астрономов, как Хорезми, Киндй, Са́бит ибн-Ку́рра и Баттани́й, существенно отличались „Книги путей и государств“, в которых географии политической и экономической отводилось гораздо больше места, чем математической и физической. В этих трудах мы находим перечень областей, на которые разделялся известный арабской науке мир, преимущественно мусульманский, сведения о городах, о торговых путях, о предметах вывоза из отдельных областей и городов и т. п. По словам „Фихриста“,[9] автором первого труда о „путях и государствах“ был Абу-л-'Аббас Джа'фар ибн-Ахмед Мервезй; его труд остался неоконченным; сам он умер в Ахва́зе; его книги были увезены в Багдад и там проданы в 274 г. (887—8). Из этих данных можно было бы заключить, что составление труда Мервезй относится приблизительно к той же дате. Это заставляет сомневаться в первенстве Мервезй; автором труда о „путях и государствах“ был еще другой географ IX в. Абу-л-Ка́сим 'Убейдаллах ибн-'Абдаллах ибн-Хурда́дбех. Этот труд тоже упоминается в „Фихристе“, причем о времени жизни автора говорится только, что он был приближенным халифа 'Му'тамида (870—892).[10] Ибн-Хурда́дбех посвятил свой труд какому-то члену аббасидской династии, к которому обращается во втором лице, но которого не называет по имени. Вопрос о времени жизни Ибн-Хурда́дбеха и времени составления его труда подробно рассмотрен в предисловии де-Гуе к изданию текста; де-Гуе старается доказать,[11] что Ибн-Хурда́дбех первоначально написал свой труд в 232 г. х. (846—7), т. е. еще при халифе Ва́сике (842—847), и переработал его вторично в 272 г. (885—6), при Му'тамиде. Если первая дата верна, то „Книга путей и государств“ Ибн-Хурда́дбеха появилась в первой редакции задолго до труда Мервезй, и ошибка ан-Недима

[1] Напр., Jacut, I, 7,6 также H. Khalifa, II, 601. У Мас'у́дй (BGA, VIII, 33,18) перевод قطع الارض (пересечение земли). [2] Fihrist, 268; ZDMG, L, 213. [3] Так по арабскому сочинению Наллино علم الفلك, 115; в статье Tj. de Boer, Enz. des Islām, II, 1095, только сказано, что он был еще жив в 256 (870) г. [4] Так Brockelmann, I, 225. [5] BGA, VIII, 25,19. [6] Об авторе Brockelmann, I, 210; Fihrist, 261. [7] H. Khalifa, I, 509 (№ 11870). [8] Al-Ḫuwārizmī, 24. [9] Fihrist, 150; GMS, VI, 2, p. 400. [10] Fihrist, 149. [11] BGA, VI, p. XX.

одного из своих мусульманских источников. По замечанию Туманского,[1] „он нигде не называет своих источников, кроме Птолемея, да и то, вероятно, лишь в качестве риторического приема". Это замечание не вполне соответствует действительности; кроме Птолемея, упоминается Аристотель (л. 2а), причем цитуется его آثار علوى, т. е. الآثار العلويّة „Meteorologica". То же самое место (об океане, окружающем землю) цитуется у автора начала XII в. ал-Х̣арак̣ӣ.[2] Птолемей цитуется 2 раза (4а и 5а), не в главах, посвященных отдельным областям, но только в общей части, т. е. в описании всего мира, именно в главе об островах. Говорится о тринадцати островах и двух выдающихся в море горах в Индийском океане, причем прибавлено, что эти две горы упоминаются в книгах Птолемея; текста, на который могло бы опираться это известие, в географии Птолемея нет. В „западном океане" (*δυτικὸς Ὠκεανός* Птолемея) было, по словам автора, 25 островов, названия которых перечислены в книге Птолемея. Эти названия приводятся; большею частью они, действительно, заимствованы у Птолемея, начиная с 6 „островов блаженных" (*αἱ τῶν μακάρων νῆσοι*, Птолемей IV, 6, 34, у арабских авторов большею частью الخالدات, у нашего автора الخالية, как у Баттāнӣ الخاليات).[3] Из Птолемея узнали об „островах Британии", которых по нашему автору и по арабским географам[4] было 12 (у Птолемея этого числа нет). Как об „островах блаженных" (Канарских), так и о Британии нашим автором сообщаются известия, которых, повидимому, нет в других источниках. Говорится, что на „островах блаженных" есть „золотые рудники; раз в го́д туда направляются люди из страны Сӯда́н и из городов Сӯс ал-Акса́ и привозят золото из тех рудников; жить там никто не может из-за сильного зноя". Британия называется (л. 37б) „складочным местом товаров Византии (Рӯм) и Испании (Андалус)". Но среди названий 25 островов есть такие, которых у Птолемея нет; по ошибке помещаются в западном океане Родос и Арва́д; упоминаются легендарные „остров мужчин" и „остров женщин", под влиянием совершившегося в эпоху ислама, может быть под влиянием лингвистического недоразумения, приурочения легенды об амазонках к Балтийскому морю.[5] Ссылки автора, подобно ссылкам многих других мусульманских географов,[6] относятся, очевидно, не к подлинному, а к переделанному арабами Птолемею; но никакой риторики в этих ссылках нет.

2

История арабской географической науки еще далеко не достаточно разработана.[7] В „Энциклопедии ислама", по не вполне последовательной системе этого

[1] ЗВО, X, стр. 132. [2] Текст у Nallino, Al-Battānī sive Albatenii opus astronomicum. Pars I, Mediolani 1903, p. 175. [3] Battani-Nallino, I, 17, прим. 2. Это не единственный случай совпадения текста Баттāнӣ с текстом нашего автора; по Баттāнӣ (ibid. 18, прим. 5) и нашему автору (л. 4б) островов около Индии и Цейлона было 59, по Ибн-Рустэ (BGA, VII, 84,15) и Х̣арак̣ӣ, согласно с текстом Птолемея (VII, 4, 11—13), 19. По мнению Наллино, Баттāнӣ прочитал ط вместо стоявшего в его списке يط; очевидно, эту ошибку сделал общий источник Баттāнӣ и нашего автора. [4] BGA, VII, 85,13 Ибн-Рустэ; Battani-Nallino, I, 18. [5] Куник-Розен, Известия ал-Бекри и т. д., I, 80. Peschel-Ruge, Geschichte der Erdkunde, 90. Nallino, Al-Ḫuwārizmī, 50. [6] Nallino, Al-Ḫuwārizmī, 52. [7] В широко задуманном „Введении в историю науки", издание которого предпринято в Америке (G. Sarton, Introduction to the History of Sciences. Carnegie Institution of Washington. Publication № 376, 1927; ср. рецензию E. J. Holmyard в JRAS, 1929, 209 sq.), отведено место и географической науке „от Гекатея до Бируни". Говорится, что греческие познания были переданы христианской школой другим восточным христианам — сирийцам и арабам — и в конечном итоге (finally) мусульманам. Со второй половины VIII до конца XI в. арабский язык был главным языком науки и прогресса, в XII в. „the intellectual supremacy of the Muslims had already come to an end" (p. 18), что едва ли верно.

издания (ср. „Adab", „al-Djabr", с другой стороны „Astrologie", „Astronomie"), мы могли бы ожидать статьи об этом предмете или под словом Djaghrafīya, или под словом Geographie; ни в том, ни другом месте такой статьи нет. В „Geschichte der Arabischen Litteratur" Броккельманна есть отделы, посвященные географической литературе, но, как было указано в печати,[1] именно в этих главах особенно проявляется неудовлетворительность книги Броккельманна. Тот же ученый, которому принадлежит этот отзыв, там же (в 1909 г.) называет лучшим обзором арабской географической литературы труд Рено, вышедший в 1848 г.[2] Тот труд, которым в первой половине IX в. было положено начало арабской географической науке, именно труд Абу-Джа'фара Мух̣аммеда ибн-Мӯсы Хорезми, сделался доступным в печатном издании только в 1926 г.[3] Несколько раньше, в 1895 г., этот труд был предметом классического исследования Наллино;[4] тот же ученый потом вернулся ко многим вопросам, касающимся Хорезми и вообще арабской географической науки, в своем большом труде об умершем в 929 г. астрономе Баттāнӣ на латинском языке.[5]

Вполне установлено, что арабская география, подобно арабской астрономии, была основана на Птолемее. В средние века Птолемей изучался только Востоком, сначала христианским, потом мусульманским, и до XV в. был совершенно забыт в Западной Европе.[6] Из астрономического труда Птолемея был заимствован и исторический канон — хронология царствований с VIII в. до н. э. до II в. по н. э., вместе с принятой христианским миром хронологией Евсевия (IV в. н. э.), где история начинается с Авраама и современных ему и его потомкам царей.[7] Вследствие этого в мусульманской литературе делались и некоторые попытки географического приурочения античных исторических преданий, не всегда удачные; еще в XI в. мы в каноне Бӣрӯнӣ видим попытку отожествить классический Илион с сирийским Триполи.[8] Точной передачи текста Птолемея на арабском языке мы не имеем; мусульманские ученые с самого начала отнеслись к этому тексту гораздо более самостоятельно, чем впоследствии западно-европейские, и уже в труде Мух̣аммеда Хорезми мы находим переделанного Птолемея, отчасти исправленного и дополненного, отчасти искаженного. По замечанию Наллино,[9] мы в сочинении Хорезми имеем такой труд, какого не могла создать ни одна европейская нация в период своих первых шагов на научном поприще. Однако, в этой ранней самостоятельности рядом с положительными сторонами были и отрицательные. Не было создано прочного и определенного исходного пункта для научной мысли; не было возможности точно разграничить сведения, заимствованные из разных источников; как мы видели, даже географы X в. уже не знали, что было сказано у Птолемея и что прибавлено мусульманскими авторами.

[1] ZDMG, LXIII, 596. [2] Géographie d'Aboulféda. T. I. Introduction générale à la géographie des orientaux. [3] Das Kitāb Ṣūrat al-arḍ des Abū Ǧa'far Muḥammad ibn Mūsā al-Ḫuwārizmī, herausg. von Hans v. Mžik, Bibliothek arabischer Historiker und Geographen, III. Band. [4] C. A. Nallino, Al-Ḫuwārizmī e il suo rifacimente della geografia di Tolomeo. Reale Acad. d. Lincei, Serie V, Memorie della classe di scienze morali etc. vol. II, parte 1a. [5] C. A. Nallino, Al-Battānī sive Albatenii opus astronomicum. Public. del. Reale Osservatorio di Brera in Milano, N. XL, parte I—III. Третья часть (арабский текст) вышла в 1899 г., первая в 1903, вторая в 1907. [6] K. Wright, The geographical lore of the time of the crusades, New York, 1925, Amer. geogr. soc., Research Series № 15, p. 10, 19. [7] Текст канона Птоломея, например, C. Wachsmuth, Einleitung in das Studium der alten Geschichte, Lpz. 1895, S. 305 f. О Евсевии ibid., S. 163 ff. Как по Евсевию, так и по Бӣрӯни список царей начинается с Бела, отца Нина (Chronologie ed. Sahau, S. 85). [8] Берлинская рукоп. Ahlw. 5667 f. 34a: طوطالوس — فى إيّامه فتحت ايليون وهو اطـابلس شام بعد حصار عشر سنين لسبب استيلاى اسكندر فيروس امراة بعض الملوك (sic) Cf. Chronologie, S. 86. [9] Al-Ḫuwārizmī, 53.

переводе Абу-ш-Шерефа Джербадека́ни.[1] Там же мною было приведено известие другого автора XI в. — Гардизи́, что с главой Ферйгу́нидов вступил в родство саманидский эмир Ну́х-ибн-Мансу́р (976—997). Это известие относится к началу царствования Ну́ха (вступившего на престол 13-ти лет); гу́зга́нский владетель здесь, как у нашего автора, носит имя Абу-л-Ха́рис Муха́ммед ибн-Ах́мед (у 'Утби́: Ах́мед ибн-Муха́ммед).[2]

Известия нашего автора и других географов X в. показывают, что Гу́зга́н Ферйгу́нидов был гораздо обширнее Гу́зга́на эпохи арабского завоевания и первых трех веков ислама. В рассказе о завоевании,[3] как потом у географов IX в., Фарья́б (на месте города Даулетабада или селения Хайрабад)[4] не причисляется к Гу́зга́ну; по маршруту, приведенному Ибн-Хурда́дбехом,[5] западная граница области Гу́зга́н проходила между Фарья́бом и Шабу́рка́ном[6] (или Шубу́рка́ном,[7] у нашего автора: Ушбу́рка́н или Ашбу́рка́н,[8] ныне Шиберган), в одинаковом расстоянии (девять фарсахов) от обоих. По Я'ку́би Фарья́б был „старым городом"; вторым городом в то время и местопребыванием арабского наместника (а́миль) Фарья́ба был город Йеху́да́н (у Исто́хри́ и других Йеху́дийя, у нашего автора Джуху́да́н, на месте Меймене). К Гу́зга́ну причислялась, однако, горная область Гурзива́н, в верховьях реки Аб-и-Меймене; здесь жил туземный владетель (мелик) Гу́зга́на; арабские правители Гу́зга́на жили в Анба́ре (у нашего автора Анби́р), на месте современного города Сер-и-пуль. Ко времени Исто́хри́ (или его источника Балхи́) положение изменилось. Не сказано, входил ли в то время в состав Гу́зга́на Фарья́б, но Йехудийя причислялась к Гу́зга́ну и даже считалась главным городом этой области. Местопребыванием правительства (султан; очевидно, в то время уже не существовало различия между арабским наместником и туземным князем) был Анба́р. Наш автор, наоборот, называет Йеху́дийю местопребыванием „гу́зга́нского царя", Анба́р—главным городом области (ка́саба: то же самое выражение употреблено у Би́ру́ни́,[9] у которого мы находим также форму Анби́р).

Наш автор отводит гу́зга́нскому владетелю первое место среди удельных князей (мулю́к-и-атра́ф) в саманидском государстве как по политическому значению, так и по „любви к знанию". На севере Гу́зга́н тогда простирался до Аму-дарьи; на юге гу́зга́нскому князю подчинялись все начальники (михтер) в горных областях Ґарчиста́н и Ґу́р. Часть Ґарчиста́на называлась „Ґарчиста́ном гу́зга́нским" и непосредственно управлялась гу́зга́нским князем: ему принадлежал, как пограничный город Гу́зга́на, город Ґа́лька́н на месте Кала-Вели.[10] В верховьях Герируда пограничным пунктом гу́зга́нских владений называется, как и у Исто́хри́,[11] город Раба́т-и-Карава́н. В верховьях Мургаба владения гу́зга́нского князя граничили с владениями князя города Буста на Хильменде; из этого можно было бы заключить, что почти вся область Ґу́р подчинялась князю Буста; но в описании Ґу́ра (л. 21б) автор называет владетеля

[1] О подлиннике и переводе ср. мой „Туркестан", II, 20 и сл.; англ. изд., стр. 19 и сл. Текст главы о Ферйгу́нидах из персидского перевода 'Утби́ (ср. тегер. изд. 1272, стр. 305 и сл.) приведен Рашӣд-ад-дӣном с некоторыми несущественными изменениями и сокращениями. Арабский подлинник 'Утби́-Мани́ни́, II, 101. [2] Текст Гардизи по кембриджской рук. King's College, 213, л. 104б وبا امير ابو الحسن وبا ابو الحرث محمد بن احمد بن فريغون خويشى كرد تا بديشان پشت او قوى كشت. [3] Например, Beladsori, 406 внизу. [4] В. Бартольд, Историко-географич. обзор Ирана, стр. 23. [5] BGA, VI, ٣٢, 11. [6] Такая вокализация у Исто́хри́, BGA, I, 270, ср. Марко Поло, перевод Минаева, стр. 61, Сапурган и варианты. [7] Вокализация BGA, VI, ٣٢,11; VII, 287,10; искаженная вокализация у Якута, III, 254,10 и 305,4, хотя Якут сам проезжал там. [8] BGA, II, 321,17 и 322,7 Ашбу́рка́н. [9] Так в печатающейся в настоящее время работе А.-З. Валидова البيرونى آثارى стр. 18, в берлинской рук. (о ней Ahlwardt, № 5667), л. 134а вм. قصبه стоит قصر. [10] О местоположении см. ЗВО, XIV, стр. 031. [11] BGA, I, 272; ср. ibid., 265 внизу.

этой области, ґу́ршаха, вассалом гу́зга́нского эмира. Этому же эмиру платили подать кочевавшие в соседних степях арабы, в числе до 20 000 душ мужского пола, владевшие стадами баранов и верблюдов и считавшиеся самыми богатыми из всех арабов в Хорасане.

Ферйгу́ниды называли себя потомками мифического Ферйду́на.[1] Повидимому, нет никаких известий о том, из какой местности вышла эта династия, когда и как она утвердила свою власть, находилась ли она в родстве с до-мусульманскими владетелями Гу́зга́на, гу́зга́н-ху́да́тами.[2] Имя династии было связано с местностью на крайнем севере области; у Маќдисӣ[3] упоминается рабат Афрӣґу́н, в одном переходе от Андхоя и в двух от Керки. По рассказу Нершахи́[4] в последние годы IX в., во время разрыва между саффаридом 'Амром ибн-Ляйсом и саманидом Исма'и́лом ибн-Ах́медом, эмиром Гу́зга́на уже был Ахмед ибн-Ферйґу́н. У Исто́хри́[5] уже упоминается Абу-л-Ха́рис ибн-Ферйґу́н — повидимому, тот же Абу-л-Ха́рис Муха́ммед ибн-Ах́мед, который был современником нашего автора и, следовательно, жил очень долго.[6] Возможно, что этого имени еще не было у Балхи́: оно встречается не в главе о Хорасане, но в главе о Фарсе, принадлежащей, по мнению де-Гуе,[7] несомненно Исто́хри́, а не Балхи́; но и Исто́хри́, по мнению де-Гуе, писал эту главу задолго до издания своего труда, не позже 933 г., т. е. за полвека до появления труда нашего автора. Так же у Исто́хри́ упоминается секретарь или министр (ка́тиб) гу́зга́нского эмира, Джа'фар ибн-Сахль ибн-Марзба́н, из рода Марзба́на ибн-За́дии, происходившего из Шираза. Этот Джа'фар был жив и во время составления этой части книги Ибн-Хаука́ля, т. е. в конце 960-х гг.;[8] Ибн-Хаука́ль[9] лично встречался с ним и говорит о редком единодушии, с которым прославлялись современниками достоинства гу́зга́нского деятеля. Обо всех других деятелях рядом с положительными отзывами приходилось читать или слышать отрицательные; но людей, которые бы дурно отзывались о Джа'фаре ибн-Сахле, Ибн-Хаука́лю не приходилось встречать. Всякий, кто приезжал в Хорасан за последние пятьдесят лет, был чем-нибудь обязан ему; исключения не составляли и те, кто не мог отправиться к нему лично; такие люди получали от него письма и подарки. В своих поместьях он построил рабаты и назначил в пользу рабатов доходы поместий; там содержались коровы, молоком которых пользовались проезжавшие; в каждом селении и в каждом рабате было для этой цели до 100 коров или больше; ни в этом, ни в других отношениях ему не было подобного в Хорасане. Очень вероятно, что Джа'фар ибн-Сахль способствовал появлению труда нашего автора.

Совершал ли автор какие-нибудь путешествия, из его труда не видно; он говорит только о заимствовании им известий из книг, причем, однако, не называет ни

[1] Нет никакого основания читать افريغون вм. افريدون, как предлагает Туманский (ЗВО, X, стр. 130). [2] J. Marquart, Ērānšahr, 80. [3] BGA, III, 347,6. [4] Nerchakhy, ed. Schefer, p. 85. [5] BGA, I, 148,2. [6] Год его смерти, повидимому, нигде не упоминается. Он был жив еще в 999 г. во время завоевания Хорасана Махмудом ('Утби́-Мани́ни́, I, 316); в рассказе о битве при Шарха́ване (4 января 1008 г., ср. мой „Туркестан", II, 287) назван, как владетель Гу́зга́на, его сын и преемник Абу-Наср ('Утби́-Мани́ни́, II, 84), умерший в 401 г. (1010 — 11). Вопреки Маркову (Инвент. катал. мусульм. монет Эрмитажа, СПб., 1896, стр. 178 и сл.) и Цамбауру (Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927, p. 205) Ферйгу́ниды никогда не владели Балхом и не чеканили монет. Приводимые у Цамбаура имена и даты совершенно не соответствуют действительности и представляют шаг назад по сравнению со статьей Sachau, на которую ссылается Цамбаур. [7] ZDMG, XXV, 50. [8] Современным ему саманидским эмиром Ибн-Хаука́ль называет Мансу́ра ибн-Ну́ха (961—976), BGA, II, 341,14. В 358 г. х. (968—9) он был на Гюргене (ibid., 282,10) в том же году „в последний раз" был в Мосуле (ibid., 146,3) и, повидимому, на восток больше не возвращался [9] Ibid., 208.

1

Настоящим изданием выполняется долг, давно лежавший на русской науке: сделать доступным для ученого мира драгоценный памятник мусульманской географической литературы, открытый в 1892 г. в Бухаре[1] стараниями русского ученого — скончавшегося в 1920 г. Александра Григорьевича Туманского.

Деятельность ученых первых веков ислама, писавших почти исключительно на арабском языке, известна нам не только по дошедшим до нас произведениям ученых, по ссылкам на утраченные книги и цитатам из них, но и по библиографическим обзорам, в которых уже тогда была потребность. Всего пять лет[2] после сочинения, сохранившегося в рукописи Туманского, был составлен „Фихрист" ан-Недима; из этого труда и из более поздних библиографических сочинений (труд непосредственного продолжателя ан-Недима, везира Магриби,[3] не дошел до нас) европейские ученые преимущественно черпали свои сведения о том, какие из пользовавшихся когда-то известностью трудов до сих пор не имеются в европейских библиотеках и должны быть предметом поисков. Конечно, такие поиски даже в случае успеха иногда приводили к разочарованию, особенно когда считавшееся утраченным сочинение было связано с громким именем. Перс Абу-л-Фазл Гульпайгани, которому посчастливилось найти драгоценную рукопись, разыскивал в Бухаре по поручению Туманского исторический труд Улугбека; успех этих поисков, судя по существующим сведениям об этом труде, не принес бы науке почти никакой пользы.[4] Вместо этого был найден первостепенный, как оказалось, по своему научному значению памятник, до сих пор совершенно неизвестный, не упоминаемый ни в одном библиографическом обзоре.

Имени автора в рукописи нет, но указывается время составления: автор начал свой труд в 372 г. х. (с 26 VI 982 до 14 VI 983) для Абу-л-Харица Мухаммеда ибн-Ахмеда, князя области Гузган или Гузганан (по арабской орфографии Джузджан или Джузджанан) в северозападной части современного Авганистана. Вполне естественно, что автор посвящает этой области больше места (л. 20б—21а), чем можно было ожидать по ее положению среди других, хотя Гузган в то время, действительно, переживал, под властью династии Ферйгунидов, эпоху политического и культурного процветания.

О Гузгане и Ферйгунидах в статье Туманского[5] приводится только отрывок из „Сборника летописей" Рашид-ад-дина, почти бувально переписанный, как вся соответствующая часть „Сборника летописей", из сочинения 'Утби в персидском

[1] Об открытии рукописи Туманского и о содержании ее см. ЗВО, X, стр. 121 и сл. [2] Теперь мы знаем, что 377 г. х. указан не только в лейденской рукописи, как сказано у Броккельманна, I, 147, но, например, у Якута (ارشاد, VI, 408). Известно, что та же дата несколько раз указывается в самом сочинении (ср. ЗВО, IV, стр. 402); для окончания частей первой и второй даже указывается день (суббота 1 ша'бана = 26 XI 987), хотя в отдельных местах, повидимому, принадлежащих другому лицу, приводятся более поздние даты. Особенно характерны слова (стр. 132) об ученом Марзбани, родившемся в джумада II 297 г. (II—III 910): „И он жив в это наше время, в 377 г.; и мы просим у бога для него здоровья и сохранения жизни, по его (бога) милости и щедрости; и умер он в 378 г., да помилует его бог". Последние слова принадлежат, повидимому, не автору (иначе бы он вычеркнул предшествующие слова), но другому лицу. [3] ارشاد, VI, 467. О везире Магриби см. Броккельманн, I, 353. E. Zambaur, Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927, p. 15. [4] В. Бартольд, Улугбек, стр. 113 и сл. [5] ЗВО, X, стр. 128 и сл.

Напечатано по распоряжению Академии Наук СССР
Март 1930 г.
И. о. Непременного Секретаря академик *В. Комаров*

Редактор издания академик В. В. Бартольд

Начато набором в мае 1929 г. — Окончено печатанием в марте 1930 г.

Тит. л. + 45 стр. + 78 табл.
Ленинградский Областлит № 45658. — $2^{13}/_{16}$ печ. л. — Тираж 800
Типография Академии Наук СССР. В. О., 9 линия, 12

ВВЕДЕНИЕ

АКАДЕМИЯ НАУК
СОЮЗА СОВЕТСКИХ СОЦИАЛИСТИЧЕСКИХ РЕСПУБЛИК

۴۳۹

ḤУДӮД АЛ-ʿĀЛЕМ

РУКОПИСЬ ТУМАНСКОГО

С ВВЕДЕНИЕМ И УКАЗАТЕЛЕМ В. БАРТОЛЬДА

ИЗДАТЕЛЬСТВО АКАДЕМИИ НАУК СССР · ЛЕНИНГРАД · 1930

١٢
٢-٤٠